

فرهنگشهر ۱

فرهنگشهر

حکومت و جامعه
برشالوده فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 71 4

KURMALI PRESS

2000

هدیه
به
دانشجویان ایران

بنیاد حقوق اساسی ایران

چرا فرهنگشهر میخوانیم؟

فرهنگ اصیل ایران را بیش از سه هزار سالست که دین میترائی و الهیات زرتشتی، کوفته و مسخ ساخته و تحریف کرده اند. متونی که در دسترس ما هستند، همه تحریف و مسخ ساخته شده اند. ما هنگامی میتوانیم به فرهنگ اصیل ایران، از لابلای همین متون دست یابیم، که شیوه تحریفات و مسخسازی ها را بدانیم. فرهنگ اصیل ایران که برغم سرکوبی موبدان زرتشتی در دوره ساسانی، در میان طبقه پائین استوار و نیرومند ماند، و در هجوم اسلام، سده ها در برابر اسلام، مدافع ارزشهای والای فرهنگ ایران بود، فرهنگ زرخدائی بود، که من آنرا «فرهنگ سیمرغی» مینامیم. یکی از نامهای این زرخدا، خرم بوده است، و بابک خرم دین و فردوسی از این فرهنگ برخاسته اند، و خرم، به معنای «فرام» است. و رام، زرخدای نی نواز و چاهه سرا و پایکوب ایرانست که برابر با ونوس رومی (یا آفرودیت یونانی) و دختر سیمرغ است، که با او این همانی دارد. سپس، مشتری و برجیس، جانشین نام سیمرغ (خرم) شد، و زهره، جانشین رام ساخته شد. موبدان زرتشتی میکوشیدند که زهره را با ناهید یکی بشمارند، و طبعاً همه را به اشتباه انداخته اند. اولی را (مشتری = خرم)، سعد اکبر و دومی را (زهره = رام) سعد اصغر نیز مینامند. سعد، مغرب واژه «ست و ستی و سده» است، که به معنای زن است و نام این زرخدا بوده است، و چنانچه خواهیم دید «ستی و سده» همان معنای «سیمرغ = سه اصل آفرینندگی = سه تایی یکتا» را داشته است. و از معنای سعد و سعید و سعادت، میتوان گوهر این زرخدا را

شناخت . روز هشتم هر ماهی را که روز دی باشد ، به افتخار او، خرم روز مینامیدند ، و در ماه دی که ماه دهم باشد ، روز هشتم که خرم روز باشد ، هزاره هاجثنی میگرفتند که برغم سرکوبی آن ، رد پایش در آثار ابوریحان بیرونی باقی مانده است ، و صاحب برهان قاطع آنرا چنین نقل میکند : « ملوک عجم درین روز در ماه دی که آن ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردند و جامه های سفید پوشیدندی و برفرش نشستندی و دربان را منع کردند و بار عام دادندی و به امور رعیت مشغول شدند و مزارعان و دهقانان با ملوک بر سر یک خوان نشستندی و چیزی خوردندی و بعد از آن هر عرضی و مدعائی که داشتندی بیواسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک برعایا گفتی ، من هم یکی از شمایم و مدار عالم بزراعت و عمارتست و آن بیوجود شما نمیشود و ما را از شما گریز نیست چنانکه شما را از ما ، وما و شما چون دو برادر موافق باشیم » . این جشن که در واقع ، « جشن دموکراسی » بوده است که هزاره ها ملت ایران میگرفته است ، و حکام و شاهان مجبور به حفظ این سنت بوده اند از کجا سرچشمه میگردد ؟ این جشن که استوار بر برابری شاه و مردمست ، از « اصل قداست زندگی » در فرهنگ ایران بر میخیزد که فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران را معین میساخته است . ازجمله رد پاهائی که ما را به این اصل قداست زندگی راهبری میکند ، داستان زال و سیمرغست که در شاهنامه زنده مانده است ، و این اندیشه است که هزاره ها ، آرمان ملت ایران بوده است ، و برغم همه سرکوبیها که در درازای هزاره ها تا کنون شده است ، گوهر اندیشگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دینی ایران مانده است ، و شالوده ایست که بر آن حکومت و اجتماع ایران در آینده بنا خواهد شد . آنچه سبب نا شناخته ماندن این اندیشه شده است ، آنست که سیمرغ ، به عنوان « مرغ افسانه ای » معرفی شده است و از خدائی ، انداخته شده است . سیمرغ ، مرغ افسانه ای نیست . سیمرغ در اصل ، « سنا » نامیده میشود که به معنای « سه نای » است . به عبارت دیگر ، به معنای « سه سرچشمه آفریننده » است . این زرخدا که مهمترین خدای ایران بوده است ، بسختی مورد دشمنی دین میترائی و الهیات زرتشتی قرار گرفته است . در فرهنگ زرخدائی ، درك گیتی استوار بر برابری پدیدده رویش با زایش بوده است . و چنانکه خواهیم

دید واژه «آذر» که آتش باشد، همان واژه «زر = زر» بوده است که معنای تخم را داشته است، و پیشوند ذرت و زراعت میباشد. و مقدس بودن آتش، مقدس بودن تخم بوده است که بن زندگیست. آتش پرستی، پرستش زندگی بوده است. در فرهنگ ایران، خدا، تخم و هسته و بُنی است که از آن سراسر گیتی میروید و میگسترند. از اینگذشته واژه «زل» در کردی به معنای «نی» است که درست برابر با همین واژه «زر» است. و این نشان میدهد که تخم گیتی، برابر با نای، و آفرینش گیتی، روند «نی نوازی» و طبعاً روند جشن بوده است. در بُن و هسته گیتی باید، مهر و جشن باشد، تا این مهر و جشن، بگسترند و تبدیل به سراسر گیتی بشود. مهر و جشن با همند. وقتی این سه بخش در بن جهان، به هم میآمیزند، جشن هست. سراسر گیتی باید گسترش این «جشن و مهر» بنیادی باشد. از این رو سیمرغ، یکی از نامهای این «بُن آفرینش» میباشد. واژه «مرغ» به خدایان نیز اطلاق میشده است، چون مرغ، نماد باد(دم = جان) است، و طبعاً نماد نوشوی و «تولد تازه» است. حتا خود شیخ عطار در غزلیاتش بارها سیمرغ را به معنای خدا بکار میبرد. بر فراز کلاه کوروش در مشهد مرغاب فارس نیز سه تخم دیده میشود که سه تنه از آن برآمده اند، و این سه تنه، باز به سه تخم میانجامند که بیان همین اندیشه سه بخش آمیزنده به همند. و خود نام «کوروش» هنوز در کردی بمعنای ساقه ای که خوشه های گندم از آن میروید باقی مانده است. این زرخدا، سه خوشه نیز بوده است. و خوشه درست نماد مهر همه زندگان به هم و قداست جانست، و بر پایه این اصل فرهنگی ایران است که کوروش نخستین بنیاد گذار حقوق بشر در جهان شده است. منشور حقوق بشر کوروش، خلق الساعه نبوده است، بلکه از فرهنگی زائیده است که پیش از او پیشینه سه هزار ساله داشته است. سیمرغ، چون خدای زمان هم بوده است در تناظر با سی روز در ماه، به معنای سی مرغ گرفته شده است، ولی در اصل به معنای «سه مرغ» بوده است که در فرصت دیگر علل آنرا بر خواهیم شمرد. با این مقدمه، داستان سام و زال، معنای اصلیش را باز می یابد.

فرهنگ سیاسی ایران، استوار بر اندیشه ایست که در «داستان سام و زال و سیمرغ» در شاهنامه زنده مانده است، و این اندیشه ایست که هزاره ها آرمان

ملت ایران بوده است ، و برغم همه سرکوبیها که در درازای هزاره ها تا کنون شده است ، گوهر اندیشگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دینی ایران مانده است و شالوده ایست که بر آن حکومت و اجتماع ایران بنا خواهد شد . این داستان ، متناظر با داستان « ابراهیم و اسحق » در تورات است . در مقایسه این دو داستان باهم ، میتوان بخوبی تفاوت فرهنگ ایران را از فرهنگ سامی باز شناخت . در تورات ، یهوه از ابراهیم میخواهد که اسحاق را که تنها پسر محبوب اوست قربانی کند: و ابراهیم پسرش را برمیدارد و به فراز کوه میبرد تا سرش را ببرد . وهنگامی یهوه می بیند که ابراهیم حاضر به کشتن فرزندش بخاطر فرمان اوست ، گوسفندی عرضه میکند که بجای فرزندش و به عنوان نماد فرزندش قربانی کند . اکنون مسلمست که ابراهیم امر یهوه را آنقدر مقدس میشمارد که برای هر گونه خونریزی آماده است . او به امر یهوه خواهد کشت . هر قتلی به فرمان یهوه ، قربانیست نه قتل . درست وارونه این قضیه ، در رابطه سیمرغ با سام روی میدهد . در داستان سام ، او فرزندی بنام زال پیدا میکند که مویش سپید است و مردم این را نشان گناهکاری پدر میدانند و از او خواستار دورانداختن فرزندش میشوند که برابر با مرگ فرزنداست . او هم برغم میل درویش ، مجبور به تسلیم به اراده مردم میشود . در این هنگام ، سیمرغ خروش کودک را از روی سنگ خارا میشوند و کودک را نجات میدهد و به آشیانه خود در فراز البرز میبرد و او را مانند فرزندان خود میپرورد . البته این داستان دستکاری شده است تا اصالت مهر را از سیمرغ بگیرند .

ولی بخوبی میتوان دید که سیمرغ ، خداوند دایه ، یعنی زایاننده و شیردهنده و پروراننده همه جانهاست . اوست که نمیتواند آزار به جان يك انسان معیوب را هم تاب بیاورد . و همین سامی که در واقع قاتل فرزندش هست ، از کرده اش پشیمان میشود و ندای وجدان خود را برتر از فرمان اجتماع میشمارد و بجستجوی زال به کوه البرز میروود و در آنجاست که فرزندش را نزد سیمرغ میابد . هرچند که او از سیمرغ آموزش از گناه خود را میخواهد ، ولی سیمرغ بی آنکه سخنی از گناه و عفو گناهش به میان آورد ، زال را که فرزند سیمرغ شده است به سام میبخشد . اینجاست که سام به معنای « مهر به جان » پی میبرد .

این داستان همان اهمیت را در فرهنگ ایران دارد که داستان ابراهیم در ادیان یهودی و مسیحی و اسلام. در این داستان، بنیاد «حقوق بشر» نهاده شده است. در فرهنگ ایران، حنا خداوند، حق دادن فرمان قتل و جهاد نداشته است، تا چه رسد به نمایندگان درشت و ریزش. هیچ چیزی مقدس تر از جان انسان نبوده است. هیچ گناهی برتر از آزردن جان انسانها نبوده است.

بنام هیچ امر مقدسی، نمیتوان انسانی را کشت یا شکنجه داد و آزد. و از آنجا که سیمرخ، خوشه «همه جانهاست»، و از آنجا که در فرهنگ ایران، «آفریننده»، برابر با آفریده است، «جان همه، بطور برابر مقدس است. به عبارت ساده تر، مجموعه همه جانها، خداست. از این اصل کلی، در نخستین گسترش، شکافته میشود که «هیچ مأموری، معذور نیست». کسیکه بنام حکومت، بیازارد و بکشد، او برترین ارزش فرهنگ ایران را پایمال کرده است. بنام مأمور خدا یا رژیمی، نمیتوان شکنجه داد و آزد. هر کسی بیازارد، خودش به تنهایی مسئول اجتماعست. هیچ آخوندی از هردینی و مذهبی باشد، حق دادن فتوای قتل و حکم جهاد را ندارد. رهبر هیچ ایدئولوژی حق ندارد فرمان کشتن و آزردن بدهد. این حق را خدا هم ندارد که به کسی بدهد.

اگر خود خدا هم حکم قتل و جهاد بدهد، دیگر خدا شمرده نمیشود. تا آخوندها، حق فتوای قتل و دادن حکم جهاد را داشته باشند، دین را نمیتوان از حکومت جدا ساخت. چون از دیدگاه فلسفه حقوق، هرکسی در هنگام اضطرار، حق تصمیم گیری دارد، برترین قدرت را دارد، ولو در قانون اساسی نامی از اوهم برده نشده باشد. وبا دادن حکم جهاد، در واقع «وضع اضطراری» اعلام میشود. و حق تصمیم گیری در کل امور سیاسی در دست آخوند قرار میگیرد. بسیاری از روی ساده باوری میانگارانند که وقتی در قانون اساسی، جدائی حکومت از دین اعلام شد، مسئله حل شده است. هر قانونی، موقعی ارزش اجراء دارد، که نفوذ سیاسی گروهها و افراد در تضاد با آن نباشد. با رفتن «حکومت آخوند = ولایت فقیه»، نفوذ آخوند در اجتماع، باقی خواهد ماند، و این نفوذ که در اثر سازمان یابی آخوندها و مساجد در این سه دهه، بسیار زیاد شده است، پس از سپری شدن این حکومت نیز بجای خواهد ماند.

فقط با بسیج ساختن فرهنگ اصیل و مردمی ایرانست که میتوان این نفوذ را بسیار کاست . با گرفتن شمیر خثونت ازدست آخوند است که میتوان حقوق بشر را نهادینه ساخت . مسئله انسان که برخی از روشنفکران میانگارانند بازگشت به چند هزار سال پیش در ایران نیست ، بلکه شناختن فرهنگ مردمی ایران ، به عنوان ارزشهای بنیادی حکومت ایران است . تا قانون و حقوق اساسی ، زائیده از فرهنگ ایران نباشد ، با اقرار به چند ماده که در اعلامیه حقوق بشر درج و به فارسی ترجمه شده است، نمیتوان کاری ریشه دارکرد . قانون و حقوق باید از قلوب مردم بجوشند تا پایدار واستوار باشند

خود اختگانی

که منکر فرهنگ ایران

هستند!

فرهنگ ، روند به هم پیوسته است . نیروی هر فرهنگی ، در این « به هم پیوستگی همه بخشهایش به همدیگر » است . رنگارنگی فرهنگی، در هماهنگی آنها ، به هم پیوسته میشود . يك فرهنگ غنی ، برغم این به هم پیوستگی ، به هیچ روی ، بسته نیست ، بلکه همیشه باز و گشوده میماند ، هنگامیکه بتواند در برابر فرهنگهای دیگر ، آفریننده بماند . وقتی هر اندیشه یا پدیده از فرهنگی دیگر ، به شکل يك تلنگر ، فرهنگ ما را بیانگیزد ، و فرهنگ ما را آبتن سازد ، فرهنگ دیگر، فرهنگ ما را غنی ساخته است ، بدون آنکه

فرهنگ مارا معین سازد. پرکردن کوله بار خود از اندیشه های خارجی، و آوردن به فرهنگ خود، به تنهایی، به غنای فرهنگ مردم نمیافزاید. اندیشه ای که ما از خلرج میآوریم، اندیشه ایست که از فرهنگ به هم پیوسته غربی اش، پاره و بریده شده است، و هر چند نیز بسیار جالب و شگفت انگیز است، ولی درحقیقت، میان مردم ما «بی نیرو» میماند. فهمیدن يك اندیشه، هنوز نماد توانائی تأثیرش نیست. در شاهنامه، داستانی از اکوان دیو میآید که پیشینه اسطوره ای بسیار کهنی دارد. اکوان دیو، برای اینکه سراسر نیروی رستم را بگیرد، زمین پیرامون او را می برد. و به آسانی میتواند او را در میان آسمان معلق سازد، تا هیچ اختیاری دیگر از خودش نداشته باشد. رستم هم وقتی به پیرامونش بسته نیست، ناتوانست. «بریدن و گستن يك جزء از تمامیتش»، آن جزء را بی نیرو میسازد، ولو رستم، جهان پهلوان ایران باشد. این اندیشه، پیشینه کهنتری دارد. اهورامزدا برای آنکه اهریمن را از کار بیندازد، زمان را پاره میکند و از هم میگسلد و اهریمن در تنگنای زمان، زندانی میشود. اهورامزدا، زمان را يك «بُرّه» میکند. به عبارت دیگر، زمانه را «کرانه مند» میسازد.

امروزه، کرانه، معنای زشتی ندارد. ولی کرانیدن در اصل به معنای گستن و پاره کردن بوده است. با این کرانه مند کردن زمان، اهریمن دیگر نمیتواند از آنجا که بریده شده است بگذرد. اهریمن در همان دایره ای که به دورش کشیده اند، میماند. زمان که زروان باشد با زائیدن پیوسته کار داشته است. این کاری را که یکبار با رستم کردانه، هزاره هاست که در اندیشیدن، با ما کرده اند و میکنند. دور يك اندیشه ما، يك دایره میکشند و نام آنرا «نکته و یا لطیفه و یا بدیعه» میگذارند، و آنرا از گستره فرهنگش می بُرنند. ما حق داریم در این حلقه تنگ، از این نکته و لطیفه و بدیعه، کام بگیریم و «حال بکنیم»: ولی حق نداریم این نکته را فراسوی این دایره بگستریم، و به کل فرهنگمان مربوط سازیم. اینست که همه ما، نکته سنج و نکته گو و نکته اندیش و نکته جو شده ایم. از این رو برترین اندیشه های فرهنگ ایران، همه در قفسی «نکته ها» مانده اند. درست «نکته» دشمن شماره يك «اندیشیدن» است. يك نکته باید

همیشه نقطه بماند و هیچگاه جهان نشود. این نکته ها، قابل اندیشه شدن نیستند. این نکته حق ندارد يك تخمه بشود که میتواند بگسترد و جهانی را از خود بزاید. هر اندیشه زنده ای تخمه ایست، و طبعاً این ویژگی را دارد که خود را تا میتواند میگسترد، و جهانی از اندیشه ها میشود. کسیکه نتواند يك اندیشه را که در آغاز يك نکته است بگیرد و بگسترد، او اندیشمند نیست. روی هم ریختن اندیشه ها و ملأ و علامه شدن، اندیشیدن نیست. آنکه میتواند از يك اندیشه ناچیز، يك جهان بگسترد، او اندیشمند است. در آغاز، به این تخمه، مینو میگفته اند، و منیدن، چنین اندیشیدنی بوده است. منیدن، پژوهیدن و جستجو کردن و آزمودن بوده است. هنوز در کردی، منی کردن، درست همین معنی را دارد. در عوض "منی کردن" که روزگاری جستجوی مستقل فرد بوده است، در فارسی معنای خود پرستی و خود پسندی و انانیت پیدا کرده است! چون اندیشه خود را داشتن، تباهکاریست. بدینسان ما شاهنامه را میخوانیم، ولی در اثر همین نیروی که ما را از "اندیشیدن در گسترده" آنها باز میدارد، این سرمایه های فرهنگی، مجموعه ای از نکته ها میماند که همه بی نیرو و بی جان میشوند. ما میخوانیم که "چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید". با پیدایش انسان، انسان کلید باز کردن همه اسرار گیتی و آفرینش و اجتماع شد. هیچ نویسنده ای و شاعری و اندیشمندی و روشنفکری، حق نداشته است این نکته را بگسترد، از این رو نیز همیشه يك "نکته" مانده است. طبعاً هم حالا منکر این میشوند که فرهنگ ایران خرد انسان را، کلید همه مسائل حکومتی و اجتماعی میدانسته است. در همین شاهنامه، فردوسی، اندیشه فرهنگ ایران را در باره دین، در دهان يك حکیم هندی نهاده است که میگوید: دین، کرباسی است که چارسو دارد. يك سوبش را زرتشت، يك سوبش را موسی و يك سوبش را عیسی و يك سوبش را محمد گرفته اند، و این چهار پیامبر، میکوشند که این کرباس را از هم پاره کنند، ولی نمیتوانند. کرباس از دید فرهنگ ایران، نماد مهر بوده است. همه این ادیان نوری (حتا همان دین زرتشتی که يك دین ابرانیست) همه برضد دین حقیقی که مهر است شمرده میشوند. همه پژوهشگران که با روش بیش از حد علمی! به شاهنامه ور

میروند، آن چند بیت اول شاهنامه را که در کشتی نجات :

محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و وصی

را به رخ خوانندگان میکشند، ولی اندیشیدن در فرهنگ ایران را که دین را فقط مهر نا بریدنی همه بشر به همه، بدون هیچ تبعیضی میدانست، مسکوت میگذارند، و نمیگویند که دینی که کفار را نجس بداند و انسانها را از هم بنام دین پاره کند و با شمشیر، شهادت بخواهد، برای ایرانی، دین نیست. این دین چه از زرتشت خودمان باشد، چه از موسی و عیسی اسرائیل، وجه از محمد عرب. امروزه روشنفکرانی که هیچگاه این حلقه آهنین دور « نکته » را نتوانسته اند بشکنند، دم از جدائی حکومت از دین میزنند، و یکبار هم یادی از برزویه پزشک یا ابن مقفع نمیکنند که در آغاز کلیله و دمنه، تجربیات خود را از همه ادیان بر میشمارد، و آشکارا بدین نتیجه میرسد که فقط « ارزشهای اخلاقی و مردمی جهانشمول » که میان این ادیان مشترکست، ارزش دارند، و همان هارا باید بنیاد زندگی اجتماعی قرار داد.

این حرف را پس از هزارسال، فلاسفه حقوق، در تدوین قوانین اساسی در اروپا زده اند که روشنفکران ما از آنها رونویسی میکنند، ولی هیچ بیاد مردان بزرگ فرهنگ خود نمیافتند. سراسر غریبات عرفای بزرگمان، آکنده از اندیشه « فراسوی کفر و دین » است که هسته اندیشه « آزادی وجدان » است. آیا کسی نیروی گستردن این « نکته ها » را داشته است؟ گرداگرد همه این اشعار، « دایره منحوس اهریمنی یا اهورامزدائی » کشیده میشود تا کسی نتواند این اندیشه ها را فراتر از تنگنای دایره بکشد. این اندیشه ها را اهریمنی میسازند، و با یک دایره گرداگردش، حق گسترش آنها را از همه میگیرند، و هیچکس جرئت نمیکند یک گام فراسوی آن بگذارد، و آنگاه این آقایان، منکر فرهنگ ایران نیز میشوند! آنگاه خود، از فرهنگ غرب، پاره اندیشه ای را از گوشه ای میبرند، و با خود به ایران میآورند و بنام مدرنیسم و پُست مدرنیسم علم میکنند. بیش از هزار متفکر غربی در باره لیبرالیسم اندیشیده اند. این آقایان دوتا فکر پاره پوره آنها را آنهم از دشمنان لیبرالیسم میگیرند و هنوز معرفی نکرده، آنها را رد هم میکنند. در غرب، این متفکران اندیشه های خود را در بستر فرهنگ خود گسترده اند، و طبعاً آن

افکار در آنجا نیرومندند ، چون با افکار موجود متفکران دیگر ، به هم پیوسته اند . آنگاه همین اندیشه در آنجا نیز پس از تأثیر گذاری در اجتماع ، کم کم نقد میشود و سودمند و ناسودمندش از هم جدا کرده میشود ، ورد کردن يك فلسفه ، به معنای دور انداختن همه آن در آشغالدان نیست . ولی در ایران ، این اندیشه ، پاره شده از بستر فرهنگی ، آورده میشود . این اندیشه در اروپا در پیوستگی با افکار صدها متفکر که در اجتماع بطور زنده میانیشند ، عرضه شده اند ، و از این رو در این پیوستگی ، نیروی خود را دارد . روشنفکر در ایران ، برعکس اروپا ، نقش متفکر مستقل را بازی نمیکند بلکه فقط بلندگوی تبلیغاتی يك ایدئولوژی میشود . هر اندیشه ای چه سیاسی چه فلسفی چه اجتماعی ، هنگامی نیرومند است که گره به ژرفای فرهنگی ایرانی بخورد ، و این ژرفای فرهنگی را بیانگیزد و آنرا آستن سازد . افکاری که نجویده و نگواریده و جذب نشده به ایران آورده میشوند ، مایه هزاران دردسر میگردند . اصطلاحات ، بدون نفوذ گسترده دستگاه فلسفه ای که آنها را پرورده است ، به آسانی ابزار فریفتن مردم میگردد . چنانکه انداختن این گونه اصطلاحات در دهان مردم ، بزرگترین فاجعه هارا در ایران بیار آورده است . باید صدها متفکر ایرانی ، دلیرانه در باره آزادی و معنایش در چهار چوبه فرهنگ ایران بیندیشند ، و افکار خود را به مردم عرضه دارند تا مردم در برابر این آلترناتیوهای فکری ، آزادی را به گونه ای مثبت لمس کنند . و گرنه با واردات یکی دو ایدئولوژی ورشکسته و خلق قارچگونه « اسلامهای راستین » که هیچکدام جای يك فلسفه مستقل و زنده را نمیگیرند ، نه مردم ، احساسی از پدیده آزادی خواهند داشت ، و نه میتوان حکومتی آزاد و مردمی و استوار و قابل اعتماد پدید آورد .

در فرهنگ ایران ، قانونگذار کیست ؟ چرا ما «فرهنگشهر» می‌خواهیم ؟

سرچشمه « حقوق بشر که حقوق انسان باشد » ، اندیشه متفکر یونانی « پروتاگوراس » بود . اندیشه بنیادی او این بود که « انسان ، اندازه هر چیز است » . تاریخ حقوق بشر در غرب ، از این اندیشه آغاز میشود که « انسان ، اندازه هر چیزی است . حق ، نه تنها با اندازه کار دارد ، بلکه با این کار دارد که انسان خودش ، هم واحد اندازه و هم اندازه گیر است ، و طبعاً خودش با سنجیدن اندازه ها ، ارزش می‌آفریند . اگر انسان ، اندازه قانون و حکومت نباشد ، آن قانون و حکومت ، استوار بر حقوق بشری نیست . تا قانون و حکومت ، انسانی نباشد ، انسان ، حاکم بر سرنوشت خود نخواهد بود . انسان میتواند بسجد ، بپیماید ، بکشد ، اندازه بگیرد و واحد این سنجش را هم در وجود خود دارد . دموکراسی و آزادی و عدالت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، بر این شالوده بنا میشوند .

این اندیشه پروتاگوراس ، از پرسش برانگیزترین اندیشه های فلسفی بوده است . به عبارت دیگر ، پروتاگوراس میگوید : « من هستم ، و قتیکه در اجتماع و سیاست و اقتصاد ، قانون میگذارم » . انسانی که قانون نمیگذارد ، نیست . از آنجائیکه فرمول پروتاگوراس ، بسیار فشرده و کوتاه بود ، بسیاری از نکات را ناگویا میگذاشت .

فرهنگ غرب ، سپاسگذار پروتاگوراس است با آنکه هزاره ها او بنام سوفسطائی بدنام شده بود ، و البته کسیکه او را بدنام ساخته بود ، همان فیلسوف بزرگ یونان ، افلاطون ، بود . تا اینکه هگل ، ارزش بزرگ او را در روشنگری اذهان بازشناخت . همین اندیشه ، چهار هزار سال پیش از میلاد ، یا سه هزار و پانصد سال پیش از همین پروتاگوراس ، در ایران پیدایش یافت ، و با آنکه این اندیشه نیز ، هزاره ها بدنام و کوبیده و رانده شد ، ولی ملت ایران ، همیشه دل بسته و وفادار به آن ماند و در اثر این دلبستگی ، یاد و خاطره و نشانه هایش بجای مانده است . یاد کردن آن ، همان زائیدن دوباره آنست . اصلا واژه « یاد » ، به معنای زائیدنست .

فرهنگ ایران ، گیتی را روئیده از يك تخم میدانست . از نخستین تخم ، آسمان میروئید و از تخمی که آسمان میگذاشت ، آب میروئید ، و از تخمی که آب میگذاشت ، گیاه میروئید و در این زنجیره ، به تخم پنجم میرسید که ، تخمی بود که « انسان » از آن میروئید . هر کدام از این تخمها ، برابر با پنج روز بودند ، و بزرگترین جشنهای ایران ، همین جشنهای آفریش از شش تخم بود ، که بنام گاهنبار خوانده میشود و امروزه همه جز جامعه زرتشتیان آنرا فراموش کرده اند ، و آنها هم این جشن هارا به حساب اهورامزدا میگذارند ، چنانچه محمد نیز مراسم حج را که از نخدایان مکه بود ، به حساب ابراهیم و الله گذاشت .

این پنج روز ، که نماد تخمی بود که انسان از آن میروئید ، عبارت از پنج خدای بزرگ ایران بودند . انسان ، روئیده از « پنج خدا بود که در این تخم ، به هم آمیخته بودند » . در واقع انسان ، فرزند پنج خدا بود که سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام ، نامیده میشدند .

ترکیب این پنج خدا ، تصویر والای انسان را در فرهنگ ایران مشخص میساخت . قانون اساسی هر ملتی ، باید استوار بر تصویر انسان در فرهنگش باشد تا آن قانون ، اساسی باشد . خدائی که در میان این تخم ، یا میان انسان قرار داشت ، « فروردین » خوانده میشود . ما این خدا را بنام « سیمرغ دایه » در داستان سام و زال میشناسیم . دایه ، هم شیر دهنده و مادر است و هم زایاننده است . چنانکه هنگام زادن رستم از رودابه بیاری میشتابد . این زن خدا را که « آل » نیز نامیده میشده است بعدا بنام « جن زائو کش » زشت و بدنام ساخته اند .

خوبشکاری این خدا که نقطه میانی انسانست، پیمانه گیری بود. پیمانه، ظرفی بود که با آن مایعات و غله ها را مسینجیدند. از این گذشته فروردین، نماد آغاز و ابتکار بود از این رو نیز نام نخستین ماه سالست. پس این میان انسان بود که «سرچشمه اندازه» بود. این سرچشمه بودن و مبتکر بودن، نام دیگری هم داشت. آذر فروز، هم بمعنای ابتکار بود و هم به معنای «فروزنده زندگی» بود. چون آذر در اصل، به معنای «تخم و بن زندگی» بوده است. آنچه را بنام آتش پرستی تحقیر میکنند و زشت و بدنام میسازند، به معنای «مقدس داشتن زندگی و جان» بوده است. پس درمیان انسان، اصل اندازه هست و این اندازه هست که تنها، زندگی و جان برایش مقدس است. در اندازه گذاری و اندازه گیری، میخواهد، زندگی را مقدس بشمارد و بپرورد. در قداست، همه جانها، برابرند. این جان، چه جان يك مسیحی یا بودائی یا زرتشتی یا مسلمان باشد، چه جان يك سیاه یا زرد یا سفید باشد، چه زن باشد چه مرد، چه کارگر و کشاورز باشد چه سرمایه دار، چه آخوند باشد چه بیدین و مشرك و ملحد همه از يك قداست بهره ورند. فروردین که همان «سیمرغ دایه» میباشد، خوشه هم هست. همه جانها، یا به عبارت دیگر، این مسیحی و مسلمان و یهائی و زرتشتی و یهودی و زن و مرد و کارگر و سرمایه دار و ملحد و مشرك و ... همه بدون تبعیض، دانه های این خوشه اند که نامش سیمرغست. همانسان که همه خوشه، سیمرغست، در هردانه ای نیز سیمرغست. از این روقوانین و حقوق اجتماع که يك خوشه به هم پیوسته است، در همپرسی یا دیالوگ این دانه ها، که هر کدام خود، میزان و سنگ وزنه هستند، پیدایش می یابد.

رد پای این اندیشه در رویداد کوچکی در داستان رستم و سهراب باقیمانده است که سراسر داستان رستم و سهراب، بدون درك آن، نامفهوم میماند. رستم پس از نخستین نبرد با سهراب، که می بازد، به نیایش نزد خدا میروود و به خدا میگوید که من در جوانی آنقدر نیرومند بودم که همیشه پایم در زمین فرو میرفت و به علت این نیروی بیش از اندازه نمیتوانستم راه بروم و در آن گاه از تو خواستم که نیروی بیش از اندازه ام را بکاهی تا به اندازه باشم. اکنون برای يك لحظه همان نیرو را به من باز گردان. «پا» نماد اندازه و نماد «بُن و ریشه» است و

پیشوند واژه « پیمان و پیمانه » است . از این رو داستان ، با پای رستم کار دارد . اگر در این داستان دقت شود ، میتوان دید که این رستمست که خودش میخواهد به اندازه باشد. خودش بی میبرد که اندازه ، بنیاد جنبش و زندگیست . هر چند که نیروی بی اندازه در گوهرش هست ، ولی خودش در آزمایش ، متوجه بیش از اندازگیش میشود . و با همین « بی اندازه شدن در يك لحظه کوتاه » بر سهراب چیره میشود و سهراب را میکشد . در اثر بی اندازه شدن در يك لحظه ، مهر را فراموش میسازد و جوانمردی را که بنیاد اخلاق سیمرغیست ، به کنار می نهد. افزوده براین ، پسوند واژه « فروردین » ، دین ویا تینست . دین دراصل فرهنگ ایران ، معنای دیدن و زائیدن را داشته است. دین ، بیش زائیده از خود انسان بوده است. در میان انسان ، فروردین یادین هست ، که « بینش ، که مایه از اندازه برای پرورش زندگی میگیرد ، از تاریکی درون انسان کم کم زاده میشود . » اندیشه پروتاگوراس ، چنین ژرفا و هماهنگی نداشت . براین فرهنگست که فرهنگشهر بنا میشود .

یکتا جانی ، بنیاد فرهنگ

سیاسی ایران

«د فرهنگشهر»

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست (حافظ)

میآزار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است (فردوسی)

نرنجم ز آنچ مردم می برنجد که پیشم جمله جانها ، هست یکتا
 اگرچه « پوستی باژ گونه » بیوشیدست این اجسام برما
 ترا در پوستین ، من میشناسم همان جان منی در پوست جانا
 بدزم پوست را ، تو هم بدزان چراسازیم باخود جنگ و هیجا ؟
 یکی جانیم در اجسام مفرق اگر خردیم اگر پریم و بُرنا (مولوی)
 من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم حافظ

این افکار حافظ و فردوسی و مولوی ، برغم گوناگونی تعبیرشان ، از فرهنگ چندین هزارساله ایران برخاسته اند، و همه در اصل ، استوار بر اندیشه ای والای اجتماعی و سیاسی بوده اند که کل اجتماع ، یک جانست ، و درد و شادی ، میان همه بخش میشود . هردردی ، به همه میرسد . درد استان سیمرغ و زال میتوان نیزدید که درد یک کودک ناتوان هم ، سیمرغ را میسوزاند. از اینرو نخستین خویشتکاری هر انسان و هر جامعه و حکومتی ، آنست که درد همه مردم را بکاهد ، و شادی همه را بفزاید . و به تنهایی ، نه میتوان از درد ، رهایی یافت و نه میتوان به شادی رسید . چون درد و شادی هرکسی ، درد و شادی همه اجتماعست . این اندیشه در برآیند اجتماعی و اقتصادیش، پیشینه ژرف شش هزارساله در فرهنگ ایران دارد، و در شاهنامه بخوبی میتوان دید که این اندیشه همیشه دربر آینداجتماعی و اقتصادی و سیاسی اش درك میشده است ، و چنانچه پنداشته میشود ، یک مفهوم اخلاقی نبوده است که اگر کسی خواست آنرا بکند و اگرخواست ، نکند . این اندیشه ، بنیاد دموکراسی و سوسیالیسم است . اکوان دیو ، با کشیدن خطی به دور رستم ، نه تنها سراسر نیروی رستم را نابود ساخت ، بلکه این دیوان ، در تاریخ ما، گرداگرد بسیاری از برترین اندیشه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی ما ، همین دایره ها را کشیده اند، و این اندیشه هارا که نیرومندی فرهنگ مارا مشخص میسازند، از نیروانداخته اند و تبدیل به نکته های زیبا شناسی و « مژه های محافل ادبی » ساخته اند . این تک بیتها در اشعار فردوسی یا حافظ یا مولوی ، نکته شاعرانه نیستند. اینها هسته ای هستند که جهان

فرهنگ ما از آن آفریده شده اند. ما باید گستاخ باشیم و این دایره های تحریم را نادیده بگیریم و از آن بگذریم. این دایره ها، مرزهای این اندیشه ها نیستند. اندیشه ای که جهان فرهنگ مردمی ایران از آن میزاید، در این قفسها، زندانی شده اند. اینها «تخمه هائی» هستند که با آبیاری اندیشیدن، بزودی جهان فرهنگ ما از آنها سر سبز و خرم میشوند. این اندیشه در شش هزار سال پیش، با این تصویر آغاز شد که جان را به شکل یک تخم نشان میدادند. و این برابری مفهوم تخم با جان در فرهنگ ما باقی میماند. این جانی که برابر با تخم بود، در ادوار مختلف شکلهای گوناگون به خود گرفت، ولی این اندیشه، همیشه با برجا ماند، و فرهنگ یک جامعه، در استواری ارزشهای بنیادین مشخص میگردد. در آغاز، این جان، یک زرخدای جوانست (نقشست بر مهری که در خبیص کرمان پیداشده) که از سراسر اندام او، نه خوشه میروید، و این خوشه ها، برابر با همه جانها در جهانند. در دین میترائی این تخم را که برابر با جانست، در شکل یک گاو نشسته نشان میدهند. البته گاو در آن روزگار، اسم جنس بود و به هر جانی اطلاق میشد. از تن این گاو که همیشه به شکل هلال ماه کشیده میشود، خوشه همه کائنات میرونیده است. هلال ماه، نشان مادینگی و نیروی زاینده گیت. در الهیات زرتشتی، اهورامزدا به شکل انسانی تصور میشد که برابر با همان تخم بود. بدین معنی که او از سراسر اندامش، جهان را میآفرید. اهورامزدا، جانی بود که جهان میشد. این مفهوم، در همان اصطلاح «جانان» ماباقی مانده است، ولی در اثر همان «نکته سازی»، اندیشه ای بریده و پاره از کل فرهنگ شده است. همه از جانان میسرایند، ولی فراموش کرده اند که جانان همان اجتماع، همان بشر، همان طبیعت زنده است که یک خوشه اند، چون معنای حقیقی جان، فراموش ساخته شده است. در این سه فرهنگ که پیاپی آمدند، این اندیشه بجای ماند. وجود این آرمان در میان مردم، سبب جنبشهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، بر ضد حکومت و حکام میشده است. هر آرزویی که از جان ملت بالید، تخم نیست که روزی تبدیل به «خواست» میشود، و آن خواست تبدیل به واقعیت میگردد. این تصویرها بخوبی نشان میدهند که انسانها، دانه خوشه ای هستند که جان یا سیمرغ نام دارد. هر جانی همانقدر مقدسست که خدا یا سیمرغ

این مهم نیست که پابند به چه دین و مذهب است و یا بیدین و ملحد و مشرکست ، و زنست یا مرد ست ، و ترکست یا بلوچست یا ترکمن یا کرد یا عرب . این مهم نیست که کارگر و کشاورز است یا بازرگان و پیشه ور یا آخوند . همه در قداست جان ، باهم برابرند ، و بیک اندازه باید از درد هر کدام کاست و برشادی هر کدام افزود و آنچه را در گوهرش هست پرورد ، و هیچ کسی بردیگری ، به خاطر این تفاوتها ، امتیاز ندارد . تنها معیار انتخاب برای حکومتگری ، آنست که چگونه از همین رفتار با جانها برمیآید . همه باید بیک اندازه از پرورش جان و زندگی بهره مند شوند . جان ، اصطلاحیست ویژه فرهنگ ایران ، و باید آنرا شناخت . هر اصطلاحی در پیمایش هزاره ها ، معانی مختلف به خود گرفته است . ما در اصطلاحاتی که سخن میگوئیم ، همه اش متعلق به سطح فرهنگی و تاریخیست که در آن زندگی میکنیم و در واقع بسیار سطحیست و حق نداریم با این معانی بسراغ درک تاریخ خود برویم . حتا روان خودمانرا نیز نمیتوان با این اصطلاحات آگاهانه روز شناخت . در لایه های روان ما ، بسیاری از مایه های هزاره ها ته نشین شده است ، ولو نیز ندانیم . واژه « جان » در اصل شکلهای گوناگون ولی همانند هم داشته است . از جمله ، گیان ، و ژیان و جیان ، و دیانا بوده است که از دوبخش ساخته شده اند . مثلاً ژبان مرکب از « ژی + یانه » بوده است . گیان ، مرکب از « گی + یان » است . دیانا ، مرکب از « دی + یان » است . پسوند « یان و یانه » در همه مشترکست . عرفا مشاهده غیبی یا کشف خود را یان مینامند . این واژه را زرتشت در همان سرود یکمش بکار میبرد . یان و یانه در اصل به معنای « هاو » بوده است که در انگلیسی و سانسکریت بمعنای آسمانست . این یانه همان سیمرغست . یانه و یان ، زهدان آفریننده سیمرغ بوده است که همه گیتی از آن زاده میشده است . از این رو معنای خانه و استراحتگاه را نیز دارد . از این رو همه طبقات اجتماع در ایران خودرا در کنار هم و برابر باهم میشمرند ، چون همه فرزند سیمرغ بودند از این رو روحانیون خودرا کاتوزیان ، ارتشیان خودرا نیساریان و کشاورزان خودرا نسودیان مینامیدند . ژئی که پیشوند ژبانست بمعنای زندگیست . دی ، به معنای مادر و دیو است که نام این زن خدا بوده است . پس دیان که همان گیان و جان باشد بمعنای « خانه سیمرغ » و خانه زندگی و خانه مادر بوده است

در فرهنگ ایران

انسان ، ترازوی جهان

و نوکننده جهانست

بخش اصلی شاهنامه، با فروافتادن رستم ورخش در چاه، پایان میپذیرد. افتادن در چاه، به معنای « عروسی کردن با سیمرغ برای تولدی تازه » بوده است. رستم، پیکر یابی بهرام بود. نوکردن جهان بوسیله بهرام، آرمان مردم ایران بوده است و از این رو شاهنامه، در رستاخیز رستم نوید نوسازی جهان را میداد، چون شاهنامه، نامه سام و زال و رستمست که سه چهره بهرامند و این بهرامست که جهان را همیشه نو میکند و مردمان را آشتی نیک مبخشد و بخوبی و کامیابی

میرساند (بهرام یشت، ۱۱ [۲۸]). بهرام و سیمرغ کجاستند؟

انسان، روئیده از تخم یست که مرکب از ۱-سروش ۲-رشن ۳- فروردین (سیمرغ دایه) ۳- بهرام ۵- رام (سیمرغ نی نواز) است. پس بهرام، در گوهر انسان، میان سیمرغ دایه، و سیمرغ نی نواز هست. هم سیمرغ دایه، که فروردین و ارتافرورد هم نامیده میشود، خدای پیمانه دار است و هم بهرام خدای پیمان آفرین است. پس در گوهر انسان دو خداوند میزان و ترازو هستند، و خود واژه های میزان و ترازو نامهای سیمرغند.

با آمدن دین میترائی که دین ارتشتاران، و استوار بر قربانی خونی بود، مفهوم پیمان و اندازه، بکلی عوض شد. الهیات زرتشتی (نه خود زرتشت) همان راستای

دین میترائی را بر ضد فرهنگ زرخدائی در پیش گرفت. از این روتا آنجا که میتوانست، مفهوم پیمان میترائی را، جانشین مفهوم پیمان سیمرغی + بهرامی ساخت. اینست که در بهرام یشت، رد پای مفهوم پیمان زرخدائی را زده است. پیمان بهرامی، اصطلاحی بود که «اندازه» را با «مهر» میآمیخت. ولی در مفهوم پیمان میترائی، مفهوم «اندازه» از مهر، بریده شده بود. پیمان برای پروان فرهنگ زرخدائی بکلی با مفهوم پیمان میترائی فرق داشت با آنکه هردو، واژه پیمان را بکار میبردند. در همان واژه ترازو که در برابری و تساوی، میسجد، میتوان این معنا را شناخت. در کردی «ترازو» به معنای از هم جدا شده و ترازندن، از هم جدا کردنست. در همه جنبشهای سیاسی و اقتصادی تاریخ، پدیده «تساوی» دچار این اشکال میشود. در تساوی همه مردم باهم، همه گرد و غباروریک میشوند. پیمان بهرامی، از همان واژه «پیمانه» مشخص میگردد. پیمانه، با سنجیدن باده، و در اصل با سنجیدن آب که اصل آمیختن است کار داشته است، چنانکه فروزین، در پیمانه گیری با آب در بُندهش میآید. آب و تخم که باز نوعی از آب شمرده میشد، بنیاد آمیختن و مهر بودند.

از این رو پیمان را در نوشیدن همه از یک پیمانه میبستند، و این را دوستگانی میگفتند. آتش هم که آذر یا زر باشد همان تخم بود. از این رو همه آتشها را در نخستین روز از پنج روز پایان سال بنام آتش بهرام گرد میآوردند، چون از آمیختن همه آتشها، همه تخمهای جهان با هم میآمیختند و هم پیمان میشدند و باهم گیتی را از نو میآفریدند. همینطور در جشن گاهنبارها، تخم پنج خدا که پنج آتش بودند باهم میآمیختند و هم پیمان میشدند و یک تخم میشدند و بخشی از گیتی را میآفریدند. تخم انسان هم، از هم پیمان شدن پنج خدا پیدایش مییافت. همانسان که نوشیدن از یک پیاله و کوزه و خمره، همه را به هم می بست، همانسان شستشوی در یک گرمابه یا استخر یا دریا نیز انسانها را هم پیمان میکرد. به همین علت «رفیق گرمابه شدن» مهم بود. نه تنها پیشوند و پسوند «گرمابه» نام سیمرغست، بلکه در عربی نیز به گرمابه، دیماس میگویند که مرکب از دی و ماس است. هم دی و هم ماس (ماه) نام سیمرغست. پیمانه همیشه با مایع کاردارد. و بهرام در شکل رستم در هفتخوان، با ازدهای خشکی میجنگد و ایجاد آب

میکنند. از این گذشته در کتاب گزیده های زاداسپرم بخش سی ام می بینیم که « بهرام و جای او بررگ خونی است ». و خون در این فرهنگ نوعی آب بشمار میرفت . نوشیدن از یک جام و پیمانه ، به همان مفهوم جام جم ما باز میگردد. در جام، آب که نماد آناهیتاست و شیرگاو که نماد آرمیتی است ، و شیر هوم که در اصل نی بوده است و نماد سیمرغست ریخته میشد، و خود جام جم از سه نوع فلز یا سنگ ساخته شده بود که به آناهیتا و آرمیتی و سیمرغ منسوب بودند. هم جام جم و هم نوشابه اش ، نماد پیمان یا آمیختگی سه خدا بود. در واقع جام جم نماد پستان سه زن خدا بود و هر که این نوشابه را مینوشید به « بینش مهری » میرسید . بینشی که جانها را میبرد و با هم آشتی میدارد. در داستانی که موبدان زرتشتی از زرتشت میگویند میتوان ضدیت با این مفهوم پیمان را دید. بحسب آنان، زرتشت میگوید که « دانانی من ایدون است که اگر شیر همه چیز را اندر جامی گیرند، من یکی را جداگانه توانم گفتن که از پستان که است و اگر همه آب جهان را در یک جا گذارند ، یکر یکی را جدا دانم گفتن که از کدام چشمه است و اگر همه گیاهان را خرد بفشارند، دوباره به جای خویش توانم نهاد». درست این دانانی برضد دانانی است که از همان « جام = پیمانه » برمیخیزد. بینش و فرزانی سیمرغی و بهرامی ، بینش در تاریکی بود. بینش ، در جویندگی و آزمودن، و به غایت مهر ورزی بود . اینست که در بهرام پشت (کرده های ۲۹ تا ۳۳) میتوان دید که بهرام، نیروهای بینش ماهی کر که نماد آناهیتاست و بینش اسب را که نماد آرمیتی است و بینش کرکس زرین را که نماد بینش سیمرغست دارد، و همه، نیروهای بیننده در تاریکی و ژرفا هستند. بینشی است که در گوهرش نماد آمیختگی = پیمان سه زن خداست. آئین پیمان بستن میترائی بر اساس، دست به هم زدن روی آتش سوزان قرار داشت . پیمان میترائی ، نخست انسانها را از هم پاره و بریده میکرد. پیمان میترائی نخست خدا را از همه انسانها میبرد . آنگاه این موجودات بریده از هم که « فرد » بودند ، با هم فقط طبق اراده ، روی مسائل محدودی پیمان میبستند. همین واژه « فرد » ، معرب واژه « پرت » است و در کردی « پرتاندن » هنوز به معنای پاره پاره کردن بکار برده میشود و ضدیت فرهنگ زرخدانی را در خود معنای « پرت » میتوان دید که به

معنای کار اشتباه و واژگونه است .. و پرتَه واژه به معنای آواره و ویلانست . بریدن افراد از هم ، معنای دیگری از فردیت بوجود آورد . در فرهنگ ایران ، فَر ، ایده فردیت را نشان میداد و فَر ، اصل پیوند دهنده هم بود . علت هم این بود که میزان و ترازو بودن ، در حین سنجیدن و کشیدن و مقایسه کردن و برابری ، از هم پاره نمیکرد ، بلکه میتوانست میان این دو پدیدده ، هماهنگی بدهد . هم برابر و مساوی کند ، و هم به هم پیوندد . ترازو که علامت عدالت است ، به آسانی میتواند همه را از هم پاره کند . اکنون در تخم انسان این فرورودین و یا سیمرغ پیمانه دار و این بهرام پیمانگذار بودند . پس انسان هم میزان و ترازوی جهان بود و هم در دادورزی ، آنها را از هم پاره نمیکرد . واژه میزان در عربی ، از واژه « مزنا و مزینه » برخاسته است که مرکب از « مز+ نا » است و به معنا « نای اندازه گیر سیمرغ » است . نای ، مانند گز از واحدهای اندازه گیری بوده است و مز همان ماه یا سیمرغست . از همین واژه مزینه « واژه مظنه در فارسی و « مزئنه » در کردی برخاسته است که هم معنای نرخ و قیمت و هم معنای حدس و گمان را دارد . بینش در تاریکی همان گمان زدنت که تبدیل به « تخمین » عربی شده است . شناختن ارزش و وزن هر چیزی نیاز به حدس و تخمین و نوسان ترازو دارد .

انسان :

پیمانه یا اندازه گیتی

انسان به اندازه سه زنخدا (سه پیمانه)

و تحول سه اندازه ، به يك اندازه است

برغم دستکاریهای موبدان (نیای آخوندان امروز) که در داستان آفرینش

در پندهش (بخش ۲ پاره ۲۱) شده است، میتوان دید که گاونخستین، تخمی بوده است که از آن، گیاهان و جانوران و انسانها به شکل خوشه میروئیده اند، به اندازه سه نای است. «به اندازه سه نای»، به معنای «به اندازه سه زنخدا» است. نام این گاو، گوش است که بمعنای خوشه است (گوشه=غوشه=خوشه). در آغاز از همین گاو = گوش = خوشه، همه گیتی میروئیده است، ولی میترانیان و سپس مزدانیان، حساب انسان را از گیاهان و جانوران جدا ساخته اند، و گذاشته اند که تخم دیگری بنام کیومرث هم نزدیک همین گاو، بُنی باشد که فقط انسانها از آن میرویند. آنچه برغم تحریفات باقیمانده است، اینست که این تخم انسان را که کیومرث باشد «به اندازه چهار نای بالا» میآفریند. البته آفرینش انسان با «بلندی به اندازه چهار نای»، باقی مانده تصویرست که نخستین فرهنگ ایران از انسان داشته است. سه نای، نماد سه زنخدا بود، از این رو سیمرغ که سنا نامیده میشد، بمعنای «سه نای» است، و آن گاو یا خوشه، همان سیمرغ یا هماسست، و هنوز «قوش» بمعنای هما بکار برده میشود، و در ترکی به هما، لوری قوشی میگویند که معنایش همای نی نواز است. و خوشه انسانی که از این هما میروئیده است، نماد یکتائی سه زنخدا، یا سیمرغ یا همان خوشه = گاو بوده است. رویش انسان، اندازه داشته است، و اندازه انسان با سنج و واحد و پیمان سه اَبَر خدای ایران که آناهیتا و آرمیتی و سیمرغ باشند، مقایسه میشده است. اندازه که در عربی تبدیل به «هندسه» شده است، به پیمان هر چیزی میگویند. نای هم اندازه بوده است. نای را هم برای اندازه گیری درازا یکار میبردند، و هم برای اندازه گیری مایعات و غله ها. علت هم این بود که نیهای با قطر بزرگ نیز هستند که تویشان خالیست و حتا از آنها هاون میساخته اند (درخت آسوریک). و به همین علت، پشوند واژه پیمان، پاد = پتی = پت = پی است، چون پاد و پتی و پی و پت، همه در اصل به معنای «نی» بوده اند، و عصائی که شبانان بنام «پاده» داشتند، همین نی بوده است. پشوند پیمان که کردها به آن «باتمان» هم میگویند، همان نی بوده است. و اینکه پاد در اوستا و بندهش «پا» دارد، به علت آنست که پا و باد، هردو، از واژه نی = پاد ساخته شده اند. و به همین علت به عروسی، «وایو پا» میگفته اند. و واژه «بُت» که در عربی به شکل

بَد « باقیمانده است همین واژه نی است و واژه «بَد» در فارسی ، زشت سازی زن (نای) و فرهنگ زرخدائی (بُت) و اندام زایشی بوده است ، چون زن بنام نای (کانی و کنیا ..) خوانده میشده است و هنوز نیز خوانده میشود . و خود همین واژه پاد = واد = پی معنای اندازه و پیمانه را داشته است . و واژه وعده ، معرب واژه « واده = باده = پاده » است . به همین علت در کردی به مادر « وُدا » و به آفریدن « وُدی هینان » گفته میشود ، چون نی هست که میزاید و نوای نی میآفریند . و واژه « وات » که به معنای گفته بکار میرود همین واد است . و در عربی به نشینگاه بابک خرم دین در آذربایجان ، « بَدَد » میگفته اند . این واژه را که بتیا batia باشد در هزوارش به معنای سینه تحریف کرده اند ، و همان معنای زهدان = نی را داشته است . و بته ، دسته هاون و بتو ، قیف میباشد . بنا براین پیمانه ، پیمودن با پاد یا پتی بوده است که نی میباشد و این واژه هارا ، پوشانیده و مسخ و تحریف کرده اند . مثلاً نام بهرام نزد مردم « پادار » بوده است که در واقع به معنای « دارنده عصای نی و گله بان + دارنده نی به عنوان پیمانه دار » بوده است و آنچه را ما با بکان و با بک مینامیم در اصل « پا + بغ » بوده است که به معنای « خداوند نی + خداوند پیمانه و اندازه » بوده است و این نام ، نام زرخدایان بوده است . اینکه انسان به اندازه نای هست ، از سوئی به معنای آنست که انسان ، عین « سنج و پیمانه » است . انسان ، خودش معیار است . انسان هم خودش اندازه و پیمانه است و هم خود را با سنجه خدائی خود ، میپیماید . در شاهنامه این اندیشه بارها میآید که انسان ، اندازه خویشست و این اندیشه رد پایی از این جهان بینی است . به عبارت دیگر ، انسان ، هم میزان و هم موزونست . این اندیشه در افکار مولوی نیز بازتابیده شده است که :

هر کسی اندر جهان مجنون یک لیلی شدند

عارقان ، لیلی خویش و دمبدم مجنون خویش

ساعتی میزان آنی ، ساعتی موزون این

بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

هم لیلی و هم مجنون بودن ، همان اندیشه بهرام و رام در درون خود هر انسانست . انسان ، برای آن میتواند میزان همه چیزها باشد ، چون میتواند خود را

بکشد، چون میتواند خودش هم سنجه و هم ترازو باشد. به اندازه خدا بودن، نه تنها «هم وزن بودن با خداست» بلکه توانائی سنجه شدن در کشیدن خداست. این معنا در خود واژه «اندازه» مانده است. بسیاری از مواقع در متون تصرفات و تحریفات شده است، ولی دقت در يك واژه، همه این تحریفات را لو میدهد و نیاز به آوردن گواه از متون تحریف شده دیگر نیست. اندازه که در پهلوی *handaacacak* باشد مرکب از هم + داجک است. داجک در فارسی بمعنای گوشواره است. گوشواره به معنای مانند خوشه است (گوش هم خوشه است). تاجه در کردی و در لری جوالیست که گندم و بنشن در آن می‌ریزند. اینها همه معنای خوشه دارند. تاج هم همین معنا را داشته است و در اصل کلاهی بوده است که از ترکه گیاهان به هم می‌بافته اند. و داجاندن در کردی به معنای «تخم بر زمین افشاندن» بود و از آنجا که این افشاندن بدر، چیدن مرتب دانه ها بود، داجنین به معنای «پهلوی هم چیدن و مرتب کردن» است. از این رو اندازه که انداجه بوده است بمعنای باهم چیده و نظم داده و همزمان باهم کاشته شده بوده است. اندازه که پیمانه باشد محتوی انبوهی مشخص از دانه ها بود که باهم بطور مرتب کاشته میشدند. اینست که همین واژه اندازه، همان واژه «انداجه» هست که معنای «اندیشه» را هم دارد. علت هم این بوده است که اندیشیدن هم مانند «منیدن» که گمان زدن در تاریکیها بوده است از واژه مینو می‌آید که به معنای ماه و تخم است. منی کردن در کردی که از همین واژه مینو برخاسته، به معنای پژوهش کردن است. و «من» همین مینو و همین اصل پژوهنده یا جوینده بوده است. و اندازه و انداجه و اندیشه، همه با «خوشه کردن، با چیدن منظم و به هم آمیختن و به هم پیوند دادن» کار داشته اند، چنانکه واژه «آوند» را پس از اسلام سده ها بمعنای حجت و دلیل و اثبات بکار می‌بردند. آوند مانند هاون، معنای خوشه داشته است. خود واژه «حجة» معرب واژه «خوجه = خوشه» است. از این رو در کردی به روعیا که «بینش در تاریکیست»، هاون میگویند. بینش تجربی، يك خوشه است. هاون که همان آسمان در انگلیسی است، هاو+ وُن است. وُن بمعنای بند و بسته و جمعشدنست و درختی که همه تخمه ها رویش بود و سیمرخ رویش مینشست، وُن ویا خوشه

بود . و آسمان که پوست جهانست ، خوشه است ، چنانکه در کردی گوشه که خوشه باشد معنای پوست را هم دارد . يك چیزی آوند ، يا حجت و دليل و اثباتست وقتی تجربیات را يك خوشه کند و به هم پیوند بدهد . يك دانه (مینو) باید خوشه ای بشود تا آوند یعنی اندیشه بشود . چون اندیشه که « هم + دیشه = دش = تش » باشد ، همین معنای در خوشه شدن خود را آراستن بوده است . دشتنگ ، به شاخی گفته میشود که خوشه بر آنست و دشمر ، غله ایست همانند ماش و به این علت « آتش » ، همان « تش = دش » است که برابر با زر در آذراست و معنای تخم را داشته است . در ضمن دش در فارسی معنای خود آرائی دارد . پس اندیشه ، باهم آراستن دانه ها و تخمهای تجربه است . وبا بینش در تاریکی که آزمودن و جستن باشد کاردارد. بخوبی دیده میشود که انسان اندازه گیتی است ، چون خود میانیدشد و تجربیاتش را باهم میآراید . البته اندیشه ، « همفروزی آنها باهم » بوده است . آنکه پیمانه است ، اصل پیمانست که قانون باشد.

درفرهنگ ایران

اندیشه و اندازه ، يك معنا دارند

انسان، قانونگذار است چون با اندازه ، میانیدشد
و برای پرورش زندگی همه میانیدشد

واژه اندازه ، و اندیشه ، هردو يك اصل داشته اند ، و این همانی آنها در اصل ، بنیاد تفکرات ایرانی را در باره حقانیت انسان به قانونگذاری ، روشن میکند. اندازه و انداچه و اندیشه و انداخه ، به يك اصل برمیگردند، و علت جدا افتادن

آنها از همدیگر، دشمنی الهیات زرتشتی با ۱- آفرینش مستقیم از تخم خود را ست که نیاز به اهورامزدا ندارد و ۲- برابری آذر بازر= تخم بوده است، چون برابری آتش با « تخم یا= تش= دش= داش، بیان قداست تخم بوده است که بُن زندگیست. مثلاً داداش، به معنای « از تخم مادر» است. در کردی به کدبانو داشیار، گفته میشود چون زهدان، نماد خوشه تخمها بوده است. از این رو مانند کوره آتش (تش= زر) و آتشدان شمرده میشده است که به آنهم داش میگویند. و از سونی در کردی داشی به معنای خوشه چین است. و مصرع من تو هردو خواجه تاشانیم، به معنای آن بوده است که ما هردو تخم خدایا سیمرغیم چون خواجه یعنی « تخم جه » که تخم سیمرغ و یا زهدان بوده است. از این رو در ترکی به همشیره، کوکلناش میگویند. و تیشی در ترکی بمعنای مادینگیست. داجه، طیف معانی خوشه را داشته است. و همانسان که دانانی، رویش دانه و تخم بوده است، اندازه که در پهلوی انداچک بوده است، بینشی بوده است که از مجموعه تخمه ها پدید میآمده است.

در واقع اندازه و انداجه و اندیشه، بیش خوشه ای بوده اند. یک خوشه، از یک سو نماد پیوسته بودن دانه ها به همدیگر در شبکه به هم بسته ای از ساقه چوبینی بوده است. به همین علت حجت و دلیل و اثبات را « آوند » میخواندند، چون دلیل سخنیست که پیوستگی با یک مجموعه را نشان بدهد. در پهلوی « انداختن » بمعنای اندازه گرفتن و حساب کردنست و در ارمنی « انداچم » به معنای بررسی کردن و تفتیش کردنست. علت آنست که انداچک یا « هم + تاجک »، به معنای « مرتب و منظم باهم کاشتن و افشاندن تخم و برافروختن یا روئیدن آنها باهمست. برافروختن آتش، همسان پیدایش و رویش تخم بوده است. گفتن یک نکته دیگر، پیوند بررسی ما را با قانونگذاری، روشنتر میکند. واژه کانون که سپس اصطلاح قانون شده است، بمعنای « آتشدان » یا همان داش نامبرده در بالا است.

قانون، مجموعه ایست که روئیده از خود تخمههاست که آنها را به هم میآویزد. چون پیمانها، بر عکس ترازو، در اصل پیمودن آبکیهاست، نماد آمیزش و مهر میماند. در پیمودن، آب و باده را از هم پاره نمیکند. اینست که اندازه به علت

همان خوشه بودن معنایش ، این همانی با پیمانه دارد که نشان آمیختگی نیز هست و در پیمودن ، راه به هم پیوستن را قطع نمیکند . مولوی گوید :

پیمانه و پیمانه ، در باده دونی نبود

خواهی که یکی گردد ، بشکن تو دو پیمانه

گسترش اندیشه ، افزایش ویا آفرینشی بود که در خود، همیشه اندازه را داشت و زندگی را در تمامیتش میپرورد، و این ویژگی از مفهوم « فروهر » بر میخیزد، که ویژگی گوهری هر رویشی، بویژه رویش انسانست . انسان در این فرهنگ، تخم است. در گزیده های زاد اسپرم میآید که « کار فروهر سه است : رویانیدن ، افزودن ، پائیدن. رویانیدن ، چنانست که دست و پای و دیگر اندامهای حرکتی را به وسیله رویش پدید آورد. افزودن آنست که آن اندازه همی افزاید تا به حد کمال رسد . پائیدن آنست که اندامها را به استواری درحد و جای خویش نگاه دارد . « این افزودن به اندازه ، معنای بسیار ژرفی دارد .

اندازه ، جدا ناپذیر از مفهوم « همآهنگی بخشها با همدیگر » است . از این رو هست که مفهوم « میان » در این جهان بینی نماد کمالست ، نه « بی نهایت و بیکرانه » . يك اندیشه یا پدیده را تا بی نهایت کشاندن ، نشان ضعف و به هم زدن همآهنگیست. خدا در این جهان بینی ، کسی نیست که با قدرت بی نهایت میتواند هر کار محالی را بکند. در این فرهنگ هیچ چیز بی نهایتی خوب نیست ، بلکه آنچیزی « به » است که همآهنگ باشد یعنی با اندازه باشد. توانایی در همآهنگی است . مفهوم اندازه و اندیشه ، پیکر یابی این همآهنگی هستند . مثلا خانه چهاردهم قمر که خانه میانی ماهست (چون ماه بیست و هفت خانه دارد) سیور یا کمال خوانده میشود، و همین واژه (سیار) به معنای خوشه است . و درست برعکس تصور ما که در کمال ، يك چیز به اوج خود میرسد، در تفکر ایرانی ، کمال آغاز آفرینش تازه است . این اوج تازه ، انگیزه به نو آفرینی است ، چون همین واژه « سیار » به معنای سنگ فسان است که به معنای انگیزنده میباشد . کمال يك قانون در آنست که انسان را به تازه آفرینی قانون بیانگیزد. در این فرهنگ ، کمال که خوشه = گوش هست ، در میان است، و نماد هم آهنگی بُنِ کثرت است که سه زنخدا باشند. این گوش در بندهشن و گزیده ها: زاد اسپرم

مركب از ۵۵ یا ۵۷ دانه است که در بررسی جداگانه ای نشان داده ام که جمع «آناهیت + رام + ارمیتی = زامیاد» یا جمع «آناهیت + فروردین = سیمرغ دایه + زامیاد» است. و این سه زرخدا، که باهم گوش هستند، نماد سه گونه بیش در تاریکی هستند که نمادشان بیش ماهی کر + بیش اسب + بیش کرکس با طوق زرین میباشد که، در تاریکی ازدور، کوچکترین چیز را می بینند، چون هر سه آنها، خوشه = جمع دانه ها = مجموعه دانائیا هستند. از این رو به گوش انسان، گوش میگویند، چون گوش، خوشه بحساب میآید. و در اثر اینکه خوشه است، اوج حساسیت را در آگاهی دارد و با سرعت باد از آنچه در دور روی میدهد باخبر میشود، و گوش بزنگست. بدین علت، نقش نگهبان به او داده میشود و همیشه مراقب و در انتظار شنیدن کوچکترین صداست. گوش است که فوری انسان را به واکنش میانگیزد و با يك انگیزه بیدار میسازد.

مجموعه دانائیاها دانه ها در خوشه (گوش) ایجاد بیداری فوق العاده میکند. ازین رو کمترین زمزمه، انگیزاننده است. به همین علت سپاری که خوشه گندم وجو است و سپریخ که خوشه انگور و خرماست، معنای بینشان از يك سو دروازه «سپاره» نمودار میشود که به معنای «سنگ فسان» است که پیکر یابی انگیزندگیست و از سوی دیگر در «سپاروك» نمودار میشود که معنای کبوتر را دارد و نامه و خبر را فوری میرساند، چنانچه وحی را به عیسی در همان آن شستشو آبیاری شدن از دست یحیی معمدانی) رسانید، چنانچه بشارت پایان طوفان را فوری به نوح رسانید. مولوی گوید:

تو هرچه داری نه جویانش بودی طلبها، گوش گیری و بشیرست
پس اندازه و اندیشه که هر دو نماد خوشه اند، هم نماد اوج حساسیت در بیش هستند، و هم نماد پیوستن به هم برای نوشوی زندگی میباشد. خوشه شدن، نماد امید به نوشوی زندگیست. پیمانها، هم نماد اندازه گیریست، و هم نماد پیمان بستن هست. به عبارت دیگر، قانون باید همه مردم را به هم، مانند تخمه ها = آشهادر کانون = زهدان سیمرغ به هم به پیوندد. کانون، برابر با همان واژه «کنون» در فارسی است، که در اثر حذف تساوی اخگر آتش با تخم ودانه، ناشناخته مانده است.

و کنون، ظرفی بزرگ از گلست که غله در آن کنند. به همین علت نیز به معنای «آن» است، چون «آن» هم به معنای «تخمدان» است که برابر با آتشدانست، و زروان که خدای زمانست، خوشه تخمه ها = کنون = کانون است. قانون و زمان، با رویش در زمان کار دارند و انسان هم تخمبست روینده در زمان. اندازه و قانون، در تخم انسان هست که در زمان میزاید و میروید. برابر دانستن اندیشیدن با خوشه و اندازه و پیمانه، بیان آن بوده است که اندیشیدن اصیل، تعهد فطری به پرورش جان و زندگی در اجتماع دارد. بخوبی میتوان دید که انتقاداتی که به اندیشه پروتاگوراس (انسان، اندازه هر چیزست) در تاریخ شده است به همین اندیشه در فرهنگ ایران وارد نیست. انسان با اندیشیدن از گوهر زندگیش، قانونگذار است.

در فرهنگ ایران، «من» اندازه ام، چون «من» میاندیشم

« من » = هم اندیشه و هم اندازه هست

حقوق بشر و دموکراسی و آزادی، استوار بر این اندیشه است که «انسان، اندازه هر چیزست». با هیچ اصل دیگری نمیتوان به حقوق بشر و دموکراسی و آزادی رسید، و در این زمینه نباید خود را فریفت. و این اصل، در فرهنگ ایران از همان آغاز بوده است ولی این فرهنگ، چنان دردرازای هزاره ها از قدرتمندان دینی

و حکومتی کوبیده شده است که در بدیهی ترین سندش، فراموش ساخته شده است. فرهنگ را قدرتمندان دینی و حکومتی نمیسازند، فرهنگ همیشه، تراوش از خود ملت است. وقتی هر ایرانی روزی صد بار "من" میگوید، صد بار به آن گواهی میدهد که او اصل اندازه (یک من و دومن و ...) و او اصل اندیشیدن در جستجو و آزمودن است، ولو این را هم نداند. این واژه "من" که نماینده اصالت هر انسانست، همان واژه "مینو" هست که به معنای تخم خودزا و خود آفرینست.

دین میترائی و الهیات زرتشتی، درست برضد این مفهوم "تخم خودزا و خود آفرین" بودند، چون در این صورت، محلی از عراب برای میترا و اهورامزدا نبود که ادعای آفریدن همه چیز و از جمله "تخم خودزا" را میکردند. اینست که معنای عالی "مینو"، روانه برترین آسمانها شد، و مینو=من بر روی زمین، تخم میرنده شد. کیومرث که نخستین تخم انسان شد، از همان ابتدا، تخم میرنده شد، و اصالت را بکلی از دست داد. در همان داستان جمشید در شاهنامه که در اصل، نخستین انسان بوده است (نه کیومرث) میتوان دید که معنای "من"، وارونه ساخته شده است. جمشید، منی میکند چون حق ندارد آنچه را که کرده است، بگوید که او کرده است. او حق ندارد بگوید که بهشت در روی زمین را آفریده است. او حق ندارد بگوید که جامعه بی رشک که جامعه برابر است آفریده است. او حق ندارد بگوید که جهان را با خرد و خواست خودش آراسته است. اینها منی، و برابر ساختن خود با خداست. چون این ها همه بیان "مینو = تخم خود آفرین بودن انسانست". من، هر چند برابر با سه کیلو وزن نهاده شده است، ولی هزاره ها واحد وزن کردن بوده است و "منی" هنوز در کردی به معنای کند و کاو و پژوهش و آشکار و نمایان بکار برده میشود، و "منی کار" پژوهشگر است. این واژه "من"، نام ماه = سیمرغ بوده است. "مان" در کردی هم بمعنای ماه و هم به معنای جنس ماده (مادینگی) و هم به معنای زیستن است.

دانش و بینش و اندیشیدن، همیشه روند روئیدن و زائیدن بوده است. این دانه است که دانائی میشود، این پزرانک (زهدان) است که فرزانیگی میشود. از این

رو ماه که مینو هست ، « مینا » است . بیش و اندیشیدن و فرزانی ، وام کردنی از غرب و از عرب نیست ، بلکه زاینده‌گی از خود است . ضحاک هزارخوار سواد از اهریمن در باره قدرترانی و سیاست وام کرد ، ولی نتوانست با این خوارها دانش وامی ، جامعه بی رشک و بهشتی جمشید را بیافریند . کسی و ملتی که خودش تخم اصیل و خود را نیست ، نمیتواند به بیش اصیلی راه یابد . هر بیش قرضی ، جامعه ایست که فراز پوست میماند و هرچند پرزرق و برقت ولی این همانی با جان و زندگی ندارد . این بود که ضدیت با « من » یا مینو بودن انسان ، هزاره ها پیش آغاز شد و گر نه انسان نیاز به مینو در آسمان هفتم نداشت . وقتی کسی خودش مینو هست ، دنبال مینوئی که فراسوی زمین است یا بهشتی که در آخرت است نمیرود . آنچه در مینو به او وعده میدهند در « من » هست . این بود که دشمنی با این « من » آغاز شد . من ، سرکش و طغیانگر خوانده شد ، وید شد . با يك تیر ، دوشان زدند . من را درست برای سرکشی که اصل آزادی است ، پلید ساختند . روز سوم ماه که روز اِرتا است ، از مردم ، سرفراز یعنی سرکش خوانده میشد ، چون این واژه سرکشی در اصل همان « فرانک » است که نام سیمرغ ، مادر فریدونست ، و او همان زنیست که برضد ضحاک سرکشی میکند ، و همه ایران را به سرکشی برضد قربانی خونی که اصل همه خشونت‌هاست بر میانگیزاند . آری من که مینو باشد سرکش است ، و به آن افتخار باید کرد چون بدون سرکشی ، در هیچ کجا نمیشود آزادی را استوار نگاه داشت ، و ما مرهون هزاران سرکشی هستیم که با يك « نه » توی دهان قدرتمندان دینی و سیاسی زده اند ، و جان خود را بر سر آن گذاشته اند و کسی نیز آنها را شهید نمینامد و حتا ملعونند .

این فداکاریست که با وجود ملعون ماندن همیشگی ، حاضر به سرکشی هستند . منی که اصل اندازه در خود بود ، و در اثر این اندازه بودن گوهری ، اندازه جهان بود و بر اساس اینکه خود ، سه اندازه گوناگون بود که میتوانست آنها را تبدیل به يك اندازه کند میتوانست ، هم اندازه ، با همه « من ها » در اجتماع گردد ، مورد سرکوبی و دشمنی قرار گرفت و اصل همه تباهی ها شناخته شد . منی که مینو بود و از يك تخم ، تبدیل به غنای خوشه و خرمن میشد ، در اثر این فروکوبیدن ، زشت ساختن ، در زندان تاریک ضمیر ، بدست فراموشی سپرده شد ، و

منی باقی ماند که اصل حرص و رشک و طمع بود. منی باقی ماند که « اصل کمبود یا نبود » بود. این من دروغین، میبایست همه دنیا را ببلعد، تا چاره کمبودش را بکند. آنگاه نام این من دروغین را، من گذاشتند.

همین من دروغین بود که نیاز به مینو و ملکوت و جنت داشت. تازه آنجا هم برای همین ارضاء اشتهای سیر ناشدنیش میرفت. این من، که خود واقعی انسان شناخته شد، همان « عدم » بود. من که مینو باشد، چنانکه از « خرمن ماه = مان » مینوان دید، اصل افشاندگی و لبریزیت، و برضد خواستن همه سودها برای خود است که « آرزو » نامیده میشود. از دنیا گرفته تا جنت، همه را فقط برای خود میخواهد. و این همان عدم است. عدم که معرب « آدم » باشد به معنای « بی جان + بی خون + بی نیروی نوشوی » است. و این من بی جان و بیخون و بی گرمی و نیروی نوسازی جهانست که از این پس، من نامیده میشود. و درست بر این مفهوم « من » است که نه تنها نیاز به خالق جبار است، بلکه نیاز به مستبدان و دیکتاتورها هم هست، و این ایدئولوژیها و ادیان، همیشه چنین « من گناهگار و خودپرست و جهول و ظلم را که حق همه را برای کامیابی خود پایمال میکند » را نه تنها القاء، بلکه غیر مستقیم ایجاد میکنند، تا بتوانند مفهوم « خدای مقتدر و کتاب نویس و قانونگذار » خود را پایدار، نگاهدارند و مورد قبول مردم سازند. مولوی میگوید:

تو زاده عدمی آمده ز قحط وجود ترا چه مرغ مستمن غذا، چه کزدم و مار

بدیگ گرم رسیدی گهی دهان سوزی

گهی سیاه کنی جامه و لب و دستار

بهیچ سیر نگردي چو معدده دوزخ مگر که بر تو نهد پای خالق جبار

این انسان بی جان و بی خون گرم و بی نیروی نوشونده است که فقط نماد « قحط وجود و دوستی و مهر بود »، از این پس « من و خود و هستی » نامیده میشود، و عرفان برضد این عدم هستی نما، نام هستی میگذارد و با آن میجنگد. با هستی دروغین، با من دروغین، بنام هستی و من میجنگد. منی که برابر با مان (= ماه = سیمرغ) بود، و اندازه زمان و سنجش واصل بینش و اندیشیدن بود، برضد همه قدرتهائی بود که میخواستند آزادی را از او بچاپند. منیدن که در

اصل به معنای اندیشیدن از راه جستجو و آزمودنست، از همین واژه «من» میآید. انسان در اندیشیدن از راه پژوهش و آزمودن خود هست که زیر آب همه زورمندان و مستبدان دینی و فکری و حکومتی را میزند. خود اندیشی و «خود بینی» بمعنای واقعیش، اصل اندازه بودن انسانست و چنانکه بررسی خواهد شد، واژه «اندازه» و «اندیشه» در فرهنگ ایران، هر دو يك واژه اند. در اندیشه، اندازه، و در اندازه، اندیشه هست.

هر انسانی در فرهنگ ایران انبار در قانونگذار است تا خودش، معنایش را آشکار کند

برخی میگویند که زندگی وقتی معنا پیدا میکند که پابند این آموزه دینی یا دلبسته به آن ایدئولوژی بشود. به عبارت دیگر در خود زندگی، معنایی نیست که از آن بجوشد، بلکه در ایمان پیدا کردن به این آموزه، که خود را دین میخواند، و آن مکتب فلسفی، معنا پیدا میکند. این همانی با آن آموزه را، رسیدن به «هویت» میدانند. با اوشدن (=هویت)، از بی معنایی نجات می یابد! برخی میگویند که انسان، خودش باید برای زندگی خودش معنا «بسازد»، ولی این ماشین معناسازی را ندارند که به انسان بفروشند.

وعلیم با آنکه امروزه نزد بسیاری از روشنفکران به مقام «قداست» رسیده و پرستیده میشود! با معنا سر و کاری ندارد، چون بحث ارزش را مسئله درونسو

subjective میدانند که علم در اثر برونسبودنش objective از آن فاصله میگیرد . ولی فرهنگ ایران پیش از شش هزاره است که میگوید ، انسان ، مینو = تخم خود زا هست . مینو همان من و همان « مانا » هست ، و « مانا+منا » همان واژه است که معربش « معنا » است . به عبارت دیگر ، انسان ، معناست . هر انسانی ، معناست . مینو برابر با خوشه و خرمست . انسانی که معناست ، انسانیت که خوشه و خرمین معناست . کسانی که با آموزه دینی یا فلسفیشان میخواهند يك معنای خشك و خالی مشترك به زندگی همه بشریت یکجا بدهند ، باید این خرمین معانی را که هرفردی دارد به یغما ببرند ، و او را در آغاز یی معنا بسازند . اینست که او را از مینو بودن ، از تخم خودزا بودن ، از مانا بودن ، از سرچشمه معنا بودن میاندازند . موبدان ، پیش از آخوندها در ایران هزاران سال در ایران درست مشغول همین کار بوده اند تا فرهنگ اصیل ما را که استوار بر مینو بودن = مانا بودن = معنا بودن انسان بوده است ، مسخ و تحریف کنند و آنرا سرکوبی نمایند . هادخت نسک که یکی از برجسته ترین سرودهای زنخدانی در بزرگی انسان بوده است ، به دعائی برای مُردگان کاسته شده است ، و گستره معنای آنرا تا توانسته اند مسخ ساخته اند ، تا تصویر بهشت و دوزخ را که اختراع همین موبدانست از آن بیرون آورند ، چون فرهنگ زنخدانی ، بکلی بری از تصاویر بهشت و دوزخ ، و کفر دهی پس از مرگ بوده است . آنچه در هادخت نسک میآید ، اندیشه ای رایج در فرهنگ ایران بوده است که سپس در بسیاری از غزلهای عرفای ما نیز باقیمانده است . فرهنگ زنخدانی براین باور استوار بوده است که درمیان هرانسانی ، ماهی است شب افروز که دی = یا دین = یا سیمرغ نام دارد .

دی که به معنای مادر است همان دیو است که در اصل به معنای زنخدا (دایه ای که به همه شیر میدهد) سیمرغ بوده است ، و سپس زشت و اصل تباہکاری ساخته شده است . ماه ، که همان « مان = مینو » هست ، نه تنها آسمان ، زهدان اوست (آس + مان = زهدان ماه = زهدان سیمرغ) بلکه هرانسانی نیز دانه ای یا مینو نیست برابر با سیمرغ . هر انسانی : من و ماناست . در درون هر انسانی ، ماه یا سیمرغ یا نیروی زاینده و آفریننده هست .

چون چرخ زند آن مه در سینه من ، گویم ای دور قمر بنگر ، دور قمر ما را

درون تست یکی مه کز آسمان خورشید ندا همی کندش کای منت غلام غلام
ز جیب خویش بجو مه چو موسی عمران نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام
دی منجم گفت دیدم طالعی داری تو سعد

گفتمش آری، ولیک از ماه روز افزون خویش

این ماه درون، همان دین یا همان دی است که نام ماه دهمست که مردم آنرا هزاره ها شب افروز میخوانده اند، چون همان ماه = مان و مانا بوده است. و این همان زیبانیست که زیبانش همچند همه زیبایان جهانست و نهفته در درون هر انسانست. و به این علت نام ماه دهمست، چون ده، نماد سه تائی یکتائیست. از این روز نیز او در سه تاریکی نهفته است. یکتائی سه تا، بیان اینست که هسته انسان، سرچشمه و بُن مهر و جشن است. مینو و مانا و معنای انسان، مهرو جشن است و این معنای نهفته است که باید زائیده شود. این همان «پرزاده» ایست که عطار در الهی نامه در داستان سرناپک هندی میآورد، و از قوس آنرا به یک کافر غیر ایرانی نسبت میدهد. موبدان سیمرغ درونی را به نیایش مردگان کاستند و آنرا دست آویز ساختن تصاویر جعلی بهشت و دوزخ کردند و سپس با آمدن اعراب، وقتی کسی از ماه درون و پری زاده در چشمه درون سخن میگفت، درواقع تشبیهات شاعرانه یعنی کاذبانه بکار میبرد.

این سرنوشت فاجعه آمیز فرهنگ ما بوده است. آری در درون انسان، سیمرغ یا مینو یا مانا یا معنا هست، و این یک معنای خشک و خالی نیست که فلان آخوند یا موبد در کتابی و آموزه ای تثبیت کرده باشد، یا معنای عمومی و ساختگی فلان اینولوژی نیست که حزب یا حکومت، با زور به هر انسانی اماله کند بلکه این معنا را هیچکس نمیشناسد تا در زیر شمشیر بزنده شریعت به آن شهرت دهد و رستگار گردد! بلکه این معنا، هزار کودک یا هزار معنا در شکم دارد که خود انسان هم، ژرفای آنرا نمیداند.

مانند طفلی در شکم من پرورش دارم زخون

یکبار زاید آدمی، من بارها زائیده ام

چندانک خواهی در نگر درمن، که شناسی مرا

زیر از آن کم دیده ای، من صد صفت گردیده ام

این همیشه «خود را جستن» که نشانه سرشاری معانی خود است، از آنجاست که این خدا میگوید نام من جوینده است. انسان معنائی همیشگیست، چون لبریز از معناست و باید همیشه خود را بجوید و از نو بزاید. «مینو» هم «من» = واحد سنجش وزن و هم مانا = معنا یا سرچشمه زاینده معانیست. و انسان در اثر اینکه مانا = معنا هست، خودش پیمانه و من (سنجه وزن) هست.

مرد چو گوهری بود، قیمت خویش خود کند

شاد نشد بشحنگی، هیچ قباد و سنجری

نشان پای این ارزیابی خود که در پیدایش معنایش هست، در همان واژه «ارزش» باقی مانده است. ارزش، از همان واژه ارز وارزن برخاسته، و در هزوارش ارزن را برابر با «پگ» مینهند. ولی این پگ، به معنای «زن نارستان» است. و ارز به معنای سرو درخت اناار است که در ختان سیمرغند. و درست در هادخت نلک، پاره ۹ آمده است که همین مانا = دی یا «دین او به پیکر دوشیزه ای ... با پستانهای برآمده ... و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان زیباست ..».

معیار ارزیدن، مهر و آفرینندگی و زیبایی و نیکی و بزرگی بوده است. پس خود این دی یا ماه شب افروز، اصل ارزیدن است. از این رو هر انسانی برای پیدایش معنای خود، سرچشمه ارزش آفرینی و طبعاً قانونگذار است تا معنای خود را از گوهر خود آشکار سازد. معنای زندگی هرکسی، از هیچ قدرتی و هیچ خدائی و هیچ آموزه ای و شریعتی و قانونی و ایدئولوژی دیکته نمیشود، تا جانشین سرچشمه معانی او که در تخم و گوهر و مینوی او هست بشود. قانونگذاری، جنگ برسر تأمین سود خواهی و قدرتخواهی طبقاتی نیست. قانونگذاری برای سلطه بخشی یک شریعت یا ولی فقیهش نیست. قانونگذاری برای حفظه سلطه سرمایه داری نیست. بلکه قانونگذاری برای آنست که هر فردی بتواند با شرکت در قانونگذاری معانی مجهول وجود خود را بجوید و بیابد. با پروراندن مینو هست که مینو = مانا = معنا، از زیر تاریکیا پدیدار میشود

کاری با معناست که شایگان (= رایگان) باشد

چرا در فرهنگ ایران

خدا ، مالکِ گیتی ، و حاکم بر مردمان نبود؟

انسان موقعی معنای خود را پیدا میکند

که برای اجتماع ، کار بی مُزد (شایگان) بکند

دموکراسی و جامعه مدنی و ... را فقط با يك مِشت قواعد انتخابات و تشکیل مجلس و ساختن يك مِشت سازمان و جعل يك قانون اساسي ، نمیتوان پدید آورد. این زندگیست که باید در قواعد و تشکیلات و سازمانها بشکوفد و پیکر یابد و آنها را خانه خود بداند .خانه که معنای چشمه را دارد، در اصل به معنای خداست . هما ، که سیمرغ میباشد ، همای خانی بوده است . زندگی کردن در خانه ، زندگی کردن در خدا بود . و تصویر خدای ایرانی را باید بهتر فهمید تا نفوذ آنرا در درازای هزاره ها ، در گستره سیاست و حکومت و اقتصاد و دین دریافت . وگرنه بررسیهای تاریخی ، بدون این شناخت ، بی پایه و بی مایه است . خدای ایرانی ، خدائی بوده است که « هستی خود را میبخشیده است تا جهان

پیدایش یابد». گیتی، بخشش یا بخش شدن هستی خود خداست. هرچیزی در گیتی، هدیه جان و هستی خداست. این تصویر، برابر با بالیدن و روئیدن تخم = مینو= هسته هست،

که تبدیل به جهان هستی میشود. مینو که تخمست، تبدیل به خوشه و خرمن میشود، و این هاله یا پوسته گیتی، باز همان مینواست. خدا خود را در گیتی میگسترده و دورمیاندازد (کار مفت میکند). آفریننده، برابر با آفریده میشود. چنانکه در بندهشن (بخش نخست، پاره ۸) میآید که خدا پیش از آفریدن گیتی، خدا نبود. و وقتی که خود را هدیه داد و بخشید، خدا میشود. همانطور خرمن یا هاله ماه، بالیدن یا روئیدن سیمرغ است که شایورد خوانده میشود. شایورد که شاه ورد و شاد ورد هم گفته میشود، بیان تبدیل تخم به خرمن ماهست. پسوند «ورد» به معنای بالیدن و نمو کردنست. شاه همان شاد است که سیمرغ باشد. مثلاً نام کرمانشاه، گرماسین بوده است، و از پسوند سین در گرماسین، که همان سنا و سیمرغست، و تبدیل به شاه شده است، میتوان دید که سیمرغ، شاه بوده است. بالیدن ماه که مینو یا سیمرغست به خرمن، روند آفرینش است، که در تساوی شاد ورد = با شاه ورد میتوان دید که بالیدن، روندرویش شادیست. این شادیست که میگسترده و میبالد. شادی، بخش کردن خدا، یا بخشیدن خدا در گیتی است. و پیشوند شایورد که شای و شابه باشد به معنای میوه است. در هزوارش baxr بکرا، میوه است، و یکی از نامهای بادرنگ، که گیاه منسوب به دی=سیمرغ است بکرانی نام دارد. پس میوه، نماد سیمرغ بوده است. چنانچه خواهیم دید شایگان هم که در هزوارش برابر با مَنا است که معربش معناست، با همین پیشوند است. این تصویر، کاملاً برضد تصویر خدایان سامیست که در خود، پیکر بانی تساوی مالکیت و قدرت باهمند. الله و یا یهوه، مقتدرست، از این رومالک هر چیز است، یا مالک هر چیز است پس قدرت بر همه چیز دارد. از این رو خدای سامی، ادعای حاکمیت و مالکیت مطلق جهان را میکند (ولایت فقیه، آبدوغ در آبدوغ در آبدوغ این تصویر است). این تصویر فرهنگ ایران از خدا، يك ایده فوق العاده مهم و بنیادی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دینی بود که سپس موبدان میترائی و زرتشتی تا توانسته اند آنرا تارک و مغشوش ساخته اند،

برغم آنکه اهوزامزدا را نیز خدائی دانسته اند که از وجود خود، همه گیتی را میآفریند. و واژه « معنا » را از دید فرهنگ ایرانی، میتوان از همین رابطه خدا با گیتی، به آسانی یافت که به کلی با مفهوم معنا در اسلام و در غرب، به ویژه در پراگماتیسم آمریکائی، در تضاد است. باید پیش چشم داشت که خدای ایران، خدای جشن ساز است. خدای ایرانی، خدای نی نواز و موسیقی است که در ایثار و در نثار (هر دو واژه، نام خودش هستند) جشن گیتی را پدید میآورد، و واژه رایگان که راهگان باشد، معنای نثار در شادی موسیقائی داشته است، و با چیز مفتی که در راه یافته میشود، ربطی نداشته است. راه، نغمه و مقام و اصول نوازندگی و خوانندگیست، و سرود خسروانی روز هفتم که امرداد باشد، راه روح، و خسروانی روز سیزدهم که روز تیر باشد (یکی از سه چهره سیمرغ) راه شبدیز بوده است. و نثار و ایثار و افشاندن در شادی و رقص و موسیقی است. سیمرغ (شاه = شاد) در ایثار و نثار خود، شادی را میآفریند، گیتی شاد را میآفریند. سیمرغ در فراز درخت بسیار تخمه، در چهره خدای افشاننده تخمه ها (که شامل همه زندگان میشده است) نمودار میشود. او خود را که برابر با کل تخمه هاست، در گیتی میافشاند و میپراکند. گیسوان او نماد همین خوشه افشان هستند. با اینکه این زنخدا در آغاز ازدین میترائی و سپس ازدین زرتشتی و سپس در اسلام سرکوبی شد، در همه ترکیبات واژه هادر عرفان، پیوند « شادی و موسیقی با نثار » باقی میماند. این بود که عرفان برضد عقل اسلامی و یونانی برخاست، چون آنها برضد « اصل شادی در ایثار و نثار » بودند. در اثر این گوهر افشاندگی و موسیقائیش، این خدا، رابطه حاکم و مالک نسبت به انسانها نداشت. و کارش در رابطه با انسان شایگان و رایگان بود. شاهیکان و شاهیکان که برابزش در هزوارش منا است (= معنا) دارای میشوند شاهی هستند. شاه که سیمرغ باشد عروس جهان بوده است و از اینرو در کردی شاهی به جشن عروسی میگویند و شاهینه که همان سائنا و شائنا باشد ملکه است. ولی شاه هم سیمرغ بوده است. پسوند کان و گان، همان تخمدان و پستان بوده است. شایگان، در واقع شیری بوده است که دایه جهان به همه کودکان میداده است. این شیر که همان هوم میباشد، شیر شاهگان و رایگانست

که سیمرغ جان خود را به همه میبخشد . پدر ضحاک که در شاهنامه مرداس نامیده میشود، و کسی جز همین زنخدا نیست (چون مرداس = میتراس = از زهدان میترا، نام میترا در اروپاست) به هر کسی که نیاز دارد به همین شیوه شیر میدهد. فردوسی گوید: که مرداس نام گرانمایه بود + بداد ودهش برترین مایه بود + مراو را ز دوشیدنی چارپای ز هر یک هزار آمدندی بجای + بز واشتر و میش را همچنین + بدوشندگان داده بد پاکدین + .. بشیر آن کسیرا که بودی نیاز + بدان خواسته دست بردی دراز . اوشیر مفت به همه میداد . از این رو ارتشتاران ، نام سیمرغ را که شاه بود، برای خود بر گزیدند و خود را شاه خواندند. هم شاه و هم بغ ، نام سیمرغ بودند. با تظاهر به اینکه همان رابطه سیمرغ را با مردمان دارند، و برای مردم شایگانی و رایگانی کار میکنند ، حقانیت به حکومت میخواستند . کسی حق رهبری داشت که شایگانی و رایگانی در خدمت مردم باشد . به همین علت نیز آخوندها را چنانکه در روایات ایرانی میآید « دین خدا » مینامیدند، چون خدا ، بشیوه نثار و ایثار برای مردم کار میکرد، و خبری از حاکمیت و مالکیت و قدرت مطلق خدائی و ولایت فقیهی نبود. اینها داستانهای بعدیست . حتی تا یزدگرد ، همه، « حقانیت سیمرغی » خود را به حکومت به مردم نشان میدادند . نگاهی به سکه های یزدگرد افکنده شود که گواه بر این سخنست . بنا بر این ایده حکومتی برخاسته از فرهنگ ایران ، شاه (حاکم وارتشتار) و دین خدا ، حق به مالکیت و قدرت (حاکمیت) نداشتند. آنکه خود را شاه مینامید ، فقط و فقط نمونه اعلاى کار شایگان و رایگان در خدمت مردم بود. کار شایگان و رایگان ، تنها کاری بود که معنای انسان را نمودار میساخت . کننده چنین کاری ، ارج فوق العاده نزد مردم داشت . کار های شایگان و رایگان ، کارهایی بودند که برای بهبود وضع عموم ، و پرورش اجتماع در کلیتش کرده میشد . ولی ارتشتاران و موبدان ، با تظاهر به این مقام و غصب حقانیش ، بجای آنکه خود کار مفت برای مردم بکنند ، مردم را به اجبار وادار به کار مفت به سود قدرت و مقام خود میکردند . ناگهان معنای شایگان ، وارونه شد . این بود که این اصطلاحات ، معنای اصلیشان را به مقدار زیادی از دست داده اند . و کاری که در آغاز، مردمان با شادی و در حالت جشن برای اجتماع خود

میکردند ، تبدیل به کار زوری و اکراه آمیز برای صاحبان قدرت شد که مردم از آن روی بر میگردانند . در اصل ، مردم نیز کار شایگان و رایگان میکردند ، چون شاه و حکمران و رهبر ، خود نمونه اعلای این کار بود .

روشنفکرانِ غربزده

و سرنوشت

فاجعه آمیز ایران

روشن شدن که برافروختن باشد، با تخم یا گوهر خود انسان کارداشته است. در فرهنگ ایران ، روشنی ، پیدایش گوهر خود بوده است. از خود هست که ملت باید روشن شود . روشن شدن از روشنی دیگری ، فقط روشنی سطحی است ، چون کاری با پیدایش درونمایه خود ندارد. انسان با روشن ساختن خود از پرتو دیگران، گوهر خودش را سترون میسازد . اندیشه، در روئیدن خوشه وجود خود (اندیشه = انداچه = هم + داجک = باهم روئیدن خوشه) روشن و افروخته میشده است . معمولا نازایان، اندیشه های دیگران را وام میگیرند ، و از آنجا که ناتوانند از آنها انگیزته ، و خود، بارور شوند، همان مفاهیم را بشیوه ای زیبا به فارسی بر میگردانند، و میبندارند که وقتی يك واژه دلچسب فارسی جانشین آن اصطلاح خارجی شد، محتویات آن اندیشه، هم به خودشان و هم به مردم انتقال یافته است . ولی در پشت يك اصطلاح غربی ، تاریخ هزاره ها فکر و روان و گلاویزیهای مکاتب فلسفی و دینی قرار دارد .

با نهادن يك واژه فارسی بسیار قشنگ بجای آن ، نه تنها آن تحولات روانی هر

فردی که در غرب خواه ناخواه رویداده است، بریده و دور انداخته میشود، بلکه در پس این واژه فارسی نیز، جهانی از تحولاتست که نا خود آگاه از هر ایرانی حمل میشود و دور انداخته میشود. با این کارکه، پشتازی هم خوانده میشود، هم فکر از غرب، بریده میشود، هم روان ایرانی از ریشه اش بریده میشود. هم درختی تنومند از يك جا کنده شده است و هم در جای دیگر، این درخت کاشته نشده است. اینگونه انتقالات، ایجاد سوء تفاهمات و مشتبه سازهای فراوان میکند، وطبعاً اندیشه های نامبرده، ابزار فریبکاری اجتماعی و سیاسی میگردند.

چنانکه، چپ زده ایرانی که هیچ گونه رابطه با اندیشه های لیبرالیسم نداشت و تحولاتی را که این اندیشه در روان هرفرد غربی داده بود و جزو بدیهات روان غربی شده بود، نمیشناخت، با تقلید از احزاب کمونیست، دشمن تقلیدی لیبرالیسم شد و ندانسته، بازشت سازی این اصطلاح، بنیاد آزادی و حقوق بشر را که از آن رُسته بود، مورد تهاجم قرارداد، و همین اصطلاح، حربه آخوندها برای ریشه کن ساختن آزادی در ایران شد. یکی از همین انتقالات که از بزرگترین فاجعه های روانی و اجتماعی و دینی دنیا شده است، مسئله « گناه اصلی انسان» در مسیحیت است. مسیحیت در سده های اول میلادی با دین میترائی که در آن موقع رونق فراوان در غرب داشت روبرو شد. آن موقع، مسیحیها، گروهی از یهودیان بشمار میرفتند، و میکوشیدند که خود را از این زمینه، آزاد سازند، و گروهی غیر از یهودیان باشند. از طرفی، دین میترائی که از امپراطوری ایران آمده بود، شکوه و عظمتی داشت. این بود که مسیحیت، شروع به رقابت با دین میترائی کرد و بسیاری از اصطلاحات و رسوم و شاعرش را گرفت و ترجمه کرد و جزو مسیحیت ساخت.

از جمله، اندیشه سه تا یکتائیش را که سپس همین سه تا یکتائی، امکان پیدایش دموکراسی در غرب شد. اندیشه سه تا یکتائی میترائیان، استوار بر این اندیشه ایرانی بود که هرآفریدنی، فقط بر پایه همآفرینی ممکن است. فقط باهم میشود آفرید. به عبارت امروز، اجتماع را با همکاری و هماندیشی و همگفتاری و همپرسی (دیالوگ) میتوان تغییر داد و بهشت کرد. همآفرینی باید در بُن گیتی

باشد تا در همه گیتی بگسترده. ته مانده این اندیشه در دین میترا باقی مانده بود. میترا با سروش و رشن باهم جهان را میآفرینند. فقط میترا با بریدن و قربانی کردن، و سروش و رشن با کاشتن تخم، که مفهوم بریدن را نمی پذیرفت. این چیزی شبیه همین اسامهای راستین امروز است. چون این دو اندیشه، متناقض باهم بودند. چسبانیدن این ایده های متناقض، هرچند زیبا بنظر میرسد، ولی در عمل، یکی تبدیل به پوسته، و دیگری تبدیل به مغز میشود. شمشیر در غلاف مخمل نهاده میشود و نام آنرا «عدم اکراه در دین، و مدارائی، و گوش دادن بسخنان دیگر و انتخاب بهتری، و دیالوگ مدنیت ها ...» میگذارند که همه اش مکر است. میترا، قیامی در ایران بر ضد اندیشه قداست زندگی بود، و طبعاً میترا که میخواست با کشتن (بقول خودش قربانی کردن!) بیافریند، چون از همان زمینه برخاسته بود، در این کارش، احساس گناه میکرد. هرچند جهان را با قربانی کردن میآفرید، ولی این عمل را در وجدانش گناه میدانست. اینست که در همه این نقوش، سرش را از کاری که میکند برمیگرداند.

این همان داستان ضحاکست که برای رسیدن به قدرت جهانی، باید پدرش را بکشد ولی خجالت میکشد که خودش او را بکشد و به اهریمن وامیگذارد. این بود که میترا، خدای آفریننده ولی گناهکار بود. مسیحیت، سه تائیکنائی را گرفت ولی این جزء، با این اندیشه عیسی که خدا، فقط خوب و کاملست، نمیساخت. این بود که کشیش ها سیخ را چرخاندند، و بجای خدا، همه بشر را گناهکار ساختند. تخم «مهر»، در جهان بینی ایرانی آمیزش سه خدا باهم، بود. اکنون مهر، علاقه پدر آسمانی به نجات بشر از گناه با قربانی عیسی میشود. ولی این گناهکار شدن فطری بشر، که از این انتقال فکری برخاست، تأثیرات بسیار شومی در روان و اجتماع غرب داشت. و متفکران اروپا به ویژه نیتشه، بر ضد این اندیشه که بنیاد مسیحیت شده است و دیگر نمیتوان آنرا ریشه کن ساخت، جنگیده اند و هنوز نیز میجنگند.

یکی از جبهه های پیکار روشنفکری در غرب همین مسئله است. این گناه اصلی، همیشه با اندیشه يك منجی گره خورده است. چون این گناه را بخودی خودش نمیشود ریشه کن ساخت. مارکس نیز عقیده داشت که این گناه اصلی را که

دزدی=مالکیت نام پیدا کرده بود، پولتاریا میتواند ریشه کن کند! مسئله محوری حکومت در مسیحیت، همین شیوه برخوردش با گناه اصلی انسان بود که هیچگاه نمیشد ریشه کن ساخت. دریهودیت و اسلام هم مسئله حکومت، همین فلاح و رستگاری انسان از گناه است. در این دودین، گناه، عفوشدنیست و لی ریشه کن ساختنی نیست. از این رو انسان در قرآن، ظلوما جهولاست.

درفرهنگ ایران، انسان در فطرت، گناهکار نبود. اگرنگاهی به آغاز شاهنامه افکنده شود، دیده میشود که کیومرث که نخستین انسان از دید الهیات زرتشتی بوده، اصل مهر و بی آزاریست و این اهریمنست که نخستین بار میکشد. در حالیکه در قرآن و تورات، یک پسر آدمست که برادرش رامیکشد، آنهم بخاطر اینکه خدا، شخص خونریز را، بر شخصی که خون نمیریزد، ترجیح میدهد! خدا ی تورات و قرآن، به ریزنده خون، امتیاز میدهند! حالا نیز دم از عدم خشونت میزنند! اینست که فلسفه سیاست و حکومت در ایران، بر بنیاد «پیکار با انسان گناهکار» نهاده نشده است. تصویر انسان گناهکار (به هر شکل و رنگش، انسان متجاوز و یا دزد، انسان سودپرست که برای خاطر سود خواهیش پا روی حق دیگران میگذازد، انسانی که خودش خوب وبد را از هم تمیزنمیدهد وبدون شعور گناه میکند...) همیشه متناظر با حکومت جبار و مستبد و دیکتاتور است که باید با قوانین جزائی و کیفری این دنیا را تبدیل به دوزخ کند، یا باید خدائی بیافریند که در کنار قلعه کوچک بهشت در آن دنیا، دوزخی به گستره کیهان میافریند. امروزه روشنفکران باز براساس انتقال اندیشه وامی، همه طالب جدائی حکومت از دین هستند! اینها میانگارانند که دین، همین چیزاست که آخوندها علم کرده اند. وقتی محمد در عربستان دم از دین زد، فرهنگ ایران، هزاره ها پیشتر، این مسئله را کاملا روشن کرده بود. فرهنگ ایران، یک آموزه یا کتابی را که پیامبری و یا پسر برگزیده خدائی میآورد، دین نمیدانست! دین، واژه ایست ایرانی به معنای زائیدن و دیدن. در هرفردانسانی، سیمرغ بود، و این دین خوانده میشد، و نیروی آفرینندگی هر زنی و مردی بود. دین، شیر دادن از مهر به همه بشر بود. از این رو این خدا را «دیو» میخواندند. چون به همه بشراز پستان مهر خود شیر میداد، و

این مهر را دیوانگی میخواندند. از این رومعناى دین، دیوانگی = مهرزنخدا هم بود

پس دین، نیروی آفرینندگی و زاینندگی هر انسانی + و بینشی که از هر کس زائیده میشد + و مهری که مرز و تبعیض نمیشناخت + و فاصله میان کافر و ملحد و مشرک و مومن نمیکداشت، بود. آیا ایرانی میخواهد، چنین دینی را از حکومت جدا سازد؟ آنگاه حکومت، هیچ و بوجست، رد پای این اندیشه در شاهنامه نیز مانده است که در دین، هیچ کین نیست. در هر دینی که کین باشد و مردم را بنام عقیده و ایمانشان دشمن بدارد، و از حقوق برابر انسانی محروم سازد، ایرانی آنرا دین نمیخواند. پس فرهنگ ایران، حکومتی میخواهد که این دین مهر و این دینی که از درون هر فردی جداگانه زائیده میشود بپذیرد و خود را از آنچه بنام دین، حق قانونگذاری را از او میگیرد، دور سازد. همین سیمرخ درونی که دین خوانده میشود، اصل پیمانه گیر یا اندازه یا قانونگذار در هر انسانی هست.

چرا هر ایرانی ، شاهست ؟ چرا هر ایرانی شاهین ترازوست ؟

شاهکار، برای ایرانی چه کاری بود ؟

شاهنامه ، نامه کیست ؟

سخن گفتن از فرهنگ ایران ، تفاوت و حتا تضاد با ناسیونالیسم دارد ، که جنبشی بر پایه اندیشه های غربی بود . فرهنگ ایران ، ناسیونالیست نیست . فرهنگ ایران ، فرهنگ مردمی و جهانیست . فرهنگ ایرانی ، همه ملل را يك خوشه میداند ، و این خوشه رونیده از يك خداست که تخم همه گیتی است . تصویری که فرهنگ ایران از « انسان = مردم » کشیده است ، بهترین گواه بر مردمی بودن این فرهنگست .

درفرهنگ ایران ، بخشهای شش گانه آفرینش گیتی (آسمان + آب + زمین + گیاه + جانور + مردم) ، از شش تخم میروئیدند ، و هر تخمی ، پیآیند رویش تخم پیشین بود . از این رو ، همه گیتی به هم بسته بودند . جهان ایرانی ، جهان مهر بود . خدا ، مهری بود که در همه گیتی میگسترده . تخم پنجم ، تخمی بود که انسان از آن میروئید . هر تخمی ، مرکب از پنج خدا بود که باهم میآختند ، و این آمیختن پنج خدا باهم ، از سونی نشان آن بود که اصل مهرند ، و از سوی دیگر ، نشان آن بود که اصل جشن هستند . مهر و جشن با همند . از این رو ، کار آفرینندگی ، با مهر و جشن آغاز میشد . هر آفرینندگی ، همآفرینی و همکاری بود . به عبارت امروزی ، دموکراسی يك اصل خدائی و کیهانی بود . بی جشن و مهر ، نمیشد آفرید . معنای زندگی در گیتی ، جشن و مهر است همه اجتماع با هم جشن میگیرند و به هم یاری میدهند . در میان تخم انسان ، فروردین یا ارتا فرورد بود ، که همان « سیمرغ دایه » است .

دایه ، هم شیر میدهد و هم میزایاند . این خدا ، در میان هر انسانی بود ، و نام

این خدا ، « شاه » بود . از آنجا که در ذهن ما ، شاه همیشه يك مرد سبیل كلنت و با قدرت است که يك ریز فرمان میدهد ، و همه جلوش به زمین میافتند ، طبعاً دشوار است که بتوانیم باور کنیم ، که فروردین که عروس جهان بوده است ، نخستین و تنها شاه ایران بوده است . همه شاهان دیگر ، به ناحق این نام را از او غصب کرده اند ، از این رودر کردی و بسیاری از زبانهای ایرانی ، شاهی ، به جشن و سرور عروسی گفته میشود . شاهینه ، معنای شاهبانوو شادمانی دارد . برای ما تصور آن دشوار است که عروس ، شاه باشد و ما او را ببوسیم و حتا به وصال او هم برسیم . وحتى این عروس ، در درون خود ما هم باشد . پس در میان انسان ، یا به عبارت دیگر ، در گوهر انسان ، اصل جشن و شادیست . عروسی ، سور است . بر فراز نیزه پرچمها ، همیشه این شاهین بوده است ، و چون نماد مهر بوده است ، همیشه در قلب سپاه بوده است ، تا همه سپاه دور آن گرد آیند . وقتی چند قوم به هم میپیوستند ، زیر درفش سیمرخ گرد میآمدند . در عبری ، به آن ناسی میگفته اند ، که همان نی سایه ، یا سایه نی باشد که همان همای نی نواز باشد . سایه هما ، مهر ورزی هما بوده است . موسی به محرابی که پس از پیروزش بر عمالقه بنا کرد نام « یهوه نیسی » داد که به معنای آنست که یهوه درفش منست و به عبارت دقیق تر « یهوه ، نی سایه یا سیمرخ من است (سفر خروج ۲:۲۰) . البته ناس (مردمان) و نسا (زن) در عربی ، همین واژه اند . مردمان ، سایه سیمرخند . به همین علت ، به همه آبادیها در ایران ، نسا میگفته اند . نام آبادی را ، سپس جانشین « نسا » ساخته اند .

درفش فلزی در خبیص کرمان یافته شده است که از سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد است و فراز این درفش ، همین شاهین است . البته این شاهین را سپس ، نام يك مرغ شکاری درنده خو ساخته اند ، در حالیکه خود واژه « شاهین » ، همان واژه شاننا یا ساننا بوده است که سین یا سینا یا سیمرخ باشد . این زنخدا ، بنام مرغان گوناگون نامیده میشود است و این همانی با آنها داشته است . خود واژه سنا که در اوستا همان سیمرخ میباشد به معنای « سه نی » است . سه نی ، همان اصل مهر و جشن بودنست . نام زن ، نی بوده است . زادن و آفریدن ، برابر با نواختن نی و سور و جشن بوده است . سیمرخ ، تنها مرغ نیست ، بلکه سه خوشه ، سه نی ، سه سرو نیز هست . در این

نمادها گوهر او بیان میشده است. از جمله مرغانی که نمایاننده سنا هستند، تدر و + کبوتر + بلبل + هوبره + شب پر، که مرغی عیسی هم خوانده میشود که در واقع همان روح القدس است که به عیسی فرود میآید. مثلاً به شاهین ترازو نیز شاهین گفته میشود، و درست شاهین ترازو از نی ساخته میشده است. و شاهین ترازو، گوهر اندازه را مینماید. ارتا فرورد (در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم)، پیمانه گیر و پیمانه دار است. و ارتا که پیشوند نام اوست (و در سنگ نبشته های هخامنشی غالباً پیش میآید) نام روز سوم است، و خانه سوم ماه که انطباق با آن دارد، و در عربی ثریا خوانده میشود (که همان واژه ثریا = تری در انگلیسی ۳ است) در کردی «پیور» خوانده میشود و پیشوند «پیو» همان پیمایا اندازه گیر است. پس پیور، به معنای «دارای اندازه و پیمانه» است. بنا براین شاهین ترازو و پیمانه گیری، خویشکاری میان هرانسانست. این خدا، این همانی با میان انسان دارد. در گوهر انسان، معیار هست (خودش قانونگذار است). جای شگفت است که این خدا، که اصل اندازه در انسان هست، اصل سرشاری و لبریزی و کرم و جوانمردی نیز هست. ترکیب این دو اندیشه که سرشاری و اندازه باشد، به نظردشوار میآید. آنکه پیمانه و حساب میکند، چگونه بی پیمانه، نثار و ایثار میکند؟ این خدا، با امرنمیآفریند. «کن» نمیگوید، تا «فیکون» بشود. بلکه وجود او، مانند کوه آتشفشان است. او وجود خود را، از خودفرا و فرو میافشاند، و بدینسان، گیتی پیدایش مییابد. گیتی، گدازه های هستی خداست. انسان، فرو افشانی و نثار و ایثار خداست. داستانی در شاهنامه باقی مانده است که هر چند به بهرام گور نسبت داده شده است. ولی پیشینه ای بسیار کهن دارد. در واقع این بهرام، بهرام گور سانی نبوده است. این داستان از بهرام است که از بزرگترین خدایان ایرانست، و افزوده براین، خدائست که مانند سیمرغ و با سیمرغ، در میان انسانست.

داستان بهرام گور و نبت آبکشی، درست همین داستان بهرام و سیمرغ در شکل رام است که باز بخشی دیگر از گوهر خود انسانست. هرچند نیز که نبت در این داستان، به شکل مرد در شاهنامه میآید ولی خود سیمرغست. سیمرغ خدای ابر سیاه و بارنده است، و با مشکش آب را از دریا به

زمینها میکشد، و فرومیباشد، از این روسیمرغ، آبکش و سقا و سماکار و ساقی است، و به همین علت، مفهوم ساقی، نقش بسیار مهمی در ادبیات ایران بازی میکند. این سیمرغست که همه را از مشک شرابش، مست میکند. خون سیمرغ، باده و می است. واژه «می»، اساسا همان «ماه» است که سیمرغ باشد. از می نوشیدن، سرکشیدن خون سیمرغ بوده است. نوشیدن خدا، مست شدن هم دارد. در یهودیت، روبروشدن با خدا، مرگ آور است. در حالیکه در فرهنگ ایرانی، انسان، خدا را مینوشد، و از نوشیدن خون او، مست میشود، و در جشن و بزم جهان، پا میکوبد و دست میافشاند. اینها تفاوت تجربه دینی ایرانی با ادیان سامی و فرهنگ یونان است. خدای ایرانی در رگ و خون انسان میروید. از این رو رگها، از آن بهرامند (گزیده های زاد اسپرم). این لنبک آبکش، اصل جوانمردیست، ولی این همه در باره جوانمردی نوشته اند و مینویسند، ولی این ناجوانمردان، هیچگاه از اصل جوانمردی که سیمرغ باشد، یاد هم نمیکنند، و آنرا به ابراهیم نسبت میدهند، و درست این داستان در شاهنامه، برضد این غصب حق سیمرغ و دادن آن به ابراهیم، سروده شده است، چون لنبک آبکش، همان لنبغ = لن + بغ است، که به معنای «لانه بغ یا خدا» یا «خدائی که لانه هر کسی است» و همه را زیر پر گسترده خود میگیرد و همه بر سرخوان بغمای او میتوانند بنشینند و او هستی خود را میفروشد یا به گرو میگذارد تا از مهمان ناخوانده، پذیرائی کند. سیمرغ خدائست که بشیوه جوانمردی، جهان را میآفریند. گیتی، نثار و ایثار اوست. جوانمردی، يك اصل کیهانست و ویژگی خدای ایرانست. از این رو به آفرینش از راه ایثار، «حر» میگفتند. چون «حر»، معرب واژه «هره» میباشد که، به معنای زن و زهدان زن است که «اصل ایثار و نثار» شمرده میشده است. این واژه که مفهوم حریت = آزادی از آن برخاسته است، رابطه «آفرینندگی بشیوه ایثار» را با آزادی نشان میدهد. البرز، هره برز است. بلندی افشاندن از لبریزست. جانی انسانها آزادند که باهم رابطه ایثاری در اجتماع دارند. خدای ایرانی، در اثر همین گونه آفریدن، با انسان و کل مخلوقاتش، رابطه حاکم با محکوم ندارد، بلکه آفریده او برابر با آفریننده است. خدا برابر با انسانست و این آزادیست.

خدای ایرانی، انسان را خلق نکرده تا تسلیم او باشد و پیش او زانو بزند و

گوش به فرمان او باشد. در همان آن پیدایش، انسان برابر با خداست. این شبوه کار و خویشکاری سیمرغ که ایثار و جوانمردی باشد، شاهکار و شایگان و راهگان گفته میشد. از این رو به این کارها «شاهکار یا شایگان یا راهگان یا شایان» میگفتند چون انسان، از هستی خود با شادی و برای شادی به دیگران یاری میداد. این واژه ها بعداً فقط معنای خشک و خالی «کار بی مزد» یا «کار اجباری برای قدرتمندان» پیدا کرده است. در حالیکه شاه کار یا شاهایگان یا رایگان، کاری بوده است که در جشن اجتماع، برای برپا کردن جشن اجتماعی کرده شود. جشن اجتماع، بدون این شاهکارها امکان ندارد. سیمرغ، خوشه اجتماعست. از این رو کار اجتماعی، کار سیمرغی یا کار شاهیت. قلدران، با دادن این عنوان به خود، و منحصر ساختن این نام به خود، معنای شاه را عوض کرده اند، و معنای شاهکار و شاهنامه و شایگان تحریف شده است. کسی به طور انحصاری، شاه نبوده است و از این گذشته شاه کسی بوده است که از همه هستی خود برای اجتماع بگذرد، نه کسی که خروارها پول از ملت بدزد و در خارج، وزرای مفتخوارش بگویند و بنویسند که فرهنگ ایران، شر و ور است. شاهنامه، در اصل، به معنای نامه سیمرغ و نامه انسانهای سیمرغیست، و ربطی به یاد کردن از قدرتمندان زورگو و لشگر کش ندارد. شاهکار، کاری بوده است که بنام ایثار و نثار و جوانمردانه برای اجتماع = خوشه = سیمرغ کرده میشده است. شاه، در اصل سیمرغ بوده است، و از آنجا که سیمرغ در هردانه ای هم هست، هر انسانی شاه یا سیمرغست. و خویشکاری انسان، کردن کار شاهانه است. مهر ورزی، کردن این گونه کارها برای مردمانست. عشق، يك بحث آسمانی و متافیزیکی نیست. عشق، نوکری از خدا و عجز و لابه پیش او نیست. عشق، یافتن این عروس که سیمرغست در هر انسانیت. کسی سیمرغست که لایق یا لانه خدا باشد. ایثار، شاهکار یا کار سیمرغیست. خدای ایرانی، همه ملکها و قدرتها را در تصرف خود نمیآورد تا خدا باشد، و خدا بماند و این قدرت را به کسی مانند ولی فقیه یا ارتشبدی واگذار نمیکند تا خدائیش را نگاه دارد. خدای ایرانی باید همه وجود خود را هدیه کند، تا خدا بشود. خدای ایرانی، دانه های به هم پیوسته انسانهاست.

چرا فرهنگ ایران بنیاد جنبشهای دموکراسی و سوسیالیسم در غرب بوده است؟

ما امروزه به اصطلاحات غربی، بسیار خو گرفته ایم، و در اثر کاربرد آنها، اندیشه های مربوط به دموکراسی یا سوسیالیسم را در فرهنگ ایران نمی یابیم، طبعاً منکر وجود آنها در فرهنگ ایران میشویم. هر فرهنگی، پدیده ها یا آزمونهای زندگی اجتماعی را، در مقولات دیگری، دسته بندی میکند. فرهنگ ایران هم، اصطلاحات و مقولات ویژه خود را داشته است، و با شناخت آنهاست که به آسانی دیده میشود، اندیشه هایی که محتوای جنبشهای دموکراسی و سوسیالیسم در غرب هستند، از بدیهیات فرهنگ ایران بوده است، و ریشه در ژرفای وجود هر ایرانی دارد که با یک تلنگر از سر، بسج ساخته میشود. با برانگیختن این ژرفای فرهنگی خود است که ما چهره ویژه خود را به دموکراسی و سوسیالیسم و آزادی و اندیشه خواهیم داد. دین میترائی و الهیات زرتشتی (که با اندیشه های خود زرتشت تفاوت کلی دارد) به عللی بسیار روشن و مشخص، این اندیشه ها را از فرهنگ پیشین ایران، حذف و چال کرده اند. اندیشه «همآفرینی»، در فرهنگ ایرانست که به الهیات مسیحی در غرب رسیده است، و این اندیشه، زمینه رویش دموکراسی و سوسیالیسم در آنجا گردیده است. فرهنگ ایران، استوار بر این اندیشه بوده است که جهان و اجتماع و تاریخ را فقط با همآفرینی میشود آفرید. اجتماع، همآفرینی اعضای اجتماعست. در فرهنگ ایرانی، هرچه در جهان

پیدایش می یابد، باید از « بنی و تخمی و هسته ای، یا به اصطلاحی دیگر از مینوئی یا هاگی» باشد. تا چیزی در تخم نیست، در جهان گسترش نمی یابد. از این رو همآفرینی با ید در همان تخم = مینو = هسته = هاگ موجود باشد. درهر تخمی و هسته ای، همآفرینی هست. این همآفرینان در تخم، باهم میآمیزند و آمیختن باهم، جشن است. با مهر و جشن، گیتی و بخشهای گیتی، از آب گرفته تا انسان، آفریده میشوند. انسان نیز زاده و روئیده از همآفرینی پنج خدای آفریننده در مهر ورزی به هم و در جشن باهمست. پس هرانسانی در گوهرش، تخم دموکراسی و سوسیالیسم است. به اصطلاح ایرانی، انسان، تخم جشن اجتماعی است، و دموکراسی و سوسیالیسم، چیزی جز واقعیت بخشیدن جشن همگانی نیست. وقتی در اجتماع، همیشه همگان باهم جشن میگیرند، دموکراسی و سوسیالیسم هست، و اگر این جشن همگانی نیست، همه تئوریهادر باره دموکراسی و سوسیالیسم و آزادی اندیشه، به بشیزی نیز نمیرزد. اینست که تصور انسان را از دید فرهنگ ایران، باید در «تخم انسان» که گاهنبار پنجم باشد، جست و بررسی کرد. این جشن پنج روزه، تخم انسانست که مرکب از پنج خداست.

ویژگیهای این پنج خدا، ویژگیهای گوهری انسانست. این پنج خدا که بیانگر گوهر انسانند عبارتند از:

- ۱- سروش که نماد سائقه پرش و جستجوست. او دارنده کلید است که میتواند در هر رازی را بگشاید. او پاشنده بدر است. او نماد خوشه و همبستگیست
- ۲- رشن، نقش آزماینده را دارد. روغن و شیر هر چیزی را میگیرد (معنی و حقیقت) + مرتب و منظم سازنده است + او ریسنده و به هم بافنده است (هم علامت مهر و هم علامت نظم) او خدای اندازه است. ۳- فروردین که همان سیمرغ دایه است، اصل زایندهگی و آفرینندگی و بینش هر انسانست، و از پسوند فروردین میتوان دید که او دین هر کسی است. دین به معنای دیدن و بمعنای زایندهست. او است که اصل معرفت از راه جستجوست، و او پیمانگیر است.
- ۳- بهرام، عاشق هنرهاست که در رام شکل به خود میگیرد. او خوشه همه تخمه ها، یا همه آتشیهای جهانست از این رو گلش، سنبلیست. او راهرو همیشگیست (سالك). او مدافع اصل قداست زندگی در هر شکش هست. سام و زال و رستم

در شاهنامه چهره های سه گانه بهرامند .

۵- رام خداوند نی نوازی و چامه سرانی و آواز خوانی و پایکوبیست . این پنج روزه که جشن گاهنبار پنجم باشد ، بن وتخمی بوده است که انسان از آن مبروئیده است . الهیات زرتشتی این پنج روز را بنام جشن میشناسد ، ولی دم از این نمیزند که تخم انسانست . بلکه میگوید پس از اینکه این پنج روز گذشت ، اهورا مزدا ، انسان را آفرید . با يك ضربه ، تصویر انسان را نابود میسازد ، و با نابود ساختن این تصویر ، یکجا ریشه دموکراسی و سوسیالیسم و اندیشه جشن همگانی و «جشن به عنوان معنا و غایت زندگی اجتماعی و فردی» از جا کنده میشود . این تخم را از تخم انسان بودن میاندازد و فقط پنج روز جشن خشک و خالی میشود و بجای روئیدن انسان از این تخم ، اهورامزدا ناگهان سبز میشود و انسان را بی روند روئیدن میآفریند . تصویری که فرهنگ ایران از انسان طرح کرده بود ، با يك ضربه نابود ساخته میشود . این خدایان از درون گوهرانسان ، تبعید میشوند و از انسان ، بیگانه ساخته میشوند . با نابود ساختن این تخم ، به عنوان اصل انسان ، انسان ، از اصل مهر و جشن انداخته میشود . و جای شگفت نیست که اگر روشنفکران به حق ، در وجود اندیشه های دموکراسی در فرهنگ ایران شک کنند . در حالیکه همکاری و هم اندیشی و هماهنگی و همآفرینی پنج خدا باهمست که هستی انسان را تشکیل میدهند . انسان گسترش این پنج خدا ست که در تخم یا گوهر او هستند . این پنج خدا همیشه در گوهر او زنده و در کارند . انسان ، همکاری و همآفرینی و به عبارت ایرانی ، « همبني » پنج بغ است . همبني ، همان اصطلاح همآفرینی و همکاری و هماندیشی و همزیستی و هماهنگی است که در تئوریهای دموکراسی و سوسیالیسم عبارت بندی میگردند . « بغ » در اصل به زرخدا گفته میشود است ، و بغداد به معنای « زاده از خداست » . نماد زرخدا ، خوشه است ، از این رو بغ همان باغ ما میباشد که مجموعه درختان باشد . چنانچه در کردی باغه بمعنای « بسته گیاه » است . و مفهوم جاودانگی در فرهنگ ایران فقط در همبستگی و مهر ممکنست . از این رو واژه باقي عربی نیز از اصلست . و چون جگر در فرهنگ ایران اصل مهر بوده است ، از این رو در ترکی بغیر به معنای جگر باقیمانده است . و باغ به معنای بند ورشته است . واژه انباز در فارسی نیز همان انباغ و همباغ و همبغ است .

برای اینکه مشخص شود که از فرهنگ غنی ما، چه باقی گذارده اند همین واژه گواه کافیست. دو زن يك شوهر به همدیگر، انباغ میگویند! و میگویند که خدا بی انبااست و در خلق کردن نیاز به انبا ندارد! از فلسفه «همبغی» که همآفرینی خدایان در گوهر انسان و گیتی باشد، همین را بجای گذاشته اند. ولی گاه گاه نیز در اثر يك اشتباه یا فراموشکاری، نکته ای باقیمانده است که با آن میتوان رد پای مطلب را گرفت و به فلسفه فراموش ساخته رسید. نام نریوسنگ در اوستا سم باغ یا همباغ است. و قتیکه تخم نخستین انسان کیومرث به زمین میریزد، يك بهره از آنرا آرمیتی میگیرد که زمین باشد، و دو بهره اش را نریو سنگ. چرا نریو سنگ؟ چون نریو سنگ نیرویست که همه نیروهای انسان را به پیوند میدهد و او را از سر نو و زنده میکند (گزیده های زاداسپرم سی، ۳۳).

نریو سنگ همان نیروی همبغی بوده است. و این بیان آن بوده است که در گوهر انسان خدایان، باهم انسان دموکرات و سوسیال و اجتماع ساز و حکومت ساز را میآفریدند. دین میترا و الهیات زرتشتی این خدایان را از گوهرانسان طرد میکنند، و این خدایان، موجوداتی فراسوی انسانها میگردند. اصل همآفرینی پنج خدا به اصل همآفرینی سه خدا کاسته میگردد. میترا که خود جای بهرام می نشیند، سروش و رشن را به عنوان «همبغ = همآفرین» میپذیرد، و این سه را همیشه در مهرابه های اروپا میتوان باهم دید. البته دین میترا، همبغی سه خدای مرد را که میترا + سروش + رشن باشند نگاه میدارد، و دو زنخدا را که فروردین (آرتمیس یونانی) و رام (زهره = ونوس) باشند از همبغی طرد میکند.

از این پس سه مرد باهم جهان را میآفرینند. به هر حال اندیشه همبغی و همآفرینی که ریشه جامعه و حکومت بر بنیاد همکاری و همانندیشی باشد میماند. این را سه تا یکتائی TRINITY میخوانند که در فارسی سه خوانی و سه قرقی و سیمرغی (سه مرغی) میماند. این فلسفه همآفرینی از دین میترائی در اروپا به مسیحیت سرایت میکند و اقا نیم ثلاثه که پدر آسمانی و روح القدس و عیسی باشد، پیدایش می یابد، و همه تئوری پردازان دموکراسی يك ریس دم از پیشینه یونانیش دم میزنند، و فراموش میکنند که دموکراسی در یونان استوار بر دین چند خدائی بود. و همین ته مانده اندیشه چند خدائی در اقا نیم ثلاثه که از ایران در

مسیحیت مانده بود، زمینه رویش و پیدایش و استواری دموکراسی در اروپا شد. اندیشه همآفرینی، سپس در مفهوم «قرارداد اجتماعی» عبارت به خود گرفت. افراد يك اجتماع، باهم پیمان می بندند که يك اجتماع آرمانی انسانی خود را باهم بیافرینند. این پیمان اجتماعی را کی و در کجا با هم بسته اند؟ این اندیشه، به فرهنگ ایران باز میگردد که همه اجزاء جهان، در آفرینش جهان با هم انبازند و در آفرینش این جشن جهانی، همه همبغی میکنند. اندیشه آفرینش گیتی از تخم، که به اندیشه پیدایش آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان از تخم میانجامد، سبب شد که آرمانهای انسانی باید در تخم باشند که سپس بیالند و گسترش یابند و به بر بنشینند. این بود که فرهنگ ایرانی، این اندیشه را هیچگاه رها نکرد. همبستگی و همکاری و هماندیشی و هم کامي (باهم شاد بودن) اجتماعی در گوهر هر انسانی بود و پیآندش باغ بهشت (بهزیستی و دیر زیستی) بود.

درفرنگ ایران، هر انسانی

سر چشمه فرماندهیست

هر انسانی، آمیخته پنج خداست:

سروش + رشن + سیمرغ دایه +

بهرام + رام

تفاوت فرهنگ ایران با فرهنگ یونان، در اینست که ریشه آزادخواهی و فردیت و «هماندیشی اجتماعی»، بوسیله دین میترائی والهیات زرتشتی در آن سرکوب و از آن حذف و پایمال گردیده است. مسیحیت که به یونان آمد، دینی بود که از فرهنگ یونان نروئیده بود. از این رو متون یونانی، همه دست ناخورده ماند.

در حالیکه ، دین میترائی و دین زرتشتی ، جنبشهایی بودند که از بستر فرهنگ زنخدائی ایران برخاسته بودند. این فرهنگ ، مادر و سرچشمه این هر دو دین بود . و هیچ جنبشی با سرچشمه خودش، رابطه خوبی ندارد، چون نمیتواند اصالت را به خود نسبت بدهد. از سونی این دودین ،مجبور بودند آموزه های خود را با همان اصطلاحات، بیان کنند و از سوی دیگر بایستی با او رویاروشوند. و چون فرهنگ زنخدائی بسیارغنی بود، این دو دین مجبور بودند تصویرات این فرهنگ را با اندکی تغییر بکار ببرند . طبعاً میبایستی اصطلاحات فرهنگ زنخدائی را در راستای آموزه خود ، مسخ و تحریف کنند . بدینسان آنچه امروزه ،اوستا خوانده میشود ، به غیر از گاتا ، همه سرودهای زنخدانیست که با تحریفات و دستکاریهای ضروری ، جزو ادبیات دینی زرتشتی ساخته اند .آنها،فرهنگ ایران را، بخشی از دین خود ساخته اند. به عبارت دیگر ما فرهنگ اصیل خود را ، وارونه غریبان ، به شکل مسخ و تحریف شده در اختیار داریم . و راه دسنیابی به فرهنگ اصیل ایران ، یافتن شیوه های مسخسازی و تحریف کاری آنانست . و این شیوه مسخسازی و تحریفگری ، استوار براین اصلست که چگونه « پیدایش از تخم » را تغییر بدهند ویا حذف کنند ، و اهورامزدا ، خدای تازه را، خالق همه جهان سازند، و جانشین " روند پیدایش جهان از تخم" کنند. با دانستن این اصل، میتوان سراغ زدودن اوستا از تحریفات رفت .

طبعاً واژه ها و اصطلاحات ، همه در این راستا، مسخ ساخته شده اند، تا معنای مناسب را به آنها بدهند. از این رو باید به همه معانی که موبدان به این واژه ها میدهند مشکوک بود.برغم این مسخسازی فرهنگ ما بوسیله موبدان ، مردم در نقاط مختلف ، بسیاری از این واژه ها و اصطلاحات را در معانی اصیلشان نگاه داشته اند، و این سنت شفاهی ، بزرگترین گنجینه برای باز یافتن فرهنگ اصیل ایرانست . این گویشها و زبانها ، چیزهایی را نگاه داشته اند که الهیات میترائی و زرتشتی، تلاش در نابود ساختن آنها کرده اند . این کارکه رهانیدن اوستا از تحریفات موبدان باشد ، در ایران نشد. طبعاً باز زائی فرهنگ ایران که رنسانس فرهنگ ایرانست ، بدون آن گامی به پیش نمیتواند بردارد . علت هم اینست که ابراهیم پورداود ، هرچند نخستین گام را برای معرفی اوستا برداشت ، از آنجا که زرتشتی شد،این آثار را برغم لفافه علمی کارهایش،در همان راستای الهیات

زرتشتی ترجمه کرده است. او بجای رستاخیز فرهنگ ایران، به رستاخیز دین زرتشتی، و به عبارتی بهتر، به رستاخیز الهیات زرتشتی پرداخته است. بدینسان رنسانس فرهنگ ایران، بیش از نیم سده است که به عقب افتاده است. چپ زدگان ما نیز، در اثر « نبود بنمایه فرهنگی ایرانی »، با اندیشه های وارداتی که در روان ایرانی هیچ ریشه ای نداشتند، نتوانستند کاری از پیش ببرند.

جای افسوس است که آنها در زرفای روان خودشان نیز فرهنگ اسلامی+ شیعی داشتند و دارند، و بر زبانشان اندیشه های بریده شده از فلسفه ای از فلسفه های اروپا. آنها نا آگاهانه « سوسیالیستهای ضد هومانیسم » بودند. هنوز شاگردان پورداود نیز کم و بیش، همان راه او را میپیمایند و در چنگال الهیات زرتشتی گرفتارند و به خودی خود، با زدارنده باز زانی فرهنگی ایران هستند. اروپا، با ززانی خود را نه تنها با فرهنگ پیش از مسیحیت و یهودیت، بلکه با فرهنگ پیش از سقراط یونانی آغاز کرد، نه با بازگشت به آغاز دین مسیحیت. بازگشت به الهیات زرتشتی، تازه هزاران فرسنگ از بازگشت به آموزه زرتشت فاصله دارد. بدون شناختن فرهنگ پیش از زرتشت، نه تنها اصالت و محتویات فرهنگ ایران ناشناخته و تاریک میماند، بلکه سرودهای زرتشت را نیز نمیتوان فهمید. از جمله، فرهنگ آزادیخواهی ما، در اثر مسخ تصویر سروش و رشن ناشناخته مانده است. ما امروزه با « مفاهیم آزادی و خردی که کلید گشودن همه مسائلست » کار داریم، ولی در ایران، « آزادی و حل سراسر مسائل با خرد انسان را »، در تصویر « سروش و رشن » بیان نمیکرده اند.

سروش و رشن، پیکر یابی همین آرمانها بوده اند. ولی الهیات زرتشتی، سروش را با همین مسخسازیها و دستکاریها، نه تنها از گوهر و تخم انسان تبعید کرد، بلکه او را تقلیل به « مجسمه فرمانبری و اطاعت کامل » نیز داد. از اصل آزادی، و خرد پرستگری که کلید همه مشکلات بود، مجسمه ای ساخت که از سرتا به پایش، گوش برای گرفتن فرمان است. بدینسان فرهنگ آزادی را که استوار بر خرد پرستگری بود که کلید همه مسائل را از راه آزمودن داشت، کوبیدند و پایمال و پنهان کردند. در مهرباه های غرب، رشن و سروش را، کاوتس + کاوتو پاتس مینامند که کاوت و پاد کاوت باشد. کاوت، همان کواد و قباد است. معنای حقیقی این واژه در برهان قاطع، زیر واژه « غباد » باقیمانده است، که غباد،

ابداعست، که نو آوری و نو ساختن و شهر نو گفتن است. همچنین به معنای مردم برحق است. معنای حقیقی آن نیز در «کواده» نگاه داشته شده است. «کواده» بمعنای «چوب آستان در خانه + ویا چوبی که پاشنه در بر آن گردد» میباشد. این چوب آستان خانه و پاشنه در خانه، همان نقش «بن و تخم خانه» را در این فرهنگ بازی میکند. درخانه، در روایات ایرانی، نه تنها برابر باخانه بلکه برابر با تمام مالکیت یک نفر نهاده میشود. نام دیگر چوب زیر چهار چوب در خانه یا چوب آستانه در، فروردین (برهان قاطع) است، که نام خود سیمرغست. از این رو نیز پنج روز آخر سال فرورتینکان نامیده است، چون آستانه سال نو است. کسیکه از این آستانه گذشت در خانه است. و مراسم افتتاح، که باز کردن در به چیزی باشد، بازتاب همین اندیشه است. نوآوری و ابداع، همین گشودن در و ورود، به آن چیز است.

سروش و رشن، چنانکه در نقوش میترائی میتوان دید، آذر فروزند، مبدع و نو آورگیتی بوده اند. حتی در بندهشن می بینیم که سروش، پیشاپیش اهورامزداست (۱۱[۱۶۳]). سروش و رشن، در فرهنگ زرخدائی، هم بن آغاز و هم سرآغاز هستند. در واقع، پایان شب و سپیده دمند. از این رو بنا بر بندهش دوخدای پایان شبند (۳[۲۸]) و در شمارش روزها نیز سروش و رشن، آغاز روزهای هفته بوده اند. علت هم اینست که در فرهنگ زرخدائی، این شب و تاریکیست، که روز و روشنایی را میزاید. این برای درک پدیده فرمان و همچنین واژه فرمان، بسیار مهم است. فرمان با سرعت و شتاب و فرزی پیدایش و زایش و رویش کار دارد. در لحظه پایان زایمان، پدیده شتاب و تندی و زودی، ضروریست. کودک از زهدان باید زود از راه خروج بگذرد تا دشواری، حل گردد. درست واژه فرمان که مرکب از «فرا + مانا» هست، به معنای مینوی سرعت و شتاب است. پیشوند فرا در بسیاری از واژه ها، این معنی را نگاه داشته است. فرت به معنای تند باشتاب و با عجله است. به همین علت، به بنفشه که نخستین گل بهار است فرفیر یا فرمه میگویند که همان پیشوند فرمانست. نخستین پیدایش، همیشه بن زودی و تندی و شتابست. فرمان، به عبارت ساده و روشن، بن پیدایش و سرآغاز پیدایش مینو یا تخمست. البته مان، که پسوند فرمان باشد، معنای مادینه را هم دارد. تخم = توم (dom در آلمانی هم همان تخمست، doom انگلیسی

دummm آلمانی نیز از همین اصلند) و تاریکی (توم در پهلوی) يك واژه اند .
 پایان تاریکی ، بن پیدایش است .جانیست که تخم ،آماده باز شدن و سر برآوردن
 از تاریکیست . و آغاز پیدایش همان لحظه ایست که تازه سر از خاك و تاریکی بر
 میآورد . اینست که پایان شب و نخستین تابش روشنی ، درجهان بینی ایرانی ،
 افتتاح روز است . گشایش روز تازه و نواست . سروش و رشن ، روز تازه را ابداع
 میکرده اند . واین زمانست که « بن و سرآغاز جنبش » است .همه ، ناگهان از
 آرامش وخاموشی ، تحول به جنبش و خروش می یابند. سکون و خستگی ، تبدیل
 به زودی و شتاب و جنبش میشود. فرمان، دادنی از کسی ، و یا گرفتنی از کسی
 نبود. فرمان ، يك با نگ و کشش یا رانش درونی به خیزیدن و برخاستن و آغاز
 کردن فرد بود. این جوشش و تحول تخم (مینو=من= خود) بود که ناگهانی
 آرامش « آبدستی بینش در خود » را پایان میداد، و بن تندی و شتاب درجنبش
 میشد. نخستین حرکت ، حرکت بیرون آمدن از شکم مادر است و این حرکت باید
 زود و باشتاب انجام پذیرد.همینطور، اراده به جنبش و نتیجه گیری در پایان
 اندیشیدن ، با سروش و رشن کاردارد.همین واژه « کواته » درکردی به معنای «
پس در این صورت » میباشد واین سروش است .هرپیدایشی، شتافتن در بیرون
 آمدن ، در فراشکوفی است . سروش بن پیدایش یا پایان تاریکیست و رشن ، آغاز
 پیدایش است، واین هردوازهم جدا ناپذیرند. ازاین روهمیشه باهمند.لحظه ای
 بود که سرکودك از درون مادر ، پدیدارمیشود.این پدیده ، کیهانی درك میشد .
 فرمان ، به خود آمدن و با خویشکاری خود آغاز کردن بود . از این رو در کردی
 يك معنای فرمان، کار، و دیگری « ارک » است که در کردی به معنای وظیفه و
 مسئولیت است که همان خویشکاری باشد .البته ارک همان معنای تخم را داشته
 است ، به همین علت ارک را محل فرماندهی میخوانده اند . و واژه ارغوان که
 ارخوان باشد، و پیشوند «ارک=ارخه » دارد، در شکل ارخوان سور در کردی به
 معنای اول بهار است . این بن جنبش و تکاپو و به خود آمدن و از خود آغاز
 کردن ، فرمان بوده است .

در همان داستان کیومرث ، رد پای این پدیده بخوبی باقیمانده است.این زایش
 اندیشه و خواست و جنبش از مینوی هرانسانی که بن اندیشیدن واراده کردن و
 جنبیدن و کوشیدن باشد ، فرمان خوانده میشده است . فرمان با امر از فوق واز

يك فرمانده و حاکم هیچگونه رابطه ای نداشته است. تحریف معنای فرمان و مسخسازی چهره سروش باهم صورت گرفته اند. این مسخسازی چهره سروش به مجسمه فرمانبری، برابر با نابود کردن تخم آزادی در ایران بوده است.

کمال در میان انسان است

فرهنگ ایران، تجربه ویژه ای از پدیده «میان» و «کمال» داشته است که گستره سیاست و اقتصاد و دین و فلسفه را بی شناخت آن نمیتوان فهمید. از دید امروزه ما، کمال، همیشه با بی نهایت و بی اندازه کار دارد. قدرت کامل، قدرت بی نهایت و مطلقست. علم کامل، علميست که شامل همه چیزها از گذشته تا آینده میگردد. خدا کاملست، چون هیچ بدی و نقص در او نیست، و هر نیکی در او، به حد بی نهایت هست. یکی از دردهای این مفهوم کمال، اینست که انسان، هرچه هم بکوشد؛ همیشه گناهکار میماند. همین مفهوم کمال سبب میشود که انسان به هیچ کدام از آرمانهای سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و دینی اش نرسد، چون نرسیدن انسان به کمال، در خود این مفهوم کمال، پیشاپیش موجود هست. البته کسانی که ادعای کمال میکنند، یا از خدا پیشاپیش از همان آغاز، کامل، ساخته و پرداخته شده اند، ادعای حکومت بر مردمان ناقص و گناهکار را میکنند و انسان، همیشه در تاریخ و همه بخشهای زندگی، نیاز به منجی دارد. فرهنگ ایران، بکلی مفهوم دیگری از کمال داشته است. کمال، در بیکرانه و بی نهایت و بی اندازه نیست. مفهوم «همآهنگی و اندازه» در فرهنگ ایران، اصل است، و هر چیز؛ کاملست، وقتی همآهنگ باشد. و هرچه بیش از اندازه شد، همآهنگی را به هم میزند. زیبایی، در همآهنگیست، و خدای ایران، زیباترین زیباییهاست، و این زیباترین زیبایی، کمال است چون در میان هر انسانیت، یا به عبارت دیگر چون اصل همآهنگیست. موسیقیدانان،

به هماهنگسازی « شد » میگویند ، که همان واژه « شاد » میباشد . وقتی امیال و عواطف و خواستها و تواناییهای انسان ، هماهنگ نیستند ، انسان ، شاد نیست . از این رو نام سیمرغ ، شاد و نوشاد بود . بدین علت نام او « نوشاد » است ، که اصل نوشوی است . همیشه از خود و در خود نو میشود . کمال ، حالت نهائی نبود که وقتی چیزی به پایان جاده برسد ، دیگر تغییر ناپذیر شود ، بلکه از دید ایرانی ، چیزی کامل بود که « بن نوشوی » باشد . قانون و شرع و دین ، موقعی کامل نیست که تغییر ناپذیر است ، بلکه موقعی کاملست که تغییر پذیر باشد و همیشه نو بشود . بدین علت است که روز چهاردهم ماه ، روز گوش ، که برابر با خانه چهاردهم ماهست ، « سپور » نامیده میشود که به معنای خوشه است . البته خود « گوش » هم که گاو است که سراسر جهان تازه به تازه از آن میروید (گاو = جانی که جهان از آن میروید) ، به معنای خوشه است . جهان کاملست ، چون خوشه ایست که همیشه نو میشود . و درفش کاویان ، که نماد مردم ایران بود ، در اوستا « گاوش درفش » نامیده میشود که بمعنای درفش خوشه است . خوشه ، نماد کمال ایرانیست ، چون آن چیزی از دید ایرانی به کمال میرسد که سرآغاز نو شدن باشد . در اثر این مفهوم کمال ، و برابریش با میان ، خدا و کمال و اصل آفرینش و آفرینندگی و بینش ، چیز بی نهایت دوری از انسان نبودند ، بلکه در میان هر انسانی بودند . در میان انسان ، دین یا فروردین بود که سیمرغ دایه باشد . اصل شیر دهنده به همه و اصل زایاننده همه . اشه که حقیقت باشد همان شیر = اشیر است که همه چیزها را به هم میچسباند و میبوند . سیمرغ که یکی از پنج خداست که تخم انسان را تشکیل میدهد ، در میان انسان قرار دارد . در هادخت نسک ، برغم دستکاریهای موبدان ، دیده میشود که دین ، زیباترین زیباییست که در زیر سه تاریکی در میان انسان نهفته است . در میان عرفا ، اصطلاحات « ماه درون » و « عروس ضمیر » و « خاطر آستن » و « پری درون » ، جانشین همین « فروردین » یا « دین » میشود (دین ، پسوند فروردین است) که این همانی با ماه داشت که شب فروز است . ماه ، نماد چشمی بود که میتواند در تاریکی ببیند . سیمرغ ، مانع یهوه و الله و پدر آسمانی ، خدای همه دان نبود ، بلکه صفت گوهریش ، جویندگی بود . سیمرغ که در میان هر انسانیت ، اصل جویندگیست و جویندگی : مقدس است . هیچکسی و هیچ قدرتی نمیتواند

انسانرا از جستجو باز دارد. به عبارت دیگر، خود خدا «چه» هست. خود خدا، پرسش است و این خدا در میان انسانست. کمال انسان، در پرسش است. دین، نیروی زاینده‌گی بیش در هرکسی بود. دین که يك معنایش دیدن و معنای دیگرش زانیدن است (رجوع شود به فرهنگ شرفکندی) نشان میدهد که بیش برای ایرانی، زایش از خود بوده است. عرفای ایران، تشنه «معرفت عینی» بودند، و از معرفت نقلی، سر میپچیدند. در اصطلاح «معرفت عینی»، ما میانگاریم که مسئله، فقط دیدن با چشم خود است. عرفا سده‌ها به تشبیه آینه چسبیدند، و گفتند که با پاک کردن نفس خود، میتوان به معرفت عینی رسید. و با صدها ریاضت، مشغول کشتن نفس خود بودند. این‌ها از دید ایرانی، همه زحمت و ریاضت بیهوده بود، چون استوار بر يك مشبه سازی و كلك لغتی بود. موبدان زرتشتی، در بندهش به انسان، پنج نیرو نسبت میدهند. نیروی سوم را که نیروی میانی باشد، آینه میخوانند. واژه «آینه»، اساسا به معنای دیدن است. و واژه عربی عین نیز، معرب همین واژه است. موبدان، مانند آخوندهای امروزه، بر ضد «معرفت زایشی و بی واسطه از خود انسان» بودند چون با چنین معرفتی، همه دستگاه آنها به هم می‌باشد. در واژه «دین» دیدن و زانیدن باهمست. بیش، زانیدن نیست. دین برای ایرانی فقط و فقط این معنا را داشت. امروزه علما، دین را به معنای وارونه اش بکار میبرند و از دید فرهنگ ایران، همه این علما، بی دین صرفند. این بود که موبدان، آینه را که فقط معنای بیش داشت، جانشین واژه دین ساختند تا خبری از زایش نباشد. در روزگاران گذشته، ریشه‌های کلمات را که هنوز در اذهان حاضر بود میشناختند. طبعا میدانستند که دین، نیروی مادینه و زاینده هر انسانست، چه زن و چه مرد. در یسناها (اوستا) رد پای این قضیه باقیمانده است، و میتوان دید که این نیرو در اصل، دین خوانده میشده است، نه آینه. با این مشبه‌سازیها، سده‌ها صوفیها که از این قضیه بیخبر بودند، با ریاضات سخت، نفس اماره را در خود میکشند، تا آینه وجود را از آلودگی هستی و منیت بزدایند. در حالیکه فرهنگ ایرانی، استوار برهم آهنگی این نیروهای روانی با تن قرار داشت، و بر ضد ریاضت کشی بود که این هم‌آهنگی را از بین میبرد. در فرهنگ ایرانی، اصل سپنا که تاب هیچ برشی را نمیآورد، پارگی میان تن و روان را نمی‌پذیرفت. خدا، نوری

نمود که از آسمان، در آینه وجود انسان، فقط منعکس شود و فوری بازگردد. خدا، نیروی زاینده‌گی و آفرینندگی خود انسان بود، خدا، میان انسان بود. مفهوم میان، هزاران فرسخ با مفهوم «واسطه» فرق دارد. مثبته ساختن این مفاهیم باهم، سبب نابودی فرهنگ ایران میشود. امروزه مترجمان برای فارسی سازی، همه تفاوت هارا نادیده میگیرند. واژه میان، به معنای واسطه نیست، و نمیتوان جای واژه واسطه عربی گذاشت. يك معنای مهم میان، خمیر مایه و مایه است. مایه، آن چیز است که اضداد را تخمیر میکند، و آنها را به هم می بندد. میاندن در کردی بمعنای مایه زدن است. خدا که فروردین یا سیمرغ دایه باشد، میان است، یا به عبارت دیگر «مایه» ایست که همه اضداد جهان را به هم می بندد و هماهنگ میسازد. خدا، مایه تخمیرگر در میان هر انسان است. خدا، اصل تحول و نوزائی در انسانست. مفهوم «میان» با مفهوم «واسطه»، فرق دارد و مترجمان ما حق ندارند میان را جانشین واسطه سازند. واسطه، عاملیست که با دو وجود از هم بریده کار دارد، که نمیتواند بریدگی میان آنها را نفی کند، و فقط میکوشد معاملاتی را بین آنها روبراه کند. او میان دو وجود یگانگی ناپذیر و نامساوی، قراردادهائی در بخشی معدود از کارها، راه میاندازد، و با کلیت وجود آنها کار ندارد. ولی «میان»، مایه ایست که خودش با آن دو وجود میآمیزد، و هر دورا به گونه ای تخمیر میکند که کل وجود آنها را باهم یکی میسازد. نمونه عالی این میانه بودن، سروش و رشن هستند که دو خدای گوهری انسانند. کوات، به معنای «میاندن دو وجود» است. ولی در ادیان بعدی که بشدت با این فرهنگ ضدیت میکردند، واژه «کوات»، معنای جاکش و قرمباق را یافت، که معریش قواد است. نمونه عالی مفهوم میان در شاهنامه سبندخت، زن مهراب کابلیست که میان مهراب کابلی و سام، در از بین بردن سوء تفاهمات و اختلافات دینی میکوشد، و مهر ورزی میان زال و رودابه را ممکن میسازد، و رستم، جهان پهلوان ایرانی که سیمرغ گستره پر نام دارد از آنها بوجود میآید. برای ایرانی، میان انسان و خدا بودن، به معنای آنست که از خدا و انسان، يك وجود پدید آورد. مثلا بهمن (وهومن) خدای میان است. از این رو نیز خداوند سگالش و رایزنی در انجمن هاست. او مایه به هم بستن خردهاست. از این رو نیز «خرد به» خوانده میشود.

بهی یا مفهوم نیکي ، از همان میان بودن و مایه بودن و نیروی تخمیری و تحول دهنده گی معین میگردد . آنچه از دید ایرانی به و نیکست که میتواند تحول بدهد و هماهنگ سازد . نیکي ، چیزی نیست که مرجعی از فوق معین کرده باشد ، و در کتابش برای همیشه ثابت ساخته است . این مفهوم میان = مایه ، سبب شد که عرفا نمیتوانستند کتاب و پیامبری را به عنوان واسطه بپذیرند . مولوی گوید :

استاد ، خدا آمد ، بیواسطه صوفی را

استاد ، کتاب آمد ، صابی و کتابی را

چون محرم حق گشتی ، وز واسطه بگذشتی

برای نقاب از رخ ، خوبان نقابی را

منکر که ز نومیدی ، گوید که نیابی این

بند ره او سازد ، آن گفت نیابی را

در اثر همان مفهوم خدا = میان = مایه ، که هزاره ها در ایران از بدیهیات بود ، صوفیه محکم به مفهوم مستی و دیوانگی چسبیده بودند ، هرچند که زمینه اصلی فرهنگش را فراموش کرده بودند . خدا که مایه در میان بود ، همان نیروی تحول گیاهی در بیرون آمدن گیاه از زمین و شکفتن بود ، همان تحول در هنگام بلوغ بود ، همان رسیدن به حالت پختگی بود ، همان حالت آستن شدن از نو بود . این ها که بیان نگنجیدن در حالت موجود خود باشد ، و از همان مایه تخمیری پدید میآید ، مستی و دیوانگی خوانده میشد . يك معنای دین در کردی ، دیوانگیست . زائیدن یش از خود ، ایجاد شادی بسیار و سرخوشی میکند و این مستی و دیوانگی است . هنوز در زبانهای گوناگون ایرانی ، مستی همین معانی را دارد . بسیار شاد شدن بصورتی کمابیش ماندنی و پایا + تازه به بلوغ رسیدن ، در حالتی دیگر نگنجیدن + تاب و ظرفیت چیزی را نداشتن . هر یش تازه ای که از خود انسان بزیاید ، باهمین حالات روبروست . این یش ، سراسر معرفت موجود در اجتماع را به هم میزند . در مفاهیمی که آنها نام عقل داده اند نمیگنجد . روئیدن ، نگنجیدن تخم در پوست است .

پیدایش انسان از جشن

تصویر انسان در فرهنگ ایران

در فرهنگ ایران ، انسان ،

تخم شاد است

ما نیاز به شادی داریم ، ما نیاز به شادی داریم که از هسته هستی ما آفریده شود . ما نمیخواهیم شادی را از کسی دیگر، یا از ابر قدرتی فوق خود ، ولو خدا نیز باشد ، وام کنیم . ما نمیخواهیم کسی و حکومتی ، شادی را و بهشت را به ما وام بدهد، و هرگاه که خواست ما را از آن براند، ما خود ، بن و تخم و گوهرشادی و جشن هستیم. بنام شاد ساختن گهگاه ما، ما را از این تراوش شادی وجودی ما باز میدارند. هزاره ها ما را از زانیدن جشن هستی خود باز داشته اند. بهشت ، جشنی است که در این جهان از تخم انسان میروید . در میان هرانسانی ، سیمرغ دایه یا فروردین هست ، که یکی از نامهایش « شتینه » و « شتی » بوده است که همان « شادی » باشد . این واژه که به معنای خندیدن است ، زشت و تباه و بدنام ساخته شده ، و به شکل « شیطان » در آمده است ، که ملعون همه ادیان نوری قرار گرفته است. خندیدن و شادی، شیطان و شیطان و لعن شدنی است. شادی را باید تفرین کرد و به آن آفرین نگفت . شادی، شیطانست که باید به اوسنگ زد (رجم شیطان) و اورا شکنجه داد! و از خود و گیتی راند ! ما نمیخواهیم هیچکسی برای ما شادی ، طبق تعریف خودش بسازد ، و بر ما تحمیل کند ، چون شادی ما ، گشودن و شکستن مایه هستی خود ماست . بهشت در خود ما و از خود ماست. روزگاری این خدا ، در بلخ ، شاد و نوشاد خوانده میشده است ، و سراسر فلسفه و

عرفان مولوی بلخی، از گوهر همین زنخدا، سرشته شده است. به این خداست که نام افسانه ای سیمرغ را داده اند، و به حق او را مرغ افسانه ساخته اند. افسانه که از واژه افسان ساخته شده به معنای «انگیزنده» است. گوهر این خدا، انگیزختن است. آری او افسانه ماست! جانی آزادیست که حتا خدا هم، فقط حق انگیزختن داشته باشد و هیچکسی حق نداشته باشد، دیگران و اجتماع را با اراده و قدرتش، خلق کند و معین سازد. انسان، خلق شدنی نیست که کسی او را خلق کند. سیمرغ، علت وجود هیچ چیزی نیست، و با اراده اش وجود وایی به دیگران نمی بخشد، بلکه تلنگریست که هرتخمی را فقط به رویش هستی خودش میانگیزد. او همه را با نواختن نی، میانگیزد. او همه را فقط میبوسد، و در پهلوی «همبوسی» به معنای «حامله شدن» است. از این رو او خدای بوسه است. همه ایران وقتی خدا را نیایش میکنند، میگویند ای خدای ایران، مارا ببوس. او جهان را و انسان را و گل را ... میبوسد. او خدائست که همه بشر را که دانه هائی از خوشه وجود او هستند با بوسیدن، به رویش میانگیزاند. او با همه کودکان در هنگام زانیدن، که نخستین لبخند هستی است، میآمیزد. با زانیدن که نخستین لبخند سیمرغست، زندگی هرکسی آغاز میشود. به همین علت او را «بت» میخوانده اند، چون بت، بمعنای تلنگر و انگیزه است. بت پرستی، یعنی آرایخواهی، یعنی رد کردن هر قدرتی که بخواهد انسان را معین سازد. بت پرستی، یعنی من حق به هیچکس نمیدهم مرا خلق کند و معین سازد، بلکه به هرکسی حق میدهم که مرا به رویش و پیدایش گوهر خودم، بیانگیزد. نام این خدا، چه؟ است. وجود و اندیشه ما، با همین چه؟ آغاز میشود. این چه؟ خندیدن به همه زورمندان و قدرتمندانیست که میخواهند با حقیقت مطلق خود که هر چیز را معین میسازد، شادی گوهری انسان را از انسان بچاپند. این خدا در ما، چه؟ در پیش هر چیزی میگذارد که فرهنگ ما را سنگین و پژمرده و افسرده میسازد. این خدا، چه؟ در پیش هر چیزی میگذارد که نیروی نوشوی و نو سازی ما را از جنبش باز میدارد. این خدا، هسته شادی در گوهر ماست. ما در جشنی و از جشنی میروئیم که پنج خدا با هم میآمیزند. ما از امر که نشان قدرست، خلق نمیشویم. ما روئیده از جشن خدایانیم. انجمن پنج خدا باهم، همیشه جشن است. آمیختن، مهر است و مهر، جشن است. انسان از تخمی میروید که مهر ورزی و جشن

پنج خدا باهمست . تخم انسان ، پیوند سروش + رشن + فروردین (سیمرغ) + بهرام + رام (زهره) است . فرهنگ ایران ، انسان را پیدایش از يك تخم میدانست ، نه « مخلوق امر يك قدرت مطلق » . این تخم که انسان از آن میروید ، مرکب از پنج روز بود ، که پیکر یابی پنج خدا بودند که باهم میآمیختند و يك تخم میشدند ، که از آن انسان ، پیدایش می یافت . انسان ، واقعیت یابی مهر پنج خدا به هم بود . مهر ، يك روع یا اندیشه خشک و خالی یا يك اصل انتزاعی نبود . این مهر ورزی پنج خدا به هم ، جشن را میآفرید . جشن ، جشن از مهر بود ، و مهر به جشن بود . جشن و مهر پنج خدا باهم ، تخم انسان بود . انسان ، زاده از جشن خدایان باهم و مهر خدایان به هم بود . البته سایر بخشهای گیتی نیز ، زاده و روئیده از جشن و مهر خدایان بود ند . جشن ، همان واژه یسن و یسنا هست که بمعنای بانگ و آواز نی است . جشن ، شنیدن بانگ نی و رقصیدن به این آواز نی است . با نواختن نی و رقصیدن به آهنگ آن ، خدایان ، تخمی یگانه میشوند که انسان از آن پیدایش می یابد . جشن و وشتن با همدیگر ، همه را باهم یگانه میسازد . در سیمرغ ، جهانیان همه باهم میرقصند . به رقصیدن در فارسی ، وشتن میگفته اند . شاه قاسم انوار میگوید :

یارم زدر در آمد ، وشتن کنید وشتن

این خانه را ز وشتن ، گلشن کنید گلشن

يك دست ، دست دلبر و يك دست ، زلف یار

رقصی چنین ، میانه میدانم آرزوست (مولوی)

زلف یار ، که همان گیسوی سیمرغ باشد ، برابر با مفهوم « خوشه » است . در کردی ، خود « وشي » هم به معنای خوشه و هم به معنای خوشی است . این واژه « وشتن » که رقصیدن باشد ، در عربی تبدیل به « وجد » و سپس تبدیل به « وجود » و « وجدان » شده است . در وجد کردن یا وشتن خدایان ، انسان به وجود میآمده است ، و وجدان ، شنیدن این آهنگی نای خدایان است که باهم در ژرفای انسان مینوازند . انسان ، موجود است ، چون همیشه گوش به بانگ نای خدایانی میدهد که از آنها مرکب شده است تا باشد . وجود او پیایند این وشتن همیشه خدایان در خودش هست . در رقصیدن یا وشتن یا وجد سیمرغ ، انسان ، وجود می یابد! وجود و وجدان انسان ، همان پیکر یابی رقص و وشتن خدایان

پنجگانه در انسانند. ایرانی، وقتی دم از آزادی وجدان میزند، دم از آزادی رقصیدن و آواز خواندن و جشن گرفتن با همه خدایان میزند، نه از نوکری و تسلیم شدن به يك خدای عبوس و آمری که از گرانجانی وخشم، رقصیدن را نمیداند. واژه «شنیدن» در اصل «اشموتن» و بالاخره «وشموتن» بوده است که با پیشوند «وشن» آغاز میشود. این همان فش و افشاندنست. سیمرغ، در خود افشاندن، میآفریند. وجود گیتی، افشاندن وجود اوست. کاکل و گیسوی نی را که سیمرغ باشد، «شن» میگفته اند که در وزش باد، به وشتن میآمده است. افشاندن و رقصیدن و به وجود آمدن، باهم یکی بوده است. از این رو ایرانی در هر شنیدنی، همیشه صدای پای رقص سیمرغ را میشنود، چون از شنیدن این آهنگست که وجدان ایرانی و وجود ایرانی را پیدا میکند. حتی ایرانی، به همین علت، به کفش، وشمک میگفته است. در سرپنجه های پایش خود افشانی سیمرغ، تبدیل به وشتن میشده است. کفش، که وشمک باشد برای وشتن است. انسان کفش دارد تا با خدایان و درخدايان برقصد. پس گاهنبارها، جشن های رقص خدایان باهم بوده اند که گیتی در شش بخش، پیدایش می یافته است. ولی هر کدام از آنها ویژگی دیگری داشته است. نام این جشن ها، گاهنبار بود. این نامیست که پس متداول شده است. ولی علت در تغییر نامها نیز منطقی را دنبال میکند و اندیشه اصلیش را فراموش نمی نماید. در روایات ایرانی دیده میشود که به تابوت، گاهان گفته میشود. تابوت از دید فرهنگ زرخدائی، زهدانی بود که مرده، مانند تخمی در آن نهاده و طبعاً رستاخیز می یافت. و همیشه زهدان برابر با «نی» بود. تابوت که در کردی تاوت و تاویت نیز نامیده میشود از همان ریشه «تاو» ساخته شده است که هم بمعنای افزایش گرما و هم بمعنای چرخیدن شدید است. چنانکه تخ تابوی، همان چرخاندن نخ است و تابستان، همان افزایش گرماست. در تابوت، انسان در اثر چرخش شدید (وشتن، هم چرخیدن و هم تغییر یافتن است. گشتن نیز که چرخیدن باشد، معنای تغییر یافتن داشته است) و گرم شدن، در وجودی جدید ذوب و از سر زنده میشود. طاووس هم که در اوستا «فرش مرو» خوانده میشود و بمعنای مرغ رستاخیزی است، از همین ریشه است، و این به علت چرخ ساختن پرهای دمش برای بیان عشق خود بوده است. پس تابوت، چهره دیگر همان تصویر مرگ و رستاخیز در گاهانست. پسوند

گاهنبار که بار باشد، پدیده را چشمگیرتر میکند. در کردی به جنین، بار میگویند. و در فارسی به زن حامله، زن بار دار میگویند که همان معنا را میدهد، و نام خدا که «باری» یا «باری تعالی» باشد، خاطره ایست از زرخدائی که جهان را میزائید. بار در فارسی به معنای حاصل درخت هم هست و مرگ به مفهوم رسیدن میوه بوده است. همچنین بار به معنای بیخ و بن هر چیزیست. تخم که در میوه رسیده هست، بیخ و بن رویش تازه است. البته این جشن های پنج روزه، همیشه تخمبست که بخش پیشین آفرینش درمرگش، یا به عبارت بهتر در پختگیش، گذاشته است، و طبعا این پنج روز، بن پیدایش بخش دیگر است، و در این جشن، تخم، این حالت تحول رستاخیزی را میپیماید. این پنج روز جشن، جشن آبستنی، جشن تحول، جشن پیدایش از تاریکی تخم است. البته زرتشتیان به سرودهای زرتشت نیز گاهان میگویند. این گاهان هم معنای موسیقائی و هم معنای رستاخیزی دارد. نوای نی و رستاخیز و تازه زانی، باهمند. برابر نهادن پنج خدا با تخم هر بخشی از آفرینش، نشان آنست که همه بخشهای گیتی، روئیده از مهر و جشن خدایانند، روئیده از گوهر خدایانند. فرهنگ ایرانی دررویداد مرگ، پخته شدن و تخمه یافتن برای نوشوی میدید. اینست که در کردی واژه «گه هان» به معنای رسیدن میوه و رسیدن پیکست. و «گه ه» به معنای «بند نی» است. بند نی، نماد رستاخیز و نوشوی بوده است، چون هر بندی در نی، نماد امتداد یافتن رویش نی هست. پس «گه» که همان «گاه» باشد، یعنی «اصل نوشوی و نوزائی و نو آفرینی» به همین علت، گاه، به زهدان زن نیز اطلاق میشده است. این جشن ها، گاه ها، یا اصل و زهدان نوشوی و رستاخیز تازه بوده اند. به همین دلیل به سپیده دم، گاه و یا پگاه میگفته اند. چون سپیده دم بن و تخم روز است. و فراتر از این نام ستاره جدی که میخ آسمان است و همه ثوابت به گرد او میچرخند، گاه گفته میشود و جدی که بزغاله باشد، معرب واژه «گدی» است که یکی از پیکرهای سیمرغست و این همان واژه «گد و گت» است که در انگلیسی گاد GOD و در آلمانی گوت GOTT شده است که به معنای خدایند. بز کوهی با شاخهای بلندش که نخجیر هم نامیده میشود و در آثار باستانی ایران زیاد یافت میشود، یکی از چهره های سیمرغست. و درست نام اصلی گاهنبار، گاتو پریا بوده است که دارای همین

پیشوند گاتو و گدی است که به معنای دوشیزه بوده است که در گفتاری دیگر بررسی خواهد شد. معنای مهم دیگر گاهان، در کردی در واژه « گهان » باقیمانده است که به معنای روز حشر و اجتماع است. ما امروزه در تصویر حشر، تداعی ترس و بیم و وحشت میکنیم که همه به خود از قضاوت سخت دلانه خدای ابرقدرت مانند برگ میلرزند، علت هم آنست که در ادیان نوری، مفهوم رستاخیز بکلی تحریف شده است. گهان، در فرهنگ زرخدانی ایران، نماد « جشن همگانی و نوشوی همگانی » بوده است، و با خدای وحشت انگیزی که بر کرسی قضاوت و محاکمه نشسته و دژخیمانش با داغ و درفش و ابزار شکنجه ای که فقط محصول خیال يك جنون خونخوار است، صف کشیده اند، کاری نداشته است. گاهان، جشنگاه بوده است. آفرینش گیتی، در فرهنگ ایرانی، باهم آفریدن گیتی در جشنهای همگانی بوده است. همه هستی ها که همه هسته ها باشند، باهم در جشنها که اجتماع همگان در موسیقی و پاکوبی و آوازخوانیست، گیتی را میآفرینند. از این رو گیتی، در کردی به نانی میگویند که مجموعه ارزن هاست. گت، دانه ارزن است و گیتی در کردی به معنای نان ارزنیست. در جشن های گاهان، همه دانه ها و هسته ها و تخمها که انسانها یا سایر زندگان باشند باهم يك خوشه یا نان میشوند. اینست که به این جشن ها بنا به قول ابونواس ایرانی که شاعر بزرگ زبان عربیست، جهیار میگفته اند، چون همه زندگان، یا ر، و عاشق سیمرغ در جشن آفرینش گیتی هستند، آفرینش گیتی، همیاری همه با سیمرغست. چه که پیشوند جهان است، نام سیمرغست. و سیمرغ، خوشه ایست که همه هسته ها را به هم در خود پیوند داده است، به به عبات دیگر، مهر و همبستگی همه هستان است. سیمرغ، جشن گیتی است. خدا، جشن جهانست و این خدا که فروردین است، در میان تخم هر انسانست.

درفرهنک ایران فطرت انسان ، آزمودن و جستجو است

فرهنگ زرخدائی ایران ، اندیشه ای بسیار بزرگ برای بشریت به ارمغان آورد که سپس از آن بسیار سوء استفاده گردید ، و به کلی تحریف و مسخ ساخته شد . در اثر اینکه « تخم » را بن پیدایش میدانست ، طبعاً هر چیزی از جمله جهان و انسان ، باید بنی داشته باشد تا از آن بروید . هر چه در بن هست ، حق به شکفتن و گستردن واز سر نوشدن دارد ، و برای این تحول همیشگی اش ، ارج و اعتبار دارد . تخم و بن ، با تاریکی و پرورش در تاریکی کار دارند . چیزی دیده میشود (بینش) که از تاریکی ، سبز و پیدایش یافته باشد . پس روشنی از تاریکی میزاید . پس از تاریکی جستجو، میتوان به روشنائی بینش رسید. خود واژه تخم است که تبدیل به توم شده است که در پهلوی بمعنای تاریکیست . تخم برای پرورش نیاز به تاریکی دارد ، از این روتخم و تاریکی، يك واژه اند . ولی از واژه دوم درآلمانی dumm (احمق) و دوم در انگلیسی doom (محکوم و ملعون) میتوان زشت سازی تاریکی و پیدایش از تاریکی را دید . با زشت سازی تاریکی ، مفهوم « بن » ، اولویت خود را از دست داد ، و « آغاز » جانشین آن شد . مفهوم « بن » از مفهوم « آغاز » ، يك جهان تفاوت دارد . به عبارت دیگر ، از آنجائی که دیده میشود و طبعاً روشن است ، از آنجا است که « آغاز » میشود . یا به سخنی دیگر ، آغاز ، درست آنجاست که گیاه از زمین سر بر میآورد ، ریشه که بن است ، پس رانده میشود ، و آغاز ، اصل میگردد . این بود که مسئله فطرت ، درفرهنگ زرخدائی ، با بن تاریک کار داشت ، و درادیان نوری با « آغاز » ، آغاز ، کاملاً روشن است . امروز هم

مادوست داریم که اندیشیدن خود را با «بدیهیات» آغاز کنیم. مثلاً در فلسفه هگل، وقتی همه چیزها به «آگاهبود روشن» رسیدند و آنجا ماندگار شدند، به کمال میرسند. و این خود، نفی دیالکتیکست که میآموخت. فرهنگ ایران، استوار بر دیالکتیک تاریکی و روشنائی بود. بن، جنبشی از تاریکی به روشنائی، و سپس در رسیدن به کمال پیدایش و روشنی، جنبشی از روشنائی به تاریکی بود، چون او ج پیدایش میوه، یافتن تخم تاریک است. از روزی که مفهوم «آغاز»، جانشین مفهوم «بن» شد، ماشین «فطرت سازی» نیز بکار افتاد و فروش این فطرت‌های ساختگی، رونق بازارشد. هر کسی آمد و فلسفه ودینی آورد، و درصدد آن بود برایش حقانیتی دست و پا کند، آن را بشیوه ای، در «آغاز» کیهان یا تاریخ یا وجود، مینهاد. این دین، این شیوه حکومتگری، این گونه جامعه، این سازمان اقتصادی، ازهمان آغاز بوده است. نه تنها بنیادگذاران دینی، بلکه سازندگان مکاتب فلسفی و حقوقی و سیاسی، همه دست اندر کار «فطرت سازی» بودند. آغاز، کنترل کردنی چون تابع اراده روشن بود. حکومت آغازین چه بود؟ پس حکومت، همیشه باید این طور باشد. درآغاز، هیچ حکومتی نبود، پس حکومت برای همیشه بد است. جامعه آغازین چه بود؟ جامعه ای بود که همه باهم، یا همه با خدا، آگاهانه قراردادی استوار بر اراده روشن و قاطع و نهانی میگذاشتند. پس جامعه باید همیشه طبق آن قرارداد (عهد و میثاق) بچرخد. در قرآن هم، درکمر آدم همه انسانها به شکل ذر (= تخم = زر که البته از فرهنگ زرخدانی ایرانی گرفته شده است) نه در حالت تخمی که تاریکست، بلکه به شکل ارادی که کاملاً روشن است، قرارداد تابعیت و تسلیم محض را با الله بسته اند، و همه بشر به این فطرت، محکومند، و همه آزادی خود را، در تغییر دین و تغییر حاکم، برای همیشه از دست داده اند. همه پیش از آنکه پا بدنیا بگذارند، آزادی خود را تحویل الله داده اند و ازخیر آن گذشته اند. این فطرت مجعول اسلامی، درتناقض کامل با فرهنگ ایرانست، که پیشینه ای چند هزاره پیش از اسلام دارد. فرهنگ ایران، فطرت را درچنین گونه آغازهای ساختگی و جعلی نمیدانست. اروپا برای قیام برضد مسیحیت، و نجات از حکومت‌های استبدادی، و بنا کردن دموکراسی و بسط تنوری حقوق بشر، به جعل همین گونه فطرت‌ها دست زد، که امروزه آنها را دیگر به کنار گذاشته اند. هرآغازی، جعلیست. این بن و تخم

و ریشه در تاریکیست که اصل است، و «دیدن در تاریکیها» همیشه کورمالیست دیدن در تاریکیها، همیشه جستجو کردن و پژوهیدن و یوزیدن و کاویدن و بوکشیدن است. این بود که خود واژه فطرت، که از فرهنگ زرخدانی ایران برآمده است، و «فطر» عربی چیزی جز همان «فتر» ایرانی نیست، و همه معانی عربی، همان معانی فارسی این واژه است. فقط انتقال این مفاهیم و اصطلاحات، همیشه يك درد سرکلی دارد. همانسان که امروزه همه اصطلاحاتی که از غرب با برابر نهادن با واژه های فارسی، به ایران انتقال داده میشوند، همین در دسر هارا دارند، و چنانکه دیده شد فاجعه ها ببار میآورند. همین واژه ایرانی که به عربستان رفت، در بازگشت از عربستان به ایران، منهدم کننده آزادی و بزرگی انسان در ایران شد. این اصطلاح «فتریدن و فتانیدن» که از ایران به عربستان رفت، کل فرهنگ ایرانی را نمیتوانست همراه خود ببرد، و طبعاً محمد فقط با جزئی ناچیز از معنای آن آشنا بود. همین تنگنایی که این واژه در ذهن محمد یافت، و در چهار چوبه اسلام به ایران بازگشت، ریشه آزادی را از «بن» کند، چون با چنین مفهوم تنگ و غلطی از فطرت، را ه تغییر دین، که بنیاد آزادیت بسته شد. با این تئوری جعلی فطرت، انسان را در يك آموزه، بنام دین میخکوب کردند، در حالیکه دین برای ایرانی، فقط يك نیروی درونی آفرینند انسان بود که همیشه در تحول بود. تا این تئوری فطرت، از اسلام ریشه کن نشود، در تناقض کامل با فرهنگ ایران خواهد ماند، و نه امکان پیدایش حکومتی جدا از دین هست، و نه امکان پیدایش اکثریت ها و اقلیت های متغیر هست که بدون آن، دموکراسی، حرف پوچی میماند. خود واژه فتریدن و فتانیدن، که واژه فطرت از آن شکافته شده است، معنای آزمودن و گمان زدن را به کردار بن کارو بیش دارد. بن بیش و طبعاً بن دین در هر کسی، آزمودن و گمان زدن است. تخم بیش، گمان زدنت. بجای این، فطرت جعلی اسلامی که با پدیده آغاز روشن کار داشت، فرهنگ ایران، در جشن گاهنبار پنجم، که مرکب از پنج خدا بودند، تخم و بن و طبعاً فطرت انسان را میشناخت. به عبارت دیگر، فطرت انسان که «بن و تخم تاریک» میباشد، عبارت از آمیزش پنج خداست که عبارتند از ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین (که سیمرغ دایه میباشد) ۳- بهرام ۵- رام که خدای نی نواز و چاهه سراسر است. اکنون آمیختن این پنج خدا با هم که هر کدام

جداگانه ، نقشا و خوشکاریهای گوناگون دارند ، ایجاد غنای تصور ناپذیری در انسان میکند که به هیچ روی ، گنجاندنی در يك تعريف فلسفی یا حقوقی یا سیاسی نیست . اگر این پنج خدا ، هر کدام فقط يك نقش خشک و خالی داشتند ، آنگاه آمیزش این پنج خدا ، صد و بیست امکان ترکیب وجود داشت . پس حقیقت و معنای انسان در میان اینهمه امکانات ، گم است و باید آنرا همیشه جست . از این رو مردم ، روز پانزدهم ماه را که روز دی است که همان دین و سیمرغ دایه است ، دین پژوه (برهان قاطع) میخواندند . سیمرغ یا فروردین که میان تخم انسانست ، و خودش دین است ، این دین را ندارد ، بلکه پژوهنده دین است . این چه دینیست که همیشه دین را میپژوهد تا دین باشد؟ این چه سیمرغیست که همیشه سیمرغ را میجوید تا سیمرغ باشد؟ دین ، در فرهنگ ایران ، برعکس آنچه ادیان نوری میگویند ، چیزی داشتنی نیست ، بلکه نیروی زاینده و آفرینندگی در هرانسانست ، پس انبوهی از امکاناتست . دین درادیان نوری ، چیزهای مشخصی هستند و با مشخص شدن این اصول و فروع ، روشن است و با روشن و معلوم بودن ، تصرف پذیر و انتقال پذیر است و میتوان آنرا به آسانی تبلیغ کرد . این را ایرانی ، بیدینی صرف می شمارد ، نه دین . دین در فرهنگ زرخدانی که میان انسانست ، پدیده ایست که در اثر غنای آفرینندگیست ، همیشه گم و همیشه جستی است . از این رو رام ، در رام یشت ، صفت دوم خود را جویندگی میدانند ، و میگوید « نام من جوینده است » . صفت نخستینش ، مهر است . او خدای مهر و جویندگیست . خدای ایران ، خدای دانا و توانا نیست ، بلکه خدای مهر و پژوهش است . سیمرغ که دین باشد ، غار (= کاو) یا « چاه تاریک » امکانات سرشار آفرینندگیست . همیشه پری و سرشاری ، با خود ، تاریکی و گمشدگی را میآورد . هر جا امکانات زیادهست ، تاریکیست و انسان خود را گم میکند و آزادی درست با همین سرشاری تجربیات و افکار و گمشدگی میان آنها کار دارد . چنانکه امکان انتخاب بسیار است ، انسان آواره و سرگردان و حیران است . میان انسان ، غار یا چاه تاریکست که کارگاه آفرینندگیست ، و باید آنرا کاوید ، و کاویدن کاریز و چاه ، همیشه با « گمانه زدن » ممکن میگردد . اساسا واژه « گم » در فارسی به معنای آواره و سرگشته است . افزون برین نام رام ، اندر وای است . انسان وقتی آواره و سرگشته است ، گم است . از آنجا که ما میانگاریم

همیشه خود را می‌شناسیم و و با این دانائی خود را در تصرف داریم ، اینست که می‌گوئیم ، فلان چیز را گم کرده ایم . در حالیکه ، ما نیم که در خود گم هستیم . خود ما ، یک حقیقت گم هست. خود ما یک معماست . هیچکسی حق ندارد ، به ما یک خود جعلی ، یک فطرت ساختگی تحمیل کند. همه این فطرت‌های جعلی ، تحمیل یک خود بیگانه و فقیر به ما و نابود کردن غنای ماست . گمشده در کنار دریا که حافظ در غزلش می‌آورد ، همان داستان سیمرغست که همیشه در کنار دریاست ، و رستم را در کنار دریا به تیر گز راه می‌نماید . سیمرغ گم شده در کنار دریا همان سیمرغ در میان انسانست که دریاست. نام رام که سیمرغ نی نواز است ، اندرواست ، و این واژه در کتابهای لغت ، به معنای سرگشته و حیران و سرنگون و آویخته و واژگون است . با آمدن ادیان نوری نوری ، بن مفهوم جستن و سرگشتگی و گمشدگی ، منفور و مکروه شد ، و طبعاً معنای زشت و ترسناک پیدا کرد . کسیکه می‌جوید ، همیشه سرنگون آویخته در چاهست. جستن ، بد است. مثلاً دروازه و دروازه ، به معنای سرنگونست . به همین علت گفته میشود که هاروت و ماروت که خرداد و امرداد باشند ، در چاه بابل همیشه سرنگون آویخته اند. چرا آنان در چاه سرنگون آویخته اند ؟ علت پیدایش این مفهوم از آن رو بود که ایرانیان ، خرداد و امرداد را که تجسم بهروزی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بودند ، همیشه جوینده بهروزی میدانستند. بهروزی چیزی نبود که فورمولش را یک رسول یا فیلسوف و یا یک متخصص دین و اقتصاد ... بنویسد . بهروزی ، چیزی جستی و کاویدنی و پژوهیدنی بود ، و معین شده و تثبیت شده و روشن ساخته ، از کسی و پیغمبری و فیلسوفی و حزبی نبود . از این رو ، این دو خدای جوینده بهروزی را ، سرنگون در چاه بابل ملعون میدانستند ! کسی حق نداشت در پی جستجوی مفهوم بهروزی برود . سعادت ، پیشاپیش معین بود ، و آنهم در آن دنیا ، کلیدش دست الله و پدر آسمانی بود . ادیان نوری ، جستجو در تاریکی و آزمودن را بنام کج روی و گم راهی ، ملعون می‌ساختند . راه و دین و حقیقت و علم ، همه معین و مشخص و ثابت اند ، و نیازی به جستجو نیست. وقتی کسی این حقیقت و راه و دین را شناخت ، دیگر نیاز به جستجو ندارد ، و جستجو برای همیشه پایان می یابد. با این سفسطه ، خط روی جستن ، به عنوان فطرت همیشگی انسان میکشیدند . فلسفه جستجو و آزمودن در فرهنگ ایران ، استوار بر این بود که

آنچه را انسان میجوید، یقین دارد که آنرا می یابد. رام که خود را در رام یش، جوینده میخواند میگوید که به همه چیز میرسد. از این رو، همین دروای در شکل درواخ، درست به معنای یقین و درست و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد. از این گذشته معنای شجاعت و دلیری را هم نگاه داشته است. جویندگی در دلیرست که از تاریکیها، راه به یقین را می یابد.

پس جوینده باید برای فتریدن یا فتردن یا فتلیدن (فطرت کردن) گمانه بزند. گمانه زدن، تنها آغاز کردن نیست بلکه با آزمایش آغاز کردنست. در تفاسیر قرآن نیز میآید که اعراب بدوی به چاه کندن، فطر میگفتند. از این رو فطر را به معنای آغاز کردن میدانستند و ماهیت تاریک کند و کاو فراموش ساخته میشد. از در عربستان، زمینه فرهنگی ایران نبود. فطریدن تنها آغاز کردن به کندن چاه نبود بلکه گمان زدن در تاریکیها بود که از خاطر برده بودند. خود همان پیشوند فتریدن که «فت» باشد، همان «پت» و «بت» امروزه است که سیمرغ بوده است. و فتی و فتوت در عربی نیز از همین سیمرغ جوانمرد برخاسته است. فطر، تها آغاز کردن نبوده است، بلکه آغاز به گمانه زدن چاه تاریکی بوده است که شاید آب داشته باشد. و این واژه در عباراتی نظیر فاطر السموات و الارض و امثال آن در قرآن، معانی اصلیش را گم کرده است. این واژه «فطر» به قارچ نیز گفته میشود. قارچ در فارسی نامهای گوناگون دارد از جمله به آن «کلاه دیو» میگویند که کلاه زن خدا باشد، چون قارچ بر لبه چاهها میروئیده است. همچنین به آن سماروخ یا سماروغ میگویند که به معنای «آواز نای» است، چون چاه با نی (زن خدا) عینیت داده میشود. و واژه گمانه، در پارسی باستان «وی مانا» و در اوستا «وی منه» که به معنای «مینوی وی» است، که همان «وابو» باشد که سیمرغست. مانا و منه، همان مینو است. وی مانا، تخم سیمرغست. تجربه گمشدگی در جستجو در تاریکیها، شکلهای گوناگون به خود میگیرد. نه تنها در تاریکی، انسان یا چیزها گم میشوند، بلکه این تجربه در گریز پائی و رمندگی نیز بیان میشود. رام، رمنده است. حقیقت، رمنده است. هرجا بخواهیم آنرا بگیریم، از میان انگشتان ما میگریزد. البته این تجربه برضد مفهوم دین در ادیان نوری یا فلسفه های نورست. اینکه بهرام همیشه در جستجوی رام گریز پاست، و از این رو بهرام، سالک، خواننده میشود، من در کتاب «اندیشه

همآفرینی « بررسی کرده ام . بهرام همه جا رام را میجوید و هرجا که او را یافت ، او را باز گم میکند . نزدیکی خود واژه رام و رم ، گواه به مطلب است . این نکته را اووید Ovid شاعر رومی ، در کتاب متا مورفوزش نگاه داشته است که پان بدنبال سیرنکس که پری درخت است میدود و سیرنکس در کنار رود هنگامی که پان به او میرسد و میخواهد او را بگیرد ناپدید میشود ، و از آن هنگام پان که شبانست ، در عشق معشوقه گمشده اش ، همیشه نی مینوازد . پان که همان شبان (شب + پان) باشد بهرامست ، و سیرنکس همان سیرنگ است که سیمرغ میباشد که پری درخت است . رام و بهرام و سیمرغ ، مانند سروش و رشنواد ، خدایانی هستند که گوهر انسان را تشکیل میدهند . رام و وایو (خدای باد) که به عروس گفته میشود ، در فارسی به اشکال بیو + بی + وی + بی بی باقی مانده است . پدیده سر شاری و پری ، همیشه با پدیده تاریکی و گمشدگی و رمندگی گره خورده است . به همین علت به عدد ده هزار که آن موقع ، عدد بسیار بزرگ و گیج کننده ای بوده است : بیور میگفته اند . بیور ، که مرکب از بی + ور است به معنای زهدان پر و سرشار سیمرغست . و « ور » جمشید ، غالباً به چاه و یا غار و امثال آن نیز ترجمه شده است . به ضحاک نیز از آن رو بیور میگفته اند ، چون « از زهدان یا غار یا چاه سیمرغ » بوده است ، چنانکه مرداس هم که متیراس باشد به همین معناست (از زهدان میترا) و این پدر ضحاک ، که در اصل مادرش بوده است ، در چاه میافتد . خود واژه « چاه = چه = جه » نام سیمرغ و زهدانست که نماد اصل آفرینندگیست . مثلاً در عربی ، بیون به چاه عمیق میگویند که مرکب از (وی + یون) است . یون (فرهنگ بهدینان) به معنای هاون و نشیمن است که البته نام پوشیده زهدانست . پس بیون عربی ، بمعنای « زهدان سیمرغ » است . هاون که آسمان باشد ، نام سیمرغست . البته تاریکی چاه که تاریکی زایشگاه ، و اصل فطرت باشد ، با این تجربه گمشدگی و حیرت و سرگردانی کاردارد . خود واژه بیابان ، که به غلط با « بی آبی » ترجمه میگردد در اصل « ویا + پان » است که با خدای وایو کار دارد که اصل گمشدگیست . ولی همین وی یا در شکل « بیا » در فارسی باقی مانده است (برهان قاطع) که به معنای در خانه و سراسر است ، و میدانیم که فروردین (سیمرغ) چهار چوب در خانه ، و کوات که سروش و رشن هستند نیز همین چهارچوبه هستند ، و اینها نیز خدایانی هستند

که با پرسش و آزمایش کار دارند. در واقع با پرسش و آزمایش و کند و کاو، راه به بینش و راه به تاریکی و آفرینش گشوده میشود. کندن چاه و کاریز، از برترین نمادهای جستجوی آب بوده است، و آب، برابر با مادر و خدا بوده است. هنوز آبه در گویشهای گوناگون، به معنای مادر است. جستجوی آب، کار هدهد بوده است، و همین هدهد است که همه را در روند جستجو به سیمرغ میرساند. از این رو «کنه کردن» در کردی به معنای کاوش و جستجو است. و برعکس زشت سازی جستجو که سپس به معنای «آویخته شدن سرنگون» رد و خوار شمرده شده است، دیده میشود که کنوک و کنو و کنن، در کردی، به معنای خنده رو و خنده و خندیدنست. علت هم اینست که خود واژه «خندیدن» هم درست همین واژه است. جستجو با شادی سروکار داشته است. این بیان اخلاق و منشی است که استوار بر نیرومندی انسانست که در جستن و آزمودن و کاویدن، اندیشه های بنیادین را که وجود انسان با آن کار دارد، با خنده و شادی می یابد، چون تجربه زاده شدن حقیقت را از خود دارد. زادن اندیشه و حقیقت از خود، همان خندیدن است که برابر با کندنست که کاوش کردن و جستجو کردندست. برعکس در ادیان نوری، همه در جستجو و پژوهش و آزمودن پرسشهای بنیادی زندگی، دچار گیجی و سرگردانی و حیرت میشوند، و خود را در اثر سستی و نازائی، می بازند و میکوشند که زود به ستونی محکم تکیه کنند یا به طنابی محکم بچسبند، و در پی صراطی مستقیم هستند که میتوان با آرمش خاطر آنرا پیمود و هیچ دغدغه خاطری نداشت. نیاز به «ایمان» که پیمان تزلزل ناپذیر است، از همین جاست. اینست که فرهنگ ایران، استوار بر فطرت سیمرغیست. انسان ایرانی، انسان نیرومند است که سرگردانی و گمشدگی را با شادی و خنده می پذیرد، نه آنکه تجربه سرنگون شدن در چاه تاریک بابل را داشته باشد. انسان، هم اصل آزمایش و جستجو و کاوش و پژوهش، و هم اصل یقین بر اثر افشاندگی نیروی آفرینندگیست. فطرت او، آزادی آفریدن و آزادی جستن و آزمودنست نه تسلیم شدن به یک آموزه، بنام حقیقت مطلق و نهائی. فطرت انسان، در فرهنگ ایرانی، آمیختگی پنج خدا با هم در جشن و مهرورزیست. انسان با الله، پیمان تسلیم شدن ابدی نمی بندد. خدا، قدرتمندی نیست که انسان را در همان آغاز، تقلیل به نوکر و عبد و بنده و محکوم بدهد.

خدا، تخم انسانست. خدا که روئید و شکفت و گسترد، انسان میشود. فرهنگ ایران، در تناقض کامل با اسلامست. انسان در فرهنگ ایران، بخودی خودش دین است که سیمرغ باشد. و فطرت انسان، معنای همان سخیست که سیمرغ در فرو فرستادن زال از کوه البرز، نخستین و آخرین پیام خود را به هر انسانی داده است: یکی آزمایش کن از روزگار.

چنین پرسید زرتشت:

«ای اهوره،

این را من از تو می پرسم!»

یسنه، هات ۳۳

پیش از آنکه نتیجه، فیلسوف ژرف اندیش آلمانی، کتاب «چنین گفت زرتشت» را بسراید، و محتوایی را به افتخار زرتشت، به جهان اندیشه و اخلاق، در نسخ مسیحیت تقدیم کند، موبدان همین کار را هزاره ها با زرتشت کرده بودند، و محتوایی را بنام زرتشت، تحویل مردم داده بودند که زرتشت، چنین و چنان گفت، و با آن، پیام زرتشت را، بنام خود او، به کلی نسخ کرده بودند. پیام زرتشت درست در همین گفته است که در بالا آمده است و بس. این گفته او که «من از تو میپرسم» برترین پیام او بود، و سراسر اندیشه های او، گرداگرد این محور بنیادی میچرخند، و تاکنون هیچکس به بررسی این توبه انقلابی آن نپرداخته است. او برای بشریت، یک پیام داشت که هرفردی، فقط و فقط آنچه از خدا میپرسد، و پاسخی را که مستقیماً بی میانجی از خدا میگیرد، اعتبار دارد. پاسخ هیچکسی، مرجعیت ندارد. هیچ حکومتی، هیچ موبد یا راهبر دینی و آخوندی، هیچ کلیسا و آتشکده ای ... پاسخ دهنده به سؤالات بنیادی او نیست

و اگر هر قدرتی نیز به سؤالات بنیادی او پاسخ بدهد، اعتباری ندارد. ششصد سال پس از او، همین پیام را در شکل دیگر، سقراط در آتن به بشریت داد، و با پرسشهایش، مرجعیت همه قدرتمندان دینی و حکومتی و اجتماعی ... را بی اعتبار ساخت، و برای این خاطر، جام شوکران را به او نوشانیدند. ولی این پیام را، هنوز زرتشت نگفته، بسیار خطرناک یافتند و از این رو، یا آنرا بدست فراموشی سپردند و یا تا توانستند آنرا نامفهوم ساختند، و کل سرودهای او را بدون معیار قراردادن آن اصل، تفسیر و تأویل و ترجمه کردند. او میگفت که: ای اهوره این من که يك فردم فقط از تو میپرسم، و فقط پاسخ تست که برای من اعتبار و ارزش دارد. ولی خدای زرتشت، به هیچکدام «از تو میپرسم» های زرتشت يك پاسخ هم نمیدهد. مگر اهوره یا مزدا یا مزدا اهوره، پرسشهای او را نمیشنود و یا میشنود و به جد نمیگرفت و یا زرتشت را که يك انسانست، دوست نمیداشت! درست به علت آنکه پرسشهای او را میشنود و آنها را به جد میگیرد و او را دوست میدارد، هیچ پاسخی نمیدهد. اگر پاسخی میداد، گفته او فرمان بود، و در برابر فرمان خدا نمیشود، چون و چرا کرد. گفته او مقدس بود، و حق پرسش بعدی را از او میگرفت. و دیگر نمیتوانست، پرسد. ولی پیام زرتشت به بشریت این بود که همه از خدا مستقیماً بپرسند. اگر خود زرتشت، پاسخ همه پرسشهایش را میگرفت، پس به بشریت پیام بیهوده و بوجی داده بود که خود به آن وفا نکرده بود. اگر خدای زرتشت، پاسخ به پرسشهای او میداد، همه آن پاسخها، «دانائی مطلق» شمرده میشدند، و پیام او که هرکسی باید همه پرسشهایش را از اهوره بکند، ملغی میشد، چون خداوند، یکبار برای همیشه، به آن پرسشها، پاسخ داده بود و طبعاً آن پاسخها، مجموعه دانائیهای تزلزل ناپذیر و مقدس میشدند. اگر پاسخ میداد، آن پاسخها، شریعت و قانون میشدند که هیچکسی حق دگرگون ساختن آنها نداشت. اگر پاسخ میداد، آن پاسخها فرمان میشدند که هرکسی باید از آنها مو به مو اطاعت بکند. ولی نه زرتشت شریعتی ساخت و نه حقانیت فرماندهی به کسی داد، چون پرستگری، طغیان در برابر مقتدرانست، پرستگری، حق تغییر دادن قوانین است اهوره با پاسخ ندادن، راه این ها را باز گذاشت. خدای زرتشت، در برابر همه «من از تو میپرسم های زرتشت» خاموش است، ولی زرتشت نه تنها به هیچ روی، از سکوت او خشمگین و پریشان نیست بلکه خرسند

وخشود هم هست. این پرسیدن من که يك فرد میباشم، از خدا، که تنها مرجع معتبر پاسخ در اجتماع و سیاست و دین است، اصل پیام اوست، و به علت اینکه، این مرجعیت از خدا، به هیچ چکسی و هیچ قدرتی و دستگاهی و موبدی و آخوندی و کلیسائی و مسجدی و آشکده ای انتقال نپذیرد، خدا پاسخ نمیدهد. چون این پاسخ را هر کسی، در درون خود خواهد یافت. زرتشت، نمونه اعلاي پرسیدن است. او پرسنده ایست که فقط و فقط شیوه پرسیدن از خدا را به همه میآموزد. پاسخ، هیچ کسی جز خدا، اعتبار ندارد. دانائی هیچکسی، مرجعیت ندارد. ولی موبدان، این اندیشه انقلابی زرتشت را که اصل آزادیهای سیاسی و اجتماعی و دینی و فلسفی است، چال کردند و نادیده گرفتند. سراسر گاتا، همیشه از موبدان بگونه ای گزارده شده است که این مرجعیت فردی در " زایش ینش " را که زرتشت میآموزد، وارونه ساخته اند و از گاتا، مجموعه آموزه ای کرده اند، تا این مرجعیت درونی ینش فردی انسانها را بزدايند. زرتشت در یسنه، هات ۳۱، پاره ۱۲ میگوید که " پس هر کس، خواه دروغ گفتار، خواه راست گفتار، خواه نادان خواه دانا، از دل و منش خویش بانگ بر میآورد: آرمیتی هرجا که اندیشه، در پرسش و دودلی باشد، رهنمونی میکند. " آرمیتی که خدای زمین میباشد و با زمین این همانی دارد، زهدانیست که هرتخمی در آن کاشته شود، با شکیبائی و تگرانی در خود میپروراند و میرویند. دانائی، در فرهنگ ایران، همان رویش دانه و تخم بود که بایستی در زمین وجود انسان کاشت. سخن، کاشتنیست، حتا اگر از خدا باشد. نه با ضرب شمشیر حقه کردنی. فرهنگ لطیف گفتگو و همپرسی (که همان دیالوگ میباشد) در ایران، از همین اندیشه میآید که سخن، مجموعه دانائیهای از پیش معلوم شده نیست که فقط به حافظه دیگری انتقال داده شود، بلکه تخمییست که باید در زمین وجود انسانها افشاند، و فوری در انتظار نتیجه اش نشست. از این رو نیز اهوره، فوری به زرتشت پاسخ نمیدهد. او امر نمیدهد که زرتشت فوری از آن اطاعت کند. بلکه حرف خدا هم تخمییست که باید در انتظار رویش و زایش در انسان نشست. رد و بدل کردن سؤال و پاسخ درد پالگهای یونانی و غربی، انطباق با این شیوه اندیشگی ایرانی ندارد. واژه سخن که مرکب از " سخ + ون " است به معنای " زهدان پراز تخمست ". سخن به عبارت دیگر، يك خوشه از دانه هاست که باید کاشت تا

معنایش پدیدار شود. پاسخ اهوره، تخمه ایست که او در دل آرمیتی (زمین انسان) میافشاند که زمان میخواهد تا برآید. این شیوه تفکر ایرانی دردوره چیرگی اسلام نیز معتبر باقی میماند. مولوی بلخی میگوید:

که مثال و رمز گوئی، گه صریح و آشکار
تخم را اندر زمین ریگ ما چون کاشتی؟
ای زمین ریگ، شرم نیست از انبار تخم؟
فارغی چون تخمه‌ها را تو عدم انگاشتی
ای زمین تخم گیر، آخر تویی هم اصل تخم
کز نتیجه خویش، شاخ سنبلی افراستی
چونک هر جزوی، به غیر اصل خود پیوند نیست
تو چرا طیره شدی و بند و جنگ آغاشتی

زمین تخمگیر، همان آرمیتی زرتشت است. باید در پیش دیده نگاه داشت که فرهنگ ایران، استوار بر برابری «پرسش با بینش» بود. چنانکه چیستا که معما باشد همان معنای معرفت را دارد. در پهلوی به خرد، و روم worum میگویند، و این همان واروم warum آلمانیست که به معنای چرا؟ است. خرد، همان پرسش است. پرسش و بینش، در فرهنگ ایرانی و در اندیشه های زرتشت، به هم پیوسته اند. در فرهنگ ایران، خدا و انسان، در رابطه «همپرسی» باهم قرار دارند، نه در رابطه حاکم به محکوم و آمر به مأمور. انسان، از خدا یا از درخت بینش در بهشت خدا، معرفت را نمیدزد، بلکه خدا، آییست که تخم انسان را آب میدهد، و بینش، از این همپرسی آب و تخم گیاه، میشکوفد و میبالد. پرسیدن در فرهنگ ایران، به معنای جستجو کردن و نگران جان دیگری بودنست. در همپرسی، خدا و انسان، همدیگر را میجویند و نگران زندگی همدیگرند. خدا آبست و انسان، تخمه. به همین دلیل، برای دیدن بیماران و سوگواران، پرسه میگویند. همپرسی، مانند دیالوگ یونانی، یک بحث خشک و خالی عقلی نیست. هدف زرتشت از «من از تو می پرسمها» همین ایجاد «همپرسی انسان با خداست». آرزوی زرتشت در گاتا که «همپرسی با خداست»، آرزوئیست برای هر فرد بشر که از خدا، آغاز به پرسش میکند. پرسیدن از خدا، به همپرسی با خدا میکشد. موبدان، این پدیده همپرسی میان انسان و خدا را که آرمان زرتشت برای هر

انسانی بوده است و پرش ، بن آنست ، بکلی بی ارزش و پوچ ساخته اند. پرش ، در سروش ، پیکر می یابد . و در گاتا سروش در همین راستا بکار برده میشود . ولی موبدان ، از سروش « مجسمه اطاعت » ساخته اند . سروش اصل پرستشگریست و « سرو » که پیشوند سروش هست و به معنای شاخ است تا کنون در جهان نشان « سنوال » است . و حتا در ترکی رد پای آن باقی مانده و سوروش به معنای سنوالست . از این رو زرتشت در یسنه ، هات ۳۳ پاره ۵ میگوید : منم که برای دست یابی به والاترین آرمان ، رسیدن به زندگی دیربای (امداد) در شهریاری منش نیک (وهومن) سروش از همه بزرگتر را به یاری میخوانم تا در راه درست اشه گام بنهم ... » . امداد که در واقع نوشوی همیشگیست (نه به معنای خشک و خالی دیر زیستن است) و وهومن که « اندیشیدن از راه جستجوست » نیاز به یاری سروش دارند که خدای گذراز تاریکی به روشنی است . حتا مفهوم زرتشت از سعادت = بهروزی ، بر بنیاد پرش ، ممکنست . زرتشت ، بهروزی را تعریف نمیکند ، تا با تثبیت مفهوم سعادت ، همان سعادت را برای دیگران فراهم سازد ، بلکه میگوید ، یسنه هات ۳۳ « بهروزی از آن کسی است که دیگران را به بهروزی برساند » . کسیکه میخواهد خودش بهروز شود ، باید نخست در پرش از دیگران ، و همپرسی با دیگران ، دریابد که مردم ، بهروزی خود را در چه میدانند . و وقتی در اثر پرش از دیگران دریافت که دیگران سعادت خود را چه میدانند ، بکوشد آنها را به آن بهروزی برساند و وقتی آنها را به چنان بهروزی رساند ، آنگاه خودش به بهروزی خواهد رسید . سعادت هر کسی ، در سعادتمند کردن دیگران ممکن میگردد. نه اینکه ، آنچه را بهروزی خود میداند ، بهروزی همه جهان بیانگارد و به زور آنها را به همه تحمیل کند . يك حاکم یا حکومت ، حق ندارد آنچه را بهروزی مردمان میداند ، به مردمان تحمیل کند . شناخت بهروزی دیگران ، در پرش از دیگران ، در همپرسی با دیگران معین میگردد. پرستشگری مردمان با قدرت حکومتی و مرجعیت سازمان دینی سازگار نیست . از این رو سروش را که پیکر پرش و طبعاً آزادی و سرکشی بود ، تبدیل به مجسمه فرمانبری محض کردند . هنوز « اشا » در مجموعه لغت فرس به معنای « گستاخی » است . سروش ، با پرش انسان را به اشه ای راهنمایی میکند که پیابندش گستاخیست . از این رو موبدان ، پیام اصلی زرتشت را که « من از تو میپرسم » باشد ، به کلی

تاریک و وارونه ساختند . در یسنه هات ۳۳ زرتشت میگوید « بدان هنگام که مرا فرمان دادی به سوی اشته روی آور و آن را فراشاس » سخنی هرگز ناشنیده به من گفتی ! بکوش تا سروش در اندرون تو راه یابد و پرتو دهش ایزدی را در یابی ... » . اشته ، در اصل همان واژه « اشیر = شیر » بوده است که روغن و شیره هرچیزی باشد . حقیقت هرچیزی ، روغن و شیره آن چیز هست که باید جست و فشرده و بیرون کشید که البته رشن برادر و همکار جدا ناپذیر سروش در فرهنگ ایران ، این نقش را بازی نمیکرده است . رشن ، خدای آزمودن (فشردن شیره از گیاهان) و مرتب کردن بوده است . شناختن اشه هر چیزی موقعی ممکن است که سروش پرسشگر و جوینده ، که بن بیداری خرد است ، در اندرون انسان راه یابد . با تبدیل سروش به مجسمه اطاعت ، همه ژرفای سخنان زرتشت را با یک ضربه نابود ساخته اند . پرسشگری و جویندگی بنا بر گفته زرتشت باید « در اندرون انسان راه بیابد » . و درست در اندرون انسان ، با دین و چیستا (معرفت = معما = سوال) کار داریم . زرتشت نمیگوید که دین ، این حکم و آن نهی است . دین ، کل آموزه من است . دین دارای این محتویاتست . بلکه میگوید « ای اهوره این را از تو میپرسم ، مرا بدرستی پاسخ گوی : کدام است دین تو که جهانیان را بهترین دین است ... » ولی اهوره ، به این پرسش پاسخ نمیدهد که آن دین ، چیست . بلکه این دین ، پیایند پرسش نو به نو هر انسانی از اهوره است . دین ، در اصل ، برابری معنای بیش با زایندهگی بوده است . به عبارت دیگر ، بیشی ، دین است که از خود انسان بزاید . ولی موبدان با تساوی دیدن با زایندهگی رابطه بسیار بدی داشته اند ، و نمیخواستند که بیش از درون خود انسان بزاید . با چنین بیشی ، مرجعیت آنها و قدرت حکومتگران متزلزل میشد .

فرهنگ از هم دریده شده ایران ! واژه های دروغ و درد و درنگ (= لحظه) از ریشه « دریدن » هستند

چگونه میتوان يك فرهنگ را از بین برد ؟ فرهنگ، کاریز و دهانه کاریز است، و پسوند فرهنگ که هنگ = هنج باشد، هنوز در کردی به معنای پاکسازی چاه آب است. چاه و کاریز، نماد سیمرغ بودند، که نشان زایش آب در ژرفها باشد، و نام کاتوزیان هم از کاریز میآید. و يك معنای دیگر « هنگ »، همان « آهنگ » بوده است که در هنج، بمعنای کوبه موسیقایی = ریتم (در فارسی باقیمانده است . ولی همیشه آمیزش که از همان (يك هنگ در نظام = جمع) میتوان دید ، متلازم با شادی و جشن بوده است . از این رودر کردی « هه نگ » به معنای جشن و سرور و توده بسیار است ، و هنگ، صدای خنده است ، و هنگایش، قاقاه خندیدنست و هنگ هنگ ، قهقهه است . همبستگی و پیوستگی، و جشن و سرور و خنده با هم بودند . سیمرغ خداوند خنده و قهقهه بوده است . از این رو کمربند که تنگ باشد و همان پسوند هنگ است ، نشان مهر بود . و آب و نم (که در چاه و کاریز میزاید) ، اصل آمیختن شمرده میشدند. پس فرهنگ ، بیان همبستگی اجتماع در شادی و سرور و خنده بود. استراتژی از بین بردن يك فرهنگ نیز، شیوه ایست که هزاره ها پیش در ایران کشف شده است، و در مورد خود فرهنگ ایران بکار برده شده است . استراتژی دراز مدت برای نابود کردن يك فرهنگ ، از هم دریدن آن است . يك فرهنگ وقتی در هزاران پاره از هم دریده ، و تبدیل به « دریده های نا پیوستنی » به هم شد ، جان آن فرهنگ ، گرفته شده است . فرهنگ

، چون در اصل، معنای «همبستگی و هماهنگی و مهر» دارد، «بریدن و پاره کردن»، يك جنبش ضد فرهنگيست. اين بود که دين ميثرائی، دینی بود بر بنیاد مفهوم «بریدن». او گیتی را در عمل «بریدن» میآفرید، که در عربی به خلق=خرق=شق عبارت بندی شد. و بریدن، اندیشه ای برضد آمیختن بود. «سپنتا» که امروزه به مفهوم «مقدس» برگردانیده میشود، به معنای «سه تخم یا سه تخمدان یا سه اصل آفریننده» است. سپنتا در واقع به معنای سه پنج است. و پنگ و پنج هنوز در کردی به معنای اخگر آتش و ریشه و بوته است. فنج در فارسی به معنای خایه است. آتش برابر با تخم بود (آذر= زر). آمیزش سه اصل آفریننده، نماد بن مهر و آمیزش بود. سه تخم، نخستین خوشه بود. و پنج، همچنین نماد دیگری از خوشه بود. در کردی «خوشه ویسی» به معنای محبت است و خوشيك به معنای زیباست و خوشه وی، محبوب است. سیمرغ، خدای زمان یا زروان بود که نام دیگرش ریتاوین بود که به معنای خدای نی نواز است. زروان که نام دیگر زمان است به معنای «خوشه تخمها» است. و زمان به معنای «اصل موسیقی و سماع=زما» است. خوشه که اصل رویندگی و زاینده گی و نوشوی همیشگی بود، برابر با «زندگی» بود. پس زمان به علت خوشه بودنش و به علت آهنگ بودنش، اصل پیوستگی و همبستگی و طبعاً شادی و جشن بود. این بود که میترا، همین خدا را که در نقوش ميثرائی در چهره گاونموده میشود شاهرگش را با کارد میبرد. نام این گاو، گوش است به معنای خوشه است.

پس میترا، خوشه که جانان (همبستگی جانها = مهر) باشد میبرد و میدرد تا بیافریند. این آفریدن با دریدن، با درد آغاز میشود. درد، واژه ایست که مستقیماً از دریدن ساخته شده است. جهان سیمرغ (ریتاوین) با نوای نی که اصل جشن (= یسنا= یس + نا= آواز نای) باشد آغاز میگشت. جهان میترا با کارد و دریدن و درد آغاز میشد. با این، مفهوم زندگی در گیتی، بکلی عوض شد. مفهوم زندگی در زرخدائی، جشن همیشگی بود. مفهوم زندگی در گیتی از این پس، درد همیشگی میشود. جشن، فقط تعطیلات گاه به گاه برای افزایش نیروی تحمل برای کشیدن درد های بعدی شد. و آنچه ناگفته میماند آنست که دروغ، درست همین عمل «دریدن کل جان از همدیگر» بوده است. در بند هاش نیز دروغ به معنای «آزردن زندگی» است.

دروغ در اوستا draogha است که بمعنای « دریدن جان و مادر و زندگیست » و مرکب از درو+گا است . در پارسی باستان (هخامنشی ها) دروغ که دوروگیا باشد مرکب از durugiya دورو + گیا است و گیا وگا زندگی و جان و در شکل «جی» به معنای مادر است . پس دروغ ، از هم دریدن زندگی و جان (مادر و اصل همه جانها ، همان گوش = خوشه = قوش = هما است . از آنجا که کل جان، برابر با خوشه = گوش یا زنخدا = زروان (خوشه تخم ها) بوده است ، دریدن زمان، و کرانمند کردن زمان ، همان واژه « درنگ » است . کرانیدن هنوز در کردی معنای گسستن و پاره کردن را دارد. اینست که الهیات زرتشتی، با ظاهری لطیفتر، همان کار دروغ و درد آور میترا را به اهورامزدا نسبت میدهد. اهورامزدا برای از کار افکندن اهریمن که اصل آمیختن! میباشد و برضد بریدنست، زمان را کرانمند میسازد، و اهریمن که اصل آمیختن است نمیتواند از بریدگی بگذرد . الهیات زرتشتی ، درست زنخدا را که اصل آمیختن یعنی مهر است با اهریمن عینیت میدهد. چون زنخدا که فلسفه اش گسترش بدون بریدگیست ، در برابر بریدگی ناتوانست .

پس هر جابریده است ، برای او « ناگذرا و یا بدشواری گذر پذیر » است . البته نام کرانمند ساز به اهورامزدا میدهند ، چون برای ساختن « درنگ » در زمان ، باید نام « درنده » به او بدهند . ولی آنکه میدرد ، اصل درد و اصل دروغ بوده است. اهورامزدا ، زمان را که زندگی باشد « میدرد = کرانیدن » ولی با نام کرانمند ساز ، اصالت او را در ایجاد درد و دروغ ، پنهان میسازند، و درست به همین زنخدا که اصل بی آزاریست، نسبت میدهند. درنگ که در اصل دریدن زمانست ، به معنای يك لحظه است .

اهورامزدا چندین هزاره را از زمان بیکرانه میدرد، تا اهریمن نتواند از آن بگذرد. ولی در تفکر ایرانی ، از آنجا که نخستین عمل ، دریدن زمان میشود ، زمان بطور کلی بریده بریده میشود . هر لحظه ای از لحظه دیگر بریده میشود . به عبارت دیگر ، هر لحظه ای ، درد و دروغ میشود. این واژه، با « آن » و « کنون » فرق دارد ، چون « آن » بمعنای تخمدان = خوشه است و کنون نیز کوزه پراز گندمست و خوشه است و رویش خوشه ، بریده نیست .

از این پس ، زمان لحظات دریده و بریده از همست که بیایی هم میآیند. میان آنها

مهر و آمیزش و جشن نیست ، بلکه زمان ، تسلسل درد و دروغ و جایگاه حکومت اهریمن به معنای زرتشتی میگردد . به عبارت دیگر ، با این استراتژی بسیار خردمندانه ، موبدان زرتشتی ، اهورامزدا را آفریننده اهریمن میسازند ! اهورامزدا با این کار ، عملا خودش را منفی و معدوم میسازد . هر لحظه ای ، جایگاه قساوت و بیمهری میشود . هر چند به خیال خودشان ، جهان را در چند هزار سال ، جایگاه نبرد اهورامزدا و اهریمن میسازند ، ولی در واقع ، اهورامزدا با ساختن زمان کرانمند ، خودش را از خدائی میاندازد ، چون اهریمن که اصل آمیختن هم ساخته شده است ، بر هر بریدگی چیره و پیروز میشود . اصل آمیختگی که در رام یشت میآید ، بر هر بریدگی چیره میگردد . این بریدن ، تنها ، فراسوی میترا (خداوند خالق) روی نمیدهد ، بلکه این برش درخود او نیز میگسترد ، چون هنوز جهان ، سپنتائی بود که فقط يك جهان را میساخت . مینو ، که تخم باشد و میگسترد و مینو میشد که آسمانست . آفریننده ، تخمی بود که آفریده میشد . برش میان آفریننده و آفریده نبود .

با میترا ، آفریننده از آفریده ، دریده شد ، و با همین درد و دروغ پیدایش یافت . اکنون این دریدگی در خود میترا هم روی میدهد . او با بریدن میآفریند و برضد آمیختن است ولی میخواهد مانند زرخدائی که مادرش هست ، مهر = میترا باشد . از این رو خود را مهر مینامد که نام وامیست . خوشمزه اینست که واژه آمیختن و مهر از يك ریشه اند و عرفای ما بویژه مولوی ، آمیختن را به همان معنای مهر بکار میبرد . الهیات زرتشتی ، نام مهر را از سیمرغ که مهر نامیده میشد سلب میکند و به این خدای خشم و قربانی خونی میدهد . با آنکه همه ملت ایران هنوز به دخترانشان نام مهر میدهند که رد پای آن زرخداست . این دریدگی در روان را که با میترا آغاز میشود یهوه و پدر آسمانی و الله به ارث میبرند . همین نقطه آغازی میشود برای «آمیختگی اهریمن و اهورامزدا در يك شخص» .

هنوز میترای ایرانی در قربانی کردن برای آفریدن ، احساس گناه میکند ، ولی یهوه و پدر آسمانی و الله ، آزدن و کشتن را یکی از رویه های توانائی و کمال خود می شمارند . این برش زمان که بریدن و دریدن زرخدا بود که کل جان شمرده میشد ، پیآیند بسیار شومی داشت . با این دریدن زمان ، زمان به دوبخش بریده شد ، زمان درنگ خدای که دگرگون گشتن ، ویژگیش بود . از جمله

نتایجش آن بود که با پیدایش لحظه بریده و دریده ، در هر لحظه چیزی روی میدهد که هیچ رابطه ای با آنچه در لحظه پیشین بود ، ندارد. خردمندی از پیمودن زمان و زندگی رخت بر می بندد . خدای بیخرد زمان دردوره ساسانیان که برای تاریخ ایران فاجعه آمیز بود ، این خدا بود . مفهوم خدائی که مینو بود و مینو ، همان خرد بود و با گیتی شدن مینو = تخم ، خرد هم در همه گیتی میگسترده . خرد، ویژه افراد استثنائی هم نبود . همه چیز را همگان میدانستند . پیایند شوم دیگر این دریدگی زمان، تغییر مفهوم دگرگونی و گشتن بود که بکلی زشت و تباه شد، ویژه همین قاج زمان بود که اهریمن و اهورامزدا باهم در آن گلاویز بودند . تغییر، مزه اهریمنی و نقص پیدا کرد . جهان دگرگون میشود، چون ناقص است . در واقع گوهر خود خدا و کمال ، برضد زمان و گردش و دگرگونیت. پیش از این دوره و پس از این دوره همیشه سکون و ثبوت است. حتی اندیشیدن نیز جزو همین دگرگون شوندگان و طبعاً ناقص شمرده میشود و خدا ، پیش از این دوره و پس از این دوره « بی خرد » است ! جائیکه بریده است، ناگدراست یا بدشواری میتوان گذشت. این مکرری بود برضد اهریمن، ولی همه این خدایان نوری خود در دام خود افتادند . از لحظه نمیشد گذشت ، چون بریده بود . این بود که مفهوم ابدیت و خلود ، در جازدن همیشگی، یا ثبوت در يك نقطه و بالاخره جمود و سکون و تغییر ناپذیری در يك نقطه شد . مفهوم حقیقتی پیدایش یافت که همیشه تکرار همان چیز شد که ناتوان از گذر بود .

وارونه این حالت در ادیان نوری، نسبت به تغییر، که گزندسخت به مفهوم کمال و ایده آل زد ، نگاهی به مفهوم گشتن در زرخدائی میاندازیم که در کردی باقی مانده است. گش ، به معنای آتش مشتعل + شاداب + روی گشاده + سرخ + سرخ خونست . گشتاندن ، رسانیدن و فهماندن است. گشانه وه ، شکفتن + شاد شدن + افروخته شدن زغال است . گشت ، بمعنای همه + همگی + انگشت است . گشتک ، نخ تابیده است . باید در نظر داشت که نام سیمرغ ، نخ و نام رشن ، رسن بوده است. در کردی انگشتان با پیشوند « گشتا » هستند.

مثلاً گشتا نورتی، انگشت وسطست. گشتا پل، انگشت شصت است که نام دیگرش « آخواج » است که نام سیمرغ میباشد. این انگشتانند که « تغییر میدهند » و در

نقش زیبای زنخدای مهره خبیص که نماد آفرینش گیتی است از همین انگشتان اوهستند که خوشه ای میروید. و این خوشه ، نماد بخشی از گیتی است. به عبارت دیگر، سیمرغ ، تغییر و گشت است. مقصود ما از این مقدمه دراز آن بود که نشان داده شود فرهنگ اصیل ایران ، چه از خودی و چه از بیگانه ، هزاره ها پی در پی از هم دریده شده است. و دریدگیها ، برای آنست که کرانه هر مفهومی ، یا کرانه هر اندیشه ای « ناگذرا » باشند، تا با اندیشه های سیاسی و اجتماعی و دینی زنده ما نیامیزند. این مفاهیم کرانمند یا اندیشه های کرانمند و بریده را به آسانی میتوان شکست داد. ایرانشناسان تابحال بررسی همین اندیشه ها و مفاهیم کرانمند را علمی خوانده اند. این کرانه ها ، همه دریدگیهای دشمنان فرهنگ ایران بوده اند. رستاخیز فرهنگ ایران، هنگامی ممکنست که ما این دریدگیها را رفو کنیم. همانکه این دایره هائیکه دور این اندیشه ها و مفاهیم ، نادیده گرفته شوند ، این اندیشه ها ، در يك چشم به هم زدن به هم میپیوندند و باز فرهنگ اصیل ما رستاخیز تازه خود را می یابند .

حقوق بنیادی انسان

و تصویر انسان در فرهنگ ایران

حقوق انسانی که در فارسی حقوق بشر خوانده میشود ، جانی نهادینه میشود که از نهاد هر فرد انسانی برخیزد ، چیزی که در نهاد هر انسانی نیست ، نمیشود با تلقین و تبلیغات اندیشه های پرزرق و برق وارداتی ، و تزریق آن با تمرین و ورزش (ریاضت کشی) ، جزو نهاد مردم « ساخت » . نهاد ، ساختمانی نیست . برگها و شکوفه ها و میوه هائی که

از خارج آورده میشوند، و بر درخت انسانهایی که بر زمین فرهنگ ایران روئیده اند، چسبانیده میشوند، با وزش بادی، فرو میریزند، و همه این وارد کنندگان افکار، که خود را روشنفکران مینامند، در شگفت فرو میمانند که چرا این اندیشه ها، با يك فوت فرو ریخت، و خود، از شکست، نومید، و افسرده و دق مرگ میشوند. و اگر به حسب اتفاق، خود نیز بر کرسی قدرت بنشینند، برغم آنکه همیشه دم از آزادی و مدارائی و داد میزدند، در يك چشم بهم زدن، مستبد و خونخوار و دیکتاتور از آب در میآیند.

حقوق، موقعی بنیاد است که از بن، زاده شده باشد. بنیاد که بن + دات باشد، همین معنا را میدهد. نهاد، روئیدن است. از نهاد، باید بترآود و بروید و بشکوفد. چنین حقوقیست که نهادینه است. «حق» نیز که همان واژه فارسی «هاگ» باشد، به معنای تخم و دانه گندم است. حق و حقوق، از هاگ = تخمست، و انسان که در فارسی «مردم» خوانده میشود بمعنای «تخم نوشونده = مروت + تخم» است. ترجمه آن، به تخم میرنده، یکی از تحریفات بعدی موبدانست. در تخرمی که حق و حقوق نیست، با تبلیغات چند ماده حقوق که از خارج وام کرده اند، بدون آنکه اندیشه هائی که این مواد حقوقی از آن زاده شده اند، در مردم ایران اثری کرده باشند، همان داستان آویختن برگ بر درخت است. از این گذشته «حقه» هم همین واژه حق و تخمست، و از همان واژه «حقه وافور» میتوان دید که با گردی کار دارد. ملت بخوبی میداند که با هر حقی، همیشه حقه بازی میشود. آنان که حقیقت را میآموزند، در يك چشم به هم زدن، حقه باز میشوند.

حق و حقیقت، بی میانجیست. حقی که بی میانجی از خود هر انسانی روئید، با چنان حقی نمیشود حقه بازی کرد. ما به يك تصویر زنده از انسان نیازمندیم که از فرهنگ ایران، یعنی از گوهر خود ما روئیده باشد. وقتی این تصویر از گوهر خود ملت جوشیده باشد، نیازی به آن نیست که تک تک این مواد حقوقی، از کتابهای خارجی با عبارات و مفهومات پیچیده و متعلق ترجمه گردند، و به مردم آموخته گردند و نیاز به تأویلگر و مفسر داشته باشند. البته کسیکه آموزگار این حقوق میشود، سپس مزدی هم میخواهد و مزدش، دادن همه مقامات قدرت به اوست، که برابر با نفی اصالت از همه مردمست. انسان موقعی حق دارد که خودش

حق = هاگ = تخم باشد ، و از خودش حق بروید . مسئله این نیست که آموزگاران تازه ، جانشین آخوند ها بشوند که چند هزاره است ، آموزگار ملتند و بنام آموزگار ملت ، ملت را جاهل و ظالم و بی معرفت ساخته اند ، و شرط موجودیت انسان را ، مقلد بودن ساخته اند . و آنها هستند که به طور انحصار حق آموختن داشته اند . آموزش و پرورش در انحصار آنها بوده است . و اینها در هر چه بیاموزند ، تئوری حقانیت به قدرشان آشکار یا پنهان در آن موجود هست . موبدان زرتشتی که پدران این آخوندها هستند ، اهورا مزدا را « ابر موید » ساخته بودند . خدایان مثل خودشان ، آخوند بود ! فرهنگ ایران ، استوار بر این بود که هر انسانی ، تخمی یا هسته ای هست و چیزی هست که از هسته خودش ، بی میانجی روئیده است .

حقوق انسان ، در نهاد یا هسته هر انسانی هست . و این اندیشه ایست که بیش از شش هزار سال پیش ، در ایران پیدایش یافته است . بیخود نیست که این حضرات که هزاره حقوق ملت را چپاول کرده اند ، این سخنان را « شر و ور » و « اسطوره » و « خرافات » و « بازگشت قهقمرائی » و « شوونیسم » مینامند . هر کسی ، هسته ایست که هستیش فقط از آن هسته خود فرا می بالد و میگسترد . کسی هست ، که هسته خود رو هست . جهان ، هسته ایست که در بالیدن و شکفتن ، جهان هستی میشود . جهان هم از کسی ، خلق نمیشود . البته آنها مجبورند چنین حرفی را شر و ور بدانند ، چون خط بطلان زیر همه حقایق آنها میکشد .

چون میدانند که با همین شر و ورها ! و افسانه ها ! و خرافات ... باید برای همیشه دست از قدرت سیاسی و دینی و قضائی بکشند . افسانه ، در اصل به معنای ، انگیزنده است . افسانه ، تلنگر یست که نیروهای شگفت انگیز سر کوفته را با یک نوازش و ضربه نوک انگشت ، بسیج میسازد ، و اینها حقوق جوشیده از انسانند که قدرتمندان از آن میترسند .

با یک تلنگر ، سیمرغ که در میان هسته انسان نهفته است ، پرو بال میگشاید که اصل پیمانه گیری و اندازه « است ، و نیازی به شریعت ندارد تا برایش و بجایش ، اندازه بگذارد . قانون و شرع از خود این سیمرغ درونی ، این فروردین همیشه نو آور ، مایه میگیرد . این هما بنا بر فرهنگ ایران در درون هر انسانی نهفته است ، و فقط نیاز به یک تلنگر دارد تا چهار پر خود را بگشاید . مولوی در این راستا

من همایم سایه کردم بر سرت تا که افریدون و سلطانت کنیم
 همین قرآنت کم کن و خاموش باش تا بخوانیم، عین قرآنت کنیم
 این هما که همان «سین» باشد، با آواز خواندن، خود هر انسانی را عین قرآن
 میکند، هر انسانی را قرآنی تازه میکند. این تصویر انسان را بنام افسانه، بدنام
 و خوار ساخته اند در حالیکه افسانه، همان تلنگر است و انسان، فقط نیاز به تلنگر
 دارد که او را بیانگیرند، نه به قدرتهائی که همه افکار خود را به او حقه میکنند
 . از خود این تصویر زنده از انسان که در ذهن همه موجود باشد، همه آن حقوق،
 خود به خود میجوشد و میرواد و میروید. این تصویر را کسی نساخته است. این
 تصویر است که هزاره ها از دل و روان و هستی خود ملت ایران جوشیده است.
 این تصویر است که ایرانی در آینه هستی خود دیده است.

این تصویر انسان را، هزاره ها همین قدرتمندان سرکوبگر سیاسی و دینی، از هم
 دریده و پاره پاره کرده اند، و بدینسان تاریک و مبهم و نامفهوم ساخته اند. اینها
 فرهنگ ملت را از ملت غصب و اسیر و زندانی ساخته اند. اکنون ملت به خود
 آمده است، و درست احساس میکند که «هسته» است، و هستیش باید از همین
 «هسته خودش» بروید، و باز نیاز به این تصویراصیلی دارد که هزاره ها
 خود، از انسان بطور کلی کشیده بوده است، نه از ایرانی، بلکه از همه انسانها.
 ملت ایران، هزاره ها کشاورز بوده است. طبعاً فرهنگش نیز از همین جا
 سرچشمه گرفته است. برخی میانگارانند که هرچه از تجربیات جهان کشاورزی
 برخاست، فقط برای همان جهان کشاورزی بدرد میخورد. این یک اندیشه کاملاً
 غلط است. مثلاً از همین فرهنگ، این اصل برخاسته است که هر سخنی، هسته
 ایست که باید پوستش را دور انداخت و مغزش را گرفت.

سخن که مرکب از «سخ + ون» باشد به معنای زهدان سرشار از دانه است.
 سخن، خودش خوشه دانه هاست و طبعاً باید با منطق کاشتن و درویدن دانه با
 آن رفتار کرد. خدا هم هسته ایست که میروید و جهان میشود. از مغز این هسته
 است که گیاه تازه میروید. همین حرف، هزاره ها فلسفه زبان ما بوده است. حتا
 سخنی را که به خدا نیز نسبت میدادند، مشمول این کار میشد. علت هم این
 بود که خود خدا، چنانکه از واژه خدا میتوان دید، تخم = مینو هست. خود

خدا را هم باید پوست کند و مغزش را گرفت . به همین علت مولوی میگوید :

دیده ای خواهیم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

« شاه » در اصل به معنای سیمرغ ، ابر خدای مهر ایران بوده است . به همین علت ؛ کورش را با چهارپیر نشان داده اند . سیمرغ ، چهار پر داشته است . « راستی » نیز همین پوست کندن از خود است . راستی ، تنها حرف گفتنی نبوده است ، بلکه شکوفائی هستی هر کسی در آزادی بوده است . کسی راست است که هسته خود را برویاند و از آن هست خود را فراهم آورد . از این رو ، زنیرو بود مرد را راستی . کسی راستگو است که مانند هسته از خود بروید و ببالد و به بر بنشیند و پوست کمالاتش را بکند و دور بیندازد . تا کنون صوفیان جرئت ندارند که این سخن مولوی را که از فرهنگ ایران برخاسته از مولوی بشناسند که « ما ز قرآن ، مغز را برداشتیم » .

امروز هم ، ایرانی بنا بر همین فرهنگش ، با هگل و مارکس و فروید و کانت و کل فرهنگ غرب ، همین کار را خواهد کرد . مغز آنها را در زمین فرهنگ خود بارور خواهد ساخت ، و پوست و کاهشان را به مصرف دیگر خواهد رسانید . هر سخنی ، کاه و دانه دارد ، چه از خدا باشد ، چه از مارکس چه از لنین باشد ، چه از مولوی باشد ، چه از محمد و عیسی و موسی باشد ، چه از یک مرجع دینی چه از یک رهبر سیاسی باشد . در هر سخنی ، فقط باید به اصل روینده و آفریننده اش روی کرد . این نیروی نو شونده است که در هر کتابی و اندیشه ای مقدس است ، نه سرپای آن . اصطلاح « سینتا » که به مقدس ترجمه میکنند ، یعنی « سه اصل که همیشه از نو میآفریند و همه جانها را میپرورد » .

سیمرغ هم که « سه + مرغ » باشد به معنای سه بن رستاخیزنده همیشگی است . پیشوند « ایرانی » هم ، ایر و یا هیر است که به معنای « سه » است . « سه ، نماد اصل همآفرینی » بوده است . سه تائی که یکتا میشود ، برترین نماد مهر و همبستگی بوده است . همه اجتماع ، باهم نو میآفرینند ، و این مقدس است . نو آفریدن باهم ، کار مقدس است . آنچه در قرآن نیروی نوشونده و زاینده است ولو دو سطر هم باشد ، همان مغز قرآنست . این اصل ، از فرهنگ کشاورزی ایران ما ، همیشه ارزش خود را نگاه داشته است . انسان در هر تجربه ای که میکند ، از مرز آن

تجربه میگذرد و در تنگنای آن تجربه اول نمی ماند ، و گستره اندیشه هائی که می یابد ، فراسوی آن تجربه تنگ است . فرهنگ ، بازتاب مکانیکی و آئینه ای تجربیات نیست . فرهنگ ، پیدایشی و زایشی است نه ساختمانی و نه ساختنی و نه وام کردنی . فرهنگ ، فرا روی و فراسوی در پیدایش است . تاریخ پیدایش يك فكر ، در اصل آن فكر ، همه افكار موجود در آن فكر را نمی یابد . حتا در بندهشن بر پایه همین اندیشه میآید که خدا نیز در آغاز خدا نیست ، بلکه پس از آفرینش گیتی است که خدا ، خدا میشود . خدا ، تخمبست که وقتی گیتی شد ، خدا میشود . چون خدا نیز تخمبست که در روئیدن ، گیتی میشود و این گیتی است که خداست . صوفیان ما با مطرح کردن هزار گونه از شطحیات مغلق ، همین مطلب بسیار ساده را میگفتند چون از شمیر برنده و برهنه شریعت میترسیدند ، و برای این سخنی که هزاره ها در ایران سخنی پیش پا افتاده بود ، مانند منصور حلاج ، قهرمان عرفان میشدند ! این پدیده را در همان نخستین واژه های فرهنگ ایران میتوان دید . سراسر تاریخ عرفان ، چند منصور حلاج میتوان یافت که با شهادت خود حرفی را زده اند که هزاره ها این حرف برسر زبان هر ایرانی بوده است .

شهری پرازعیش و فرح بردست هرمستی قدح
این سوی ، نوش ، آن سوی صبح ، این جوی شیر و آن عسل
در شهر ، يك سلطان بود ، وین شهر ، پرسلطان عجب
برچرخ ، يك ماهست و بس ، وین چرخ ، پرماه و زحل
هر تجربه ای ، مانند يك تخمبست که از مرز خودش میگذرد و فراسویش میروید . تنگنای تجربه ، با گستره ای که بینش جوشیده از آن یافته است ، باهم نمیخوانند . نخستین اندیشه ، از يك تجربه بسیار کوچک و تنگ میروید ولی از محدوده آن تجربه ، که تخم این اندیشه است ، میگذرد و جهانی گسترده میشود . اینست که فرهنگ را با اصطلاح روینا نمیشود شناخت . فرهنگ ، روینائی نیست که تابع زیر بنا باشد . این تشبیه ، یکنی نارساست و فراسوی محدوده تنگی ، حرف غلطیست ، و این غلط ، در اثر کاربرد تشبیه « بنا » در مسائل انسانی پیدایش یافته است . پدیده های انسانی ، روی هم بنا نشده اند که یکی در زیر و دیگری در رو باشد ، و گستره های زندگی انسان ، يك ساختمان چند اشکوبه نیستند . کار برد

بنا در پدیده های انسانی ، فقط يك تشبیه است و بس . چرا باید امور انسانی نسبت به همدیگر ، رابطه زیر بنا و روی بنا را داشته باشند ؟ و نمیتوانند رابطه تخم را با برگ و بار داشته باشند ؟ همانسان که « تشبیه ناقص زیر بنا و روی بنا » ، برخی از مسائل انسانی را برای ما چشمگیر میسازد ، بسیاری از مسائل را هم تار يك میسازد .

اساسا واژه فرهنگ ، با زرخندانی و کشاورزی کار داشته است . تجربه رویش و زایش نیز ، زادگاه پدیده و نام فرهنگ بوده است . خود واژه فرهنگ ، به معنای قنات (کاریز) و دهانه کاریز است که آب را از راههای بسیار دور کم کم جمع میکند و کم کم از تاریکی سر بر میآورد و پدیدار میسازد . کاریز ، گرد آورنده آب که نیروی زاینده و آفریننده است در تاریکیهاست ، و این نیروی زاینده را از تاریکی ها به روشنائی میکشاند . باید در نظر داشت که ایرانی « آبخون » را مایه آفرینش همه جهان میدانسته است و خون برایش نوعی آبست . بدینسان میتوان دید که فرهنگ ، سرچشمه آبی بوده است که مادر و مایه گیتی است . این با تنوری روبنائی فرهنگ ، خیلی فرق دارد .

این تجربه آنها از فرهنگست ، که بیش از صد ها تعریف وام کرده از کتابهای خارجی میارزد . آنها تجربه رویش و زایش را هم با هم عینیت میدهند ، و هم آفرینش را بطور کلی در راستای برابری رویش با زایش میفهمند ، و هم آنرا يك پدیده کیهانی می شمارند و هم این پدیده را مقدس می شمارند . خدا ، هم تخم روینده ، و هم ، روند رویش است . این فراروئی معنایی گسترده ، از تجربه ای تنگ ، سبب میشود که اندیشه ها ، اسیر برهه ای از زمان خود نمی مانند . مفهوم ایرانی از زمان ، چیز دیگری بوده است .

يك اندیشه در تاریخ ، صد ها بار میروید و به بر می نشیند و باز تخمی از آن میماند و آن تخم اگر جانی کاشته یا افشانده شود ، باز میروید . يك فکری که چند هزار سال پیش رونق بازار بوده است ، اکنون به شکل دیگری سبز و تازه میشود . و اندیشه ، همیشه ویژگی تخم بودن خود را نگاه میدارد ، از این رو این واژه که اندیشه باشد به معنای « هم خوشگی » است .

این اندیشه که تا کنون بسیار ناچیز به نظر میرسید و در گوشه ای افتاده بود ، ناگهان شروع به روئیدن میکند و درختی میشود . به همین علت ، تاریخ فلسفه یا

تاریخ ادیان یا اسطوره های ملل را میخوانند، چون در آنها، بسیاری از همین دانه های تجربیات فراموش ساخته شده است که روئیدنی و گستردنی هستند . روشنفکران ما همیشه عادت به « افکار گسترده » و حاضر و آماده کرده اند که در اروپا آنها را قورت میدهند و مصرف میکنند، و کمتر هنر باغبانی افکار را آموخته اند . از يك تخم فکری میتوان ، يك جهان فکر بیرون آورد . این هنر اندیشیدن است . کسی توانا به اندیشیدن است که بتواند از يك تخم فکری ، جهانی از اندیشه ها پروراند و بگستراند ، نه آنکه کانت و هگل و مارکس را در جزوات فشرده شده از يك حزب بفهمد و به دیگران آنها را بفهماند ! توانائی از دید ایرانی ، اصلا به معنای « رویانیدن دانائی از دانه » بوده است . توانائی ، قدرتمندی به معنای چیره شدن بر جهان نبوده است .

توانائی آن بوده است که از کاشتن دانه های دانش ، دل پیر را جوان سازد . دانائی که نیروی نو زائی و نو شوندگی در خود ندارد ، به يك پیشزمین میارزد . کسی تواناست که همه چیزها را نو و جوان میسازد ، نه آنکه با عقیده و دین و ایدئولوژی ، همه را محکوم و مطیع و عبد خود یا خدایش میسازد و مشروعیت به ولایت فقیه میدهد .

در فرهنگ ایرانی ، هستی که جهان هستی باشد از يك هسته میروئید . این هنر است که انسان خود را که هسته ایست تبدیل به يك جهان مستقل هستی کند . وگرنه فهمیدن و کام بردن از افکار گسترش یافته غرب ، هنر اندیشیدن نیست . انسان از مصرف آن افکار آماده ، هیچگاه ، هسته نمیشود . همانسان وارد کردن بهشت ساخته شده در غرب ، بهشت ایران نیست . بهشت که مینو باشد ، باید از مینو یا تخم خود ملت بروید ، و این هنر است . این مینوشدن از مینو ، که « گسترش بهشت از من باشد » ، اندیشه ایست که پیشینه شش هزار ساله در ایران دارد ، ولی روشنفکران ما هنوز ، به فکر وارد کردن بهشت ساخته شده در آمریکا و اروپا هستند ، و مدتی نیز کوشیدند که این بهشت را از شوروی وارد کنند و هر چه میگفتند که آنها فقط دوزخ برای فروش دارند ، با پرخاش ، هر بد و بیراهی بود میگفتند .

هزاره ها کوشیده اند که بهشت ساخته شده در عربستان را به ایران وارد کنند و آنچه بنام بهشت عرب و اسلام در ایران کرده اند ، از بین بردن کامل نیروی

نوسازنده و آفریننده در هر ایرانی بوده است. فرهنگ ایران، نیاز به اسلام ندارد و خودش غنائی دارد که اسلام باید به خوشه چینی بیاید. ولی برای ایرانی، مینو که بهشت و آسمان باشد، همان واژه من = مینو است. مینو باید رویش من (= مینو) باشد. مینو در من است که مینو است. هستی در هسته است. یکی از خوشمزه ترین اصطلاحاتی که تفاوت فرهنگ ایرانی را از دین اسلام نشان میدهد همان واژه «مؤمن» است. مؤمن در اسلام کیست که به يك طناب محکم میچسبد و آنرا از ترس گمشدن، رها نمیکند یا از ترس گمراهی در جستجو، همیشه در يك صراط مستقیم که از پیش، ساخته اند راه میبرد. در حالیکه ایرانیان در برابر این واژه «اوستیکان» را داشتند که به معنای «نیروی زاینده هسته» است. حتی کسی مؤمن بود که هسته خود آفرین باشد. از هسته خود، هستی مییافت و نیازی به منجی و شفیع و رسولی نداشت.

واژه دیگر برای مؤمن، «اوستی بار» بود که امروزه تبدیل به استوار شده است، و این واژه بدین معناست که «هم بن و هم بار هسته» است. استوار به معنای آن نیست که محکم در يك جا بایستد، بلکه به معنای آنست که خودش هم بن و هم بار باشد و نیاز به گدائی نداشته باشد و خودش نیروی رستخیزنده و نو شونده داشته باشد. همه، حکایت از استقلال و خود زائی میکنند. فرهنگ ایرانی میخواست که هر فردی، هسته ای باشد که از خود، هستی می یابد، نه مؤمن و نه مقلدی که همه هستی خود را از خود انکار بکند. انکار هستی خود، همان انکار هسته بودن خود است. با مفهوم الله، هسته، دیگر هسته نیست؛ بلکه مخلوقست. تقلید، چیزی جز گسترش همان مفهوم ایمان نیست. کسیکه ایمان دارد، خواه ناخواه مقلد میشود. تقلید، پیآیند منطقی ایمانست.

با ایمان، انکار هستی خود به عنوان هسته، بنیاد کرده میشود. ابراهیم با قربانی اسحاق یا اسمعیل، انکار هستی خود را میکند، چون انسان به خواست و مهرش، هست، و بدون خواست و مهرش، نیست. هنر اندیشیدن، رویانیدن همان خوشه است که در واژه اندیشه = انداچه هست، نه آموختن خلاصه ای از آن افکار گسترده در فرنگ. اینست که وقتی کسی يك اندیشه را از فرهنگ ایران میگیرد، چون خود این روشنفکر، از عهده تفکر بر نمیآید، همه را «من در آورده ای» و «غیر علمی» میداند. و آنچه را «من در آورده ای» ایست، رد و

نقی میکند. و نمیداند، آنچه من در آورده است، بیان همان مینو بودن و تخم بودن انسانست، و این کار اصیل پرارجیست. آنچه از من در نیاورده اند، همه وامیست و دزدی. اندیشیدن، منیدن است که همان از من در آوردن باشد، که همان روئیدن از من = مینو = تخم است که خود انسان میباشد. کسیکه از خود نمیاندیشد، و اندیشه را فقط از دیگران میگیرد، خواه ناخواه سترون میشود. منیدن که اندیشیدن باشد، در اندیشیدن، رویا و زایا میماند و وقتی نزناید و نروئید، سترون میشود. خیلی از این روشنفکران، افکار مرا با همین نام «افکار من در آورده ای» مسخره کرده اند.

در باختر، برای اینکه کسی افکار من در آورده ای دارد، به او نایفه میگویند و به او جایزه ها میدهند. در ایران کسیکه افکار من در آورده ای دارد، پس از آنکه از گروهی از روشنفکران، تحقیر شد که چرا به دمب مارکس و لنین مرحوم نجسبیده است، و چرا برونسو (اوژکتیو) حرف نمیزند (یعنی چرا به حرفی که از دهان غریبان بیرون میاید نمیگرد)، فتوای قتلش از جماعت آخوند داده میشود. خوشمزه اینست که روشنفکران حتا نمیفهمند، چرا آخوندها او را برای این افکار من در آورده غیرعلمی و درونسو (سوژکتیو)، محکوم به مرگ کرده اند. آخوند برضد کسی است که هسته و من و تخم و هاگ = حق است، چون او از خودش هست. کسیکه به مارکس و لنین هست، مانند کسی است که از محمد و ولی فقیه و مجتهد محل هست. هر دو به يك اندازه نیستند و از خود، هستی ندارند. اینست که چنین کسانی برای آخوند، هیچ خطری ندارند. خطر کسی دارد که نمونه «از خود بودن» باشد.

درست حقوق بشر هم، وقتی از ژرفای خود افراد يك ملت و از فرهنگش میجوشد، دچار همان بلای «من در آورده بودن» میشود. حقوق انسان، نباید من در آورده فرهنگ ایران و انسان ایرانی باشد. این شوونیسم است، این افسانه بافیست. این اساطیر الاولین است و علم و علمی نیست. علمی آنست که اروپائیا میگویند، و اروپائیا میگویند که حقوق بشر (انسان)، زاده از افکار پروتاگوراس یونانیست و هر حرف دیگری حرف مفت و غیرعلمی است. من، بد است. من ها بدند. اندیشه ای که از من باشد بد است، حتی که از من باشد بد است. فرهنگی که از من بجوشد بد است. «من» در ایران همیشه سترون بوده است. ایرانی نباید

از خود، هستی داشته باشد، نباید هسته خود را باشد. موبدان و آخوندها، هزاران سال انسان و ایران را از هسته بودن، انداختند. این ارث، به روشنفکران رسیده است و هرکه در ایران از خود بیندیشد از ملا و روشنفکر، یکسان کوبیده میشود. خود اندیشی، بدترین گناهست.

اینها، نازانی و سترونی خود را، به همه ملت ایران نسبت میدهند و شرمی هم نمیکند. تازه همه رادیوها و رسانه ها در خارج ایران، در اختیار همین پیشتازانی هستند که نشان پیشتازی را، سترونی ابدی خود میدانند، و به آن افتخار هم میکنند و دشمن شماره یک فرهنگ ایران هستند. اینها دشمن فرهنگ ایران هستند ولی نمیدانند فرهنگ ایران، چیست. خیال میکنند، شاه پرستی، فرهنگ ایران بوده است!

ولی ملت ایران بر عکس توهین اینان، یک «من» است، و از این رو حاکمیتش را میخواهد که از من او در آمده باشد. ملت ایران، مجموعه من ها = مینوها است، از این رو منیدن را که اندیشیدن بر پایه پژوهیدن و جستجوی هر فردی باشد، حق خود میداند. ملت ایران خود را حق میداند، چون هاگ = تخم و مینو و من است. خاک ایران، همان هاگ است و هنوز از خاکینه میتوان دید که خاک همان تخمست. ایران، اصالت فرهنگی خودش را دارد. آری ملت ایران یک من است، و به همین علت حق ساختن مینوی خود، آسمان خود، بهشت خود را دارد. از یک من و مینوست که بهشت و مینو پیدایش مییابد. او نه بهشت آخوندها و عربها را میخواهد و نه بهشت صادره از غربیان را. از مینوی اوست که مینو = بهشت خواهد روئید. ایرانی براین یقین استوار بود که جهان، زاده و آفریده از «من» است، چه این آقایان که همه رسانه هارا در بیرون مرز با قلم و صدای خود آلوده میکنند بگویند که این ها اسطوره و افسانه و شرور است. و ما که میگوئیم ایران، هیچ منی ندارد، علمی سخن میگوئیم. من داشتن، در گذشته هم برای این آقایان، مثبت بوده و بد بوده است. باید بی من شد. ما نوکران «بی من» میخواستیم. قدرتمندان جهان، انترناسیونالیست های بی من میخواهند، چون چنین کسانی، ملت فروشان حرفه ای هستند.

فرهنگ ایران، من ایران است. فرهنگ ایران را، نه شاهان و نه موبدان و نه آخوندها ساخته اند. فرهنگ ایران، جوشیده از «من ایران» از مینوی ایرانست.

آخوندها نیز بیش از هزارسالست که ایرانیان را «بی من» ساخته اند، و من داشتن را بدترین گناه دانسته اند. ولی حاکمیت ملت، یعنی «منیت ملت». ملتی که من نیست، هیچگاه حاکم بر خودش نخواهد شد، و هیچگاه از من او، مینو (بهشت) نخواهد رست. تقلید، همین «بی من» شدنست. تقلید، بی هستی شدنست. تقلید، نفی هسته بودن خود است، نفی انسانیت خود، از دید ایرانیست. آنکه تقلید میکند، ایرانی نیست، ننگ ایرانیست. انکار فرهنگ خود، بی من شدنست. موءمن شدن به این دین و آن ایدئولوژی علمی، بی من شدنست. هرجائی که انسان تسلیم بشود، بی من شده است. انسان، در فرهنگ ایران، تسلیم خدا نمیشود. انسان، در فرهنگ ایران، دانه ایست از یک خوشه، و خدا، آن ساقه ایست که همه این دانه را به هم پیوند میدهد تا یک خوشه بشوند. خدا، نیروی پیوند دهنده انسانها است. خدا، مهریست که میان انسانها واقعیت می یابد. تسلیم شدن به خدا، تحقیر خداست. تبدیل خدا به اصل زور و پرخاش و خشونت است. خدای ایرانی از انسان نمبخواهد که تسلیم او بشود.

تصویر انسان در فرهنگ ایران، از اندیشه «آفرینش گیتی از تخم» پیدایش و گسترش یافته است. پنج روزی که خمه مسترقه نامیده میشود، در فرهنگ زرخدانی، تخمی بوده است که از آن آسمان پیدایش می یافته است و این آغاز پیدایش گیتی بوده است. پس از چهل روز که آسمان پیدایش یافت، آسمان دارای تخمی میشود که پنج روز طول میکشد و از این تخمست که آب میروید. همینطور روبهمرفته گیتی در سال، از شش تخم پنج روزه، میروید. این شش دانه تخم، تخم های پیدایش گیتی بوده اند. این پنج روزه ها، بزرگترین جشن های ایران بوده اند. این فشرده مطلبست که بزودی گسترده خواهد شد. دشواری درک همین نکته بسیار روشن، در آنست که دین مبترائی و دین زرتشتی، بر ضد «تصویر آفرینش بخشهای گوناگون گیتی» از تخم بوده اند. طبعاً همه نامها و اصطلاحات تقویم را تا توانسته اند، دگرگون ساخته اند، بلکه اهورامزدا، آفریننده بشود. اوست که آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و گیتی را آفریده است. پس مفهوم آفرینش از تخم، میبایستی حذف گردد. و همین کار را نیز کرده اند. بخش عمده این کار دردستکاری معانی واژه ها و اصطلاحات

انجام پذیرفته است ، وبا آگاهی از مطلب بالا ، بخوبی میتوان این دستکاریها را در تک تک اصطلاحات یافت. با دستیابی به این تصویر ، ناگهان با تصویری تازه از انسان روبرو میگردیم ، که بی نظیر و برای همه باور ناکردنیست . انسان (مردم) از تخم پنجم میروید که جشن پنجم گاهنبار باشد . هر بخشی از گیتی در واقع از جثنی میروید . و این پنج روزه ها، پنج خدا هستند . از آمیزش این پنج خدا باهمست که آسمان یا آب یا زمین ... و یا بالاخره انسان می ر وید. و برای ما اکنون پنج خدائی که باهم تخم انسانند ، اهمیت دارند . این پنج خدا که تخم انسانند و انسان از این خدایان رونیده است ، عبارتند از :

۱- سروش ۲- رشن

۳- فروردین (سیمرغ دایه)

۴- بهرام ۵- رام (سیمرغ نی نواز) .

مینو و من انسان ، مرکب از این پنج خداست . با شناختن این پنج خداست که میتوان تصویر انسان را در فرهنگ ایران شناخت . مجموعه ویژگیهای این خدایان ، ویژگیهای انسانند . درواقع انسان مرکب از پنج مینو هست که باهم يك مینو= تخم میشوند، چون خدا نیز در این فرهنگ مینو و تخمست .

چرا موبدان زرتشتی «کاو» را ساختند؟

فاجعه دو هزار سال آزادیخواهی ملت ایران

سرکشی، بُن آزادیخواهی است. آزادی از سرکشی آغاز میشود. سرکشی، زائیدن خود از خود است. کش، زهدانست، و سرکشیدن از زهدان، زائیده شدن است. ولی کش، نام کیوان نیز هست که زُحل باشد، و کیوان به معنای کدبانواست. کیوان، سیمرغست. از این رو سرکشیدن، نه تنها زائیده شدن از خود است، بلکه همزمان با آن، زائیده شدن از سیمرغ نیز هست. آنکه از خود میزاید، از خدا نیز میزاید، و حق به آن دارد که از خودش و به خودش باشد، و این، حق مقدس است، و هیچ قدرتی حق ندارد، کوچکترین گزندى به این حق او وارد آورد. و کسی آزاد است که میتواند آنچه را در گوهرش هست، پدیدار سازد. و گوهر يك ملت، فرهنگ اوست که از ژرفای او میجوشد و میزاید. از این رو سرکشی، ایستادگی در برابر اراده و قدرت دیگرست که میخواهد مارا معین سازد، تا بتوانیم از خود، زاده شویم. و مهمترین مدل آزادیخواهی ملت ایران، سرکشی ملت ایران، برضد ضحاکست.

ضحاک، نماد حکومت برپایه حقانیت به خونریزی و پرخاشگری و خردکشی (خرد را از اندیشدن جستجو گرانه باز داشتن) است. ملت ایران، حق دارد هر حکومتی را که مظهر خشم یا خدای خشم است، بپندازد و حق دارد بجای آن حکومتی برپایه قداست زندگی تأسیس کند. خشم، اصطلاحی در فرهنگ ایران برای کاربرد ترس و وحشت انگیزی و زور و پرخاش و جان آزاری، به کردار ابزار حکومت و دین است.

خشم، بُن پرخاش و تجاوز و خونخواری و خردکشی است. ضحاک، قدرتیست که کار برد خشم را استثنائاً برای خود مقدس میسازد. او حق دارد بطور استثنائی، پرخاش کند، خون بریزد و شکنجه بدهد و جان را بیازارد و بترساند و وحشت در دلها بیانگیزد. خیزش فریدون برضد ضحاک که بیان «تئوری آزادیخواهی ملت ایران» است، همیشه به سود رژیمها و اديان، دستکاری و مسخ میشده است تا ریشه آزادی را از ایران بکنند.

خود زرتشت، این ضحاک را که نام اصلیش «میترا» بوده است، و به معنای «از زهدان میترا = فرزند میترا» میباشد، همان «اهریمن زدار کاه» میدانسته است. زدار کاهه، کسی است که از زدن و کشتن و بریدن، کام میبرد. و هنوز ضحاک ZAHAG در پهلوی به معنای زاده و فرزند است. چون ضحاک، فرزند میترا بود که در اصل نام سیمرغ بوده است.

در شاهنامه، ضحاک فرزند مرداس هست که همان میتراست میباشد، و به معنای «زاده از زهدان میترا» هست، و هنوز نیز در اروپا به میتراست مشهور است. موبدان زرتشتی، برای رسیدن به قدرت، از افکار زرتشت روی گردانیدند و راه مصالحه با همان میتراست را که ضحاک باشد، در پیش گرفتند. و از آن پس در متون خود، نام میترا را که زرخدا سیمرغ باشد: بجای ضحاک (میتراست) بکار بردند. چنین کاری در آن روزگاران، باسانی ممکن بود، چون فرزند، بنام مادر خوانده میشد. میتراست را میشد میترا خواند. و هرودوت هم در تاریخش مینویسد که او بنا به تجربه شخصی میداند که میتراست ایرانی همان آفرودیت یونانی است که خدای عشق بود.

این عمل موبدان زرتشتی، هرچند راه را چند سده برای تصرف قدرت، باز کرد، ولی سپس فاجعه ها برای خود دین زرتشت و تاریخ ملت ایران بار آورد. نخست آنکه اهورامزدا را آفریننده این میتراس کردند که ضحاک خدای خشم بود، و بدینسان، اهورامزدا را از «اصل مهر» انداختند. چون از دید ایرانی، آفریده از آفریننده میروید و همگوه اوست. پس خدای خشم که میتراس باشد، نمیتواند فرزند خدای مهر باشد. ولی با این سخن، اهورامزدا، ناخواسته، خدای قدرت و خشم شد.

حتا در نقوش ساسانی، اهورامزدا، نعش کشته را پایمال میکند که درحقیقت توهین به اهورامزدا بود. این مشبه سازیها، نه تنها فاجعه دینی بلکه فاجعه سیاسی و اجتماعی شد. میتراس، برای ملت ایران، ضحاک شده بود و مردم به طنز او را «اژی دهاک» مینامیدند، که بمعنای «دهان فرو بلعنده» است، چون در مهرابه های میتراس، جانوران و حتا انسانها را بطرز فجیع آوری قربانی میکردند. و همین میتراس برای موبدان به مقام میترا = خدای عشق اعتلاء داده شده بود. اهورامزدا نیز که آفریننده او ساخته شده بود، همگوه خدای خشم و خونخوار شده بود و این، از اندیشه های زرتشت هزاران فرسخ فاصله داشت.

از سوئی با دادن دو نام گوناگون میتراس و ضحاک به يك خدا، سرکشی در برابر خدا، بکلی از اذهان ملت حذف گردید. ایرانی این حق را داشت که در برابر هر خدای خشمی نیز، طغیان کند. طغیان در برابر پرخاش و استبداد و شطرنجه گری، مرز انسان و خدا را نمیشناخت. فرهنگ ایران به او اجازه میداد که در برابر «الله» هم طغیان کند و این را حق انسان میشمرد. موبدان زرتشتی با جدا کردن نام ضحاک از میتراس و شاه ساختن او، این حق را از او گرفتند که سپس برای خود آنها بسیار گران تمام شد.

این میتراس، سپس در اسرائیل شکل یهوه و سپس در عربستان، چهره الله به خود گرفت. ملتی که حق داشت با خدایان خشم بجنگد، می پنداشت که ضحاک فقط يك شاه بوده است نه يك خدا. حق پیکار با خدایان، از ایرانی گرفته شده بود و

این درست بنیاد آزادیخواهی بود. هر اندیشه ای که مقدس شد، خدا میشود و برای حفظ آزادی باید با این خدا جنگید. آزادی و قداست جان، بین خدا و انسان فرق نمیکند. با هر که برضد قداست جانست، چه خدا باشد چه انسان، باید جنگید. و شاه کردن از ضحاک، سنگ راه برای پیکار با خدایانی بود که جان را مقدس نمیشدند. تصویر اهورامزدا که خدای عشق (اش و اشه) بود، در اثر این کار موبدان، بکلی مخدوش شد. از این پس سراسر متون مقدس ایران، بوسیله همین موبدان، «میترائی ساخته شد».

هنوز نیز الهیات زرتشتی نتوانسته است خود را از این مصیبت برهاند. این میترائی سازی، حدی داشت، و آنها کاملاً از عهده این کار بر نیامدند. ولی همین کارها نیز به فلسفه آزادیخواهی و سرکشی در ایران لطمه کلی زد. چون خدای عشق، جهان را از وجود خودش میآفریند، و آفریده او، طبعاً زیربار قدرتی نیرومند و تهدید و وحشت انگیزی و شکنجه گری در دوزخ و ... را به عنوان ابزار دین و سیاست نمی پذیرد. پس آفریدگان اهورامزدا، باید طبعاً سرکش و گردنکش و سرفراز باشند. و «اشه» بمعنای گستاخ و «ارتا» بمعنای سرفراز و گردنکش بوده است. و این نام «ارتا» که میشوند «ارتا فرورد» است و نام سیمرغست، در سنگ نوشته های هخامنشی به وفور میآید. و اردشیر که ارتا خستره باشد با همین ارتا آغاز میگردد.

و اردشیر جان در عربی نام گلستان افروز است که گل همین ارتا فرورد است. این اشه و ارتا که شیره یا نخستین تجلی اهورامزداست، و اهورامزدا، نام خود سیمرغ میباشد. آموزه زرتشت، رفرورمی بزرگ در فرهنگ زندهانی ایران بود. ولی موبدان زرتشتی، درست این سیمرغ را اهریمن شمردند، و اهریمن زرتشت را که میتراس بود، همکار اهورامزدا، و خدای مهر ساختند. میتراس، خدای قدرت و خشم و ارتش بود و سیمرغ، اصل مهر و سرکشی و آزادی بود.

و یکی از نامهای سیمرغ، فرانک است که درست همان واژه سرفراز، و بمعنای سرکشی است. و این فرانک، مادر فریدون است

اصل سرکشی، مادر فریدون است که پیکر یابی ایده سرکشی ایرانیست. فریدون، از منش سرکشی زاده شده است. اگر به شاهنامه نگریسته شود، این فرانک است که کل ابتکار سرکشی بر ضد ضحاک را در دست دارد و اوست که بنیاد گذار جشن مهرگان است.

جشن مهرگان، جشن سیمرغ = فرانک است که همه به آن بی اعتناء هستند. فرانک هست که فریدون را میگذارد تا سه سال شیر از گاو برمایون بنوشد و این گاو همان زنخدای زمین آرمیتی است و پیشوند «برمایون» همان واژه «برمخ و برمک» است که بمعنای گستاخ و سرکش (سرپیچنده از فرمان) است. و باید در نظر داشت که این آرمیتی همان «جماکا»، زن و خواهر جم، بُن انسانهاست. سپس فرانک، فریدون را به کوه البرز که جایگاه سیمرغست می برد، و سیزده سال در آنجا از سیمرغ پرورده میشود. این بخش از زندگی او در شاهنامه حذف شده است، ولی ردپایش در آنجا بخوبی باقی است. در شانزده سالگی از سیمرغ به جهان فرستاده میشود تا برای نگاهبانی قداست زندگی در برابر ضحاک = میتراس سرکشی کند و او را از حکومت و قدرت ببندازد. مکیدن شیر از آرمیتی (که نشان بینش و مهر است) و پرورش از سیمرغ، به او حقانیت به سرکشی در برابر هر قدرتی میدهد که جان را بیازارد. موبدان زرتشتی که با ساسانیان، قدرت و حکومت را تصرف کرده بودند و شریک قدرت بودند، در این حق به سرکشی که هر انسانی داشت در دسر فراوان داشتند، چون هر انسانی، فرزند سیمرغ بود.

برای رفع این دردسر، مسئله حقانیت به سرکشی را از مسئله حقانیت به تأسیس حکومت جدا ساختند. و به داستان فریدون، کاوه را افزودند. در اوستا که حاوی داستان اصلیت، کاوه ای وجود ندارد. در شاهنامه، هنگامیکه فریدون از البرز، از نزد سیمرغ فرود میآید، دیگر خبری از فریدون نیست. فریدون غیبش میزند و ناگهان کاوه سبز میشود. البته کاوه، به معنای «از کاو» است و کاو و کاز و گاز، گازهای نیایش سیمرغیان فراز کوه بوده است. کاوه، به معنای سیمرغیست.

ولی در این داستان، کاوه، شیر آرمیتی و سیمرغ را

نوشیده است، از این روح تأسیس حکومت ندارد. سرکشی او هم حقانیتی ندارد، ولی با آن مدارا میشود بشرط آنکه در پایان، از سرکشی اش، حقانیت به تأسیس حکومت را مشتق نسازد.

در داستان اصلی، فریدون و کاوه يك شخص بوده اند، و حقانیت به سرکشی و حقانیت بنیاد گذاری حکومت، از هم جدا ناپذیر بوده اند. هرکشی سرکشی کند، حق تأسیس حکومت تازه را دارد. با داستان کاوه و تلقین آن بنام اسطوره های مقدس ایران، این مدل سرکشی، در ضمیر ایرانیان سبب بزرگترین فاجعه در تاریخ دو هزار ساله ایران از ساسانیان تا امروز گردیده است. معنای این مدل، اینست که ایرانی، سرکشی برضد ستم و استبداد و حق کشی و خردکشی را روا میدارد، ولی این سرکشی برای سرکش، حقانیت به « تأسیس نظام و حکومت » ایجاد نمیکند.

سرکشی، حق ندارد، ایجاد نظام و حکومت کند. این اندیشه که در ضمیر ایرانی ریشه ژرف دوانید سبب شد که اندیشه تأسیس حکومت تازه را در ضمیر همه سرکشان دوره ساسانی از بُن سوزانید. بدین ترتیب، حکومت موبدی که در ظاهر حکومت شاهان ساسانی شمرده میشد، به انحطاط کشید. سرکشان با لیاقت، خود را سزاوار و محق برای ایجاد نظام و حکومت نمیدانستند. این اندیشه، فاجعه بزرگ دوره ساسانیان شد. اندیشه فرّ، بکلی تحریف و مسخ شد. فرّ که بیان لیاقت شخصی فرد بود از موبدان مسخ شد و فر ایزدی و فر موبدی و ... اساس کار قرار گرفت که از مجموعه موبدان بود. همین اندیشه، سپس نتایج برضد همان موبدان داد که مبتکر این تحریف بودند. با آمدن اسلام و عرب، همه ایرانیانی که برضد عرب و اسلام سرکشی کردند، در ضمیر خود، به خود حقانیت تأسیس حکومت تازه نمیدادند.

در ضمیر نا خود آگاهشان، همیشه در پایان پیروزی سرکشی، حقانیت به تأسیس حکومت را دودستی تقدیم خانواده های عرب میکنند. این نبود احساس حقانیت به تأسیس حکومت، سبب میشد که کسانی را میجستند که این حق را داشته باشند. آنها فقط حق سرکشی دارند و بس. یکی حقانیت

را به خلافت عباسیان می‌دهد، دیگری حقانیت را به امامت آل علی. او حق دارد کاوه باشد نه فریدون. او شیر از پستان خدا ننوشیده است. تأسیس حکومت، حق اونیست. ایرانی، فقط سرکش، برای رسانیدن دیگری به حکومت است که حقانیت دارد. «سرکشی در خود، سترون و نازاست. در دوره های اخیر نیز، کاوه از چپ و راست، مدل سرکشی شد و میشود. این مدل سرکشی و آزادیخواهی، در ضمیر همه ایرانیان سم فلج کننده پاشیده است. خود را ملی گرا میدانند ولی فرهنگ ایران برایشان حقانیت به تأسیس حکومت نمیدهد. اکنون هنگام آنست که به آگاهی همه ایرانیان آورده شود که کاوه، کسی غیر از خود فریدون نبوده است، و سرکش بر پایه آزادیخواهیش و ارزشی که به قداست جان میدهد، حقانیت مستقیم به تأسیس نظام و حکومت ایرانی بر شالوده اندیشه قداست جان دارد.

ایرانی بر اثر این مسمومیت ژرف که کاوه ساختگی در اذهان ایجاد کرد، در سرکشی هایش هبچگاه به فکر ادعای خلافت و امامت نیفتاد. دستکاری و تحریف يك اسطوره، که حاوی فلسفه آزادیخواهی و سرکشی در ایران بود، دو هزارسالست که بزرگترین فاجعه سیاسی ایران شده است. در پایان قرن بیستم، تازه به فکر «ولایت فقیه» میافتد که آبدوغ اندیشه امامت است. ایرانی سرکشی میکند تا یکی را بجای امامی بنشانند که حق بنیادگذاری حکومت دارد، ولی ملت ایران، هنوز خودش را محق به ایجاد يك حکومت بر شالوده فرهنگ ایران نمیداند.

ملیت منهای ایرانیت = هیچ

اصطلاح «ملت ایران»، بیان یک تناقض است، و تا ما به این نام، خواننده می‌شویم در این تناقض زندگی می‌کنیم. ما باید این تناقض را آگاهانه بشناسیم تا مسئله بنیادی خود را بهتر طرح کنیم، و شناخت ژرف هر مسئله‌ای، خودش گشودن مسئله است. «ملت» در اسلام، همبستگی افراد در ایمان آوردن به یک آموزه و یک شخص است که پیکر یابی «قدرت الله در امر» هست. ملت، افرادی هستند که در اثر محکم چسبیدن به یک آموزه که محتوای «امر» است، به هم بسته شده‌اند. پس ملت در آن امر (نه از جوش گوه‌ری خودشان) هست که به هم بسته شده‌اند، و اگر ایمانشان را رها یا ترک کنند، آن ملت از هم پاشیده می‌شود. از آن پس تنها ضامن بقای آن ملت، آن ایمان به آن امر است.

ولی جامعه دموکراسی، استوار بر جوشش بستگی از گوهر افراد است، نه بر ایمان. یک جامعه، موقعی «هست» که به هم بسته باشد. بستگی در اثر ایمان به یک شخص یا آموزه‌ای که پیکر یابی «اوامرند»، ملت خوانده می‌شود. انسان در ایمان به الله، در واقع ایمان به امر، یعنی قدرت او دارد. او هنگامی مؤمن است که کاملاً مطیع این اوامر و تابع محض قدرت او باشد. در ایمان، انسان، هیچگاه با خدا این همانی نمی‌یابد. انسان باید فقط تسلیم امر و نهی او باشد، و این واقعیت ایمان است. تسلیم امر

شدن، هیچ شدن است. وقتی هر انسانی در تابعیت محض از امر، هیچ شد، آنگاه همه این هیچ ها، در آن امر، به هم بسته میشوند و یک ملت میشوند. اینست که مفهوم «ایمان» از دید فرهنگ ایرانی، بکلی برضد معنای «دین» است. ولی جامعه ایران، هنگامی «هست» که سیمرغ خدای ایران، با همه میآمیزد و در همه، تبدیل به هسته، یا دانه ای از خوشه خود میشود.

«دین» که امروزه به معنای وارونه اش بکار برده میشود، نام سیمرغ بوده است، و سیمرغ، هسته ای در میان همه انسانها هست، و چون گوهر این خدا، آب و شیر و عسل و خونت، از ساقه خوشه میگذرد و همه را به هم میچسباند. سیمرغ، خوشه ایست که دانه هایش افرادند و از این رو هر انسانی در میانش سیمرغ را دارد. سیمرغ، همان «آم یا اُمه» بوده است، که همان واژه، «همه» ما میباشد. مادر، همه را میزاید، پس همه است. همه یا اُمه، سیمرغ بود که مادر = اُمه همه بود. همه دراو، و از او، به هم بسته بودند. از این رو او خوشه بود. جامعه های ایمانی که بر پایه میثاق ارادی با امر، ساخته شدند، این آرمان را هنوز داشتند که جامعه، همان جامعه «آمی» باشد. آنها میخواستند که اُمت باشند، ولی در واقع، از آن هزاران فرسنگ دور شده بودند، چون ایمان در گوهرش برضد دین بود. ایمان، تسلیم شدن به قدرت بود، ولی دین، آمیختگی با خدا بود. به همین علت محمد، این واژه را که «اُمه» باشد به عنوان ایده آل جامعه ایمانی خود نگاه داشت.

یک ملت ایمانی هرگز نمیتواند اُمه بشود. اُمه، آمیخته بودن در مهر با خداست. «اُمت» اصطلاحیست زنخدائی که از فرهنگ سیمرغی میآید. همبستگی ایمانی و پیمانی، هرچند هم که برضد آرمان «اُمه» هست، این آرمان را داشت. اُم، همبستگی یا مهری بود که از گوهر همه مردم بجوشد. واژه دیگری که برابر با اُم هست، کولا میباشد که یک واژه ایرانیست، هرچند که امروز نام نوشابه ای مشهور در جهانست، و این واژه همان واژه «کُل» است. کُل، مجموعه به هم چسبیده است. همانسان که جامعه، از جمع میآید که در اصل همان واژه «جم»

بوده است ، و جم به معنای « جفت » یا چسبندگیست . جمشید ، بُن اجتماع بود . جم که تخم انسانهاست ، اصل چسبندگیست ، و از گوهر خودش ، چسبندگی را میتراود . پس هرچه این بُن بگسرد ، همه را به هم میچسباند . بدینسان جم در گسترش ، جمع یا جامعه میشود . خوب در همین واژه میتوان دید که جامعه ، تراوش مستقیم خود جم یا انسانست . انسان یا جم ، سرچشمه اجتماعست . از هسته انسان ، جامعه ، هستی می یابد .

ولی اصطلاح ملت ، این واقعیت را انکار میکند و براین استواراست که يك جامعه در اثر ایمان آوردن به يك امر ایجاد میگردد . این دو فلسفه گوناگون و متضاد است . ولی فرهنگ ایران ، استوار بر همان خود جوشی مهر از انسان بود . بن جامعه ، جم هست . از جم ، جمع میشود . جم ، به معنای جنبش هم هست . جم که بن همه انسانهاست ، هم بُن حرکتست و هم بُن جامعه سازی . ابتکار ایجاد جامعه و حکومت در خود انسان هست . چسب و مهر ، گوهر خود جوش جم است که بُن همه انسانهاست . این شیوه اندیشگی در همه اصطلاحات در فرهنگ ایران هست .

مثلا پیشوند خود واژه « ایرانی » ، « ایر » است . ایر ، که « هیر » هم تلفظ میشود ، سه معنای بنیادی دارد که مشخصات ایرانیست . ۱- هیر به معنای « سه » است . این واژه در اصل ، اصطلاحی بوده است برای بیان اصل « سه تا یکتائی » . سه اصلی که در هماهنگی باهم ، یگانه میشوند . به عبارت دیگر ، زندگی اجتماعی و سیاسی ، استوار بر این است که کثرت از راه هماهنگی باید به یگانگی برسد . ۱- کثرت و ۲- هماهنگی و ۳- یگانگی ، باید موازی باهم موجود باشند . سه اصل ، با همند . کثرت را نمیتوان قربانی یگانگی کرد ، و به یگانگی ، فقط باید از راه هماهنگی رسید . یگانگی ، فقط و فقط در اثر هماهنگیست که مستقیم از گوهر این کثرت بجوشد . این اندیشه بکلی برضد ، همبستگی برپایه ایمان آوردن به يك امر است . معنای دوم واژه « ایر » که پیشوند نام ایران هست ، آتش است ، و آتش ، برابر با تخم است .

این برابری تخم با آتش ، بیان مقدس بودن جان و

زندگی، در همه بوده است. آتش پرستی، پرستیدن زندگی بوده است. و پرستیدن، پرستاری کردن و پروردن بوده است. نه خود را بر زمین انداختن و خوار کردن و اظهار نیستی کردن. در ایمان باید، امر خدا را مقدس شمرد. در اینصورت، قداست زندگی منتفی میشود. چون قداست زندگی، امر هیچ خدا و رهبری و آخوندی را به قتل و جهاد نمی پذیرد. قداست زندگی، امر خدا را به اینکه مردم را امر به معروف و نهی از منکر بکند، نمی پذیرد. ایرانی، جان را تنها چیز مقدس میداند نه امر را. از سوئی برابری تخم با آتش، به معنای خود زائی و مستقل بودن انسانست.

هیچ قدرتی حق ندارد، تکلیف انسان را معین سازد. «هسته» به معنای بیش هم هست. بیش مستقیم از هسته هرکسی میروید. این با مفهوم جامعه ایمانی که ملت باشد، سازگار نیست که معرفتش از دیگریست. انسان با تخم یا آتش بودن، تسلیم هیچ قدرتی نمیشود، پس نمیتواند مسلمان باشد. بالاخره، معنای سوم «ایر» که پیشوند ایرانست، به معنای پژوهشگری و جویندگیست. فطرت انسان، رسیدن به هر بینشی از راه جستجوی خودش هست، نه از راه گرفتن معرفت از دیگری. این برضد اصل نبوت و امامت و ولایت فقیه است. یا باید معنای ایرانیت را پذیرفت، یا باید آنرا نام بی معنا دانست. معنای این نام، چیزی جز محتوای فرهنگ ایران نیست. با بی معنا دانستن نام ایران، منکر فرهنگ ایران باید شد. يك ملت به چه هست؟ يك ملت بنا بر معنای اسلامیش، تسلیم شدن محض به قدرت الله در بیش ویژه ایست که برسولش داده است.

هدف ایمان آوردن، عینیت یافتن با این اوامر است، نه با رسول نه با الله. ولی انسان موقعی خود را با «اوامر» عینیت میدهد، دیگر خودش از خودش، هستی ندارد، چون هستی انسان همان خواستی است که از هستیش میروید. چنانچه از همان واژه ایرانی دیده شد، ایرانی خودش را تخم یا هسته میداند، و این هسته است که میگسترد و هستی میشود. انسان نیاز به ایمان به خدائی ندارد، تا هستی بیابد بلکه نیاز به گسترش خود دارد که هستی

بباید . فاصله میان هسته و هستی را فقط بالیدن و افزایش و خود جوشی هسته پُر میکند نه ایمان . اینست که در شاهنامه هیچگاه مفهوم ایمان را با دین نمی یابیم . دین ، نیاز به ایمان نداشت و کاملاً برضد ایمان بود . ایمان ، نئی هسته بودن انسانست که دین است . انسان ، هسته ای بود که در میانش فروردین بود که نام سیمرغ دایه است .

دایه ، هم مادر است و هم شیر دهنده و هم ماما . به عبارت دیگر ، ایرانی ، دین نداشت و از کلی نمیآموخت بلکه خودش در گوهرش ، دین بود ، و این دین همان خدا یا سیمرغ بود که اصل سه تا یکتائیست (سی مرغ = سه مرغ = سه اصل نوشوی) . دایه ، به معنای اصل شیر بودنست و شیر نماد چسبیدن و مهر بود . چنانکه واژه « خستره و شهریور » که مفهوم حکومتگریست از همین ریشه است . از دید ایرانی ، اجتماع در اثر اینکه در همه انسانها سیمرغ بود و سیمرغ با همه انسانها « همپرسی » یعنی دیالوگ مستقیم داشت ، پیدایش می یافت . در اندیشگی ایرانی ، خدا به انسان ، امر نمیداد و به قدرتش نمی نازید و چاقو نمیکشید و سر دیگران را نمی برید تا تسلیم امرش بشوند ، بلکه با انسان همپرسی میکرد ، و این را سپس یونانیان ، دیالوگ نامیدند .

نخستین همپرسی خدا با انسان که جمشید باشد ، دین نام داشت . موبدان زرتشتی با همپرسی انسان با خدا ، رابطه بسیار بدی داشتند ، چون بساط آخوندی را به کل به هم میزد . وقتی خدا و انسان مستقیماً باهم دیالوگ میکنند ، دیگر چه نیازی به واسطه هست ! از این رو این واژه همپرسی را در همه متون ، تحریف و مسخ کرده اند . البته آرمان خود زرتشت نیز همپرسی بوده است و موبدان زرتشتی میکوشند که واژه دیدار را بجای همپرسی جا بیندازند . همپرسی ، تنها سخن گفتن خدا با انسان باهمدیگر نیست . همپرسی ، به معنای « نوشیدن آب از تخم گیاه » بوده است . خدا و انسان ، همپرسی میکنند ، چون خدا آبیست که از « قنات یا کاریز » میآید ، و نام کاریز یا قنات ، فرهنگ بوده است . خدا ، کاریز و قنات آب بوده است . از این رو فرهنگ ، نام خود سیمرغ بوده است . فرهنگ به معنای

گیاهی نیز هست که کثوت یا دینار نامیده میشود. ولی دینار، نام پرنده ایست بزرگ ولی نامعلوم که همان سیمرغ بوده است. و کثوت رومی همان بوی مادرانست که نام یونانی اش ارتمیسیا، زنخدای بزرگ یونان است که این همانی با سیمرغ دارد و واژه ارتمیسیا ARTEMISIA یونانی مرکب از «ارتا + مس» هست که «ارتا + ماه» باشد که هردو نام سیمرغند.

سیمرغ نه تنها این قنات است، بلکه به جانی نیز که آب از کاریز به روی زمین میآید و پدیدار میگردد، فرهنگ میگویند. به عبارت دیگر، آغاز و بُن تازگی و نوشوی است. نام دیگر سیمرغ که فروردین باشد، نام چهارچوب در خانه هست. به همین علت نخستین ماه در سال، فروردین است، چون آغاز تازگی و بدعت و نوآوری است. از این رو فرهنگ، تنها با سنت‌ها یا آموزه‌های پوسیده کار ندارد بلکه با نوآوری و بدعت کار دارد. و در میان هسته انسان، درست همین فروردین یا ارتا فرورد، اصل نوآوری هست. گوهر انسان، نوآوری است.

فروردین، مرکب از سه بخش فر + ورد + تین است. تین که همان دین است، اصل مادینگی یا آفرینندگی هر انسانست، چه مرد و چه زن و این خود سیمرغست. «ورد» همان واژه ایست که تبدیل به بالیدن شده است. پس واژه فروردین به معنای «نخستین رویش و بالیدگی هسته زاینده انسان یا سیمرغست». سیمرغ، هم خود را در همه تخم‌ها و هسته‌ها می‌گسترده و هم آب و شیر و شیر و خون و باده ایست که این تخم‌ها را آبیاری میکند. اینست که سیمرغ، هم فروردین است و هم فرهنگ. فروردین و فرهنگ، دو چهره گوناگون سیمرغند. همانسان که به شکل دین، در ژرفای تاریخ هر انسانی، تخم زاینده هست، به شکل آب از ژرفای زمین می‌جوشد و پنهان از نظرها اشک به اشک می‌پیوندد و اجتماع آبها، جوی روانی میشود و کلی میگردد که اصل آبادانی و مدنیت و تازگی زندگی میگردد.

و جمشید تخم‌یست که از این جوی آب که رود دائیتی نام دارد (رود خدای دایه) می‌گذرد و می‌رود و آنچه می‌رود بینش نام دارد، و این برخورد تخم انسان با آب خدا، همپرسی نام دارد. از همپرسی خدا و انسان باهم، بینش

میرود. خدا، آییست که تخم انسان میشود و از آمیزش این تخم و آب، که برترین نوع آمیزش است، بینش انسانی پدید میآید و نام این آمیزش خدا و انسان، همپرسی است. و از آمیزش آب خدا با همه تخمهای انسانی، جامعه به شکل خوشه ای به هم پیوسته پیدایش می یابد.

از فرهنگ که خدای آبگونه است، تخمهای انسان، نه تنها تبدیل به بینش میشوند، بلکه تبدیل به «یک کل به هم پیوسته = یک باغ» میشوند، و این واژه باغ، همان «بغ» است که زرخدا سیمرغست، به همین دلیل، بغداد به معنای «زاده بغ» است. یا بلخ و بخارا که «بخ + تره = بغ + تره» باشد، همین معنا را میدهد. نامهای این شهرها همه نامهای گوناگون سیمرغند. علت هم اینست که این نام ها، بیان «اصلیست که جامعه برآن بنیادگذارده میشد». مثلاً استانهای عراق اغلب با پیشوند «شاد» بودند: شاد فیروز، شاد هرمزد، شاد قباد، شاد بهمن، به قباد... اینها همه بر پایه فرهنگ «شادی» بنا شده بودند که نام سیمرغ بوده است. این خدا، خدای جشن ساز و جشن آفرین بوده است. مهر که همبستگی باشد با جشن از هم جدا ناپذیر بودند. در جشن و مهر است که همه باهم جامعه را میآفرینند. همبستگی اجتماعی، در جشن های پشت سرهم در سال که هیچگاه قطع نمیشد، بنیاد میشد. زمان بدون بریدگی، جشن بود. فرهنگ، تنها قنات نبود. پسوند فرهنگ که «هنگ» باشد، به معنای جشن و سرور، توده بسیار از مردمان، ناز و دلبری است. انسانها در جشن و موسیقی و آواز و پایکوبی و شادی و... فرهنگیده میشدند. فرهنگ تنها یک نام نبود بلکه یک روند بود. باید در نظر داشت که خرد، شکر و شهد شمرده میشد.

این جامعه، جامعه ایمانی نبود که خود را تسلیم و قربانی اوامر کند. در این جامعه، بستگی، پیآیند عینیت یابی با یک امر، و حل شدن در یک امر و قدرت نیست. جامعه ایران، از فرهنگ، یعنی از آمیختگی با سیمرغ هست، خوشه سیمرغست. جامعه ایران، یک ملت به معنای اسلامی نیست و نبوده است و نخواهد بود. در سده پیش، مفهوم «ملت» در ایران عوض شد. پیشتر به همان معنای اصلی «هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو عقیده» فهمیده میشد. به

این کلمه معنای ناسیون NATION اروپائی داده شد. ما فکر میکنیم که وقتی يك معنای تازه جعل کردیم و به يك واژه لحیم کردیم، این واژه از آن پس همان معنا را دارد. ولی وارونه این گمان، واژه، معنای گذشته اش را نیز در زیر سطح آگاهبود ما نگاه میدارد.

پس ملت، واژه ای دو رویه شد. معنای آشکار که رو پوشش باشد، گرایش به جامعه ایرانی شد که هنوز محتویات فرهنگش را به خود آگاهی نیاورده بود و از دهانه فرهنگش پدیدار نشده بود. يك ناسیون(که در اصل يك واژه ایرانیست و از قَته میآید) تنها از منافع مشترك اقتصادی و سیاسی اش نیست، بلکه از فرهنگش هست. این فرهنگش هست که همه اقوام و طبقات و گروههای مختلف را برغم تضادهای اقتصادی و سیاسی و مذهبی که ناگهان می یابد، به هم بستگی میدهد. معنای زیرین ملت که کوه نهفته در زیر آب بود، جامعه ای بود که در اثر بستگی دینی اسلامیش که بیش از يك هزاره است به او تحمیل کرده اند ولی اکنون تبدیل به عادتش شده است، بود. این معنای ظاهری «ملت»، گرایش به همان ایرانیست تراوشی دارد و بدون آن، پوچست.

و این، همان فرهنگيست که هزاره ها در راههای تاریک زیر زمین راه می پیماید، و تا کنون دهانه پیدایشش را نیافته است و برای همه کاملاً روشن نشده است. معنای زیرین ملت، همان اسلامیت عادتى شده است. ولی آنچه عادت او شده است، در خطر این فرهنگ تراوشی ایرانی هست. این ملت اعتیادی، باید تا میتواند جلو پیدایش فرهنگ تراوشی اش را بگیرد، وگرنه بکلی از بین میرود. اسلامیتش هرگز اجازه نمیدهد که فرهنگ اصیل ایرانی آزادانه بترآود، چون تاب مقاومت در برابر آن فرهنگ را نیاورد. اسلام در ایران، هیچگاه فرهنگ نشد و نمیتواند فرهنگ بشود. اگر حکومت اسلامی یا قدرت تهدید کننده اسلامی در جامعه در ایران نباشد که روزنه های زایش فرهنگ ایرانی را ببندد، این اسلامیت عادتى، بزودی از هم فرو میپاشد. پس اسلامیتش برضد ایرانیتش هست. ملتیش، منهای ایرانیتش، هیچست. آنانکه دم از ملی گرایی میزنند و ایرانیت را آگاهانه نمی پذیرند،

ادعائی پوچ میکنند. فرهنگ ایران، پیدایش می یابد وقتی آزادانه حق تراوش داشته باشد. ولی از آنجا که جامعه ایمانی اسلامی در تناقض با جامعه فرهنگست، جامعه ایمانی اسلامی از هم فرو میپاشد.

اسلام را فقط با سر نیزه و حکومت اسلامی و قضاوت زورمند و اراذل و اوباشی که دور آخوندها جمع میشوند، میتوان در ایران نگاه داشت. الله در اسلام، فقط در امر سخن میگوید، و نمیداند دیالوگ و همپرسی با انسان چیست. تا خدا با انسان همپرسی نداشته باشد، نمیتوان حکومتی بر اساس دیالوگ پایه گذارد. قانون و نظامی که از همپرسی میزایند، پیایند فرهنگ ایرانست، و قانون و نظامی که از امر برمیخیزند، پیایند اسلامند. از الله که گوهرش، قدرت مطلقست نمیتوان خدای همپرس با انسان ساخت. جامعه و حکومت باید بر شالوده فرهنگ قرار بگیرد و با الک و غلبیر ایرانی سنجیده شود. هرچه از غلبیر قداست جان نمیکرد، در جامعه و حکومت ایران جا نمی و ارزشی نخواهد داشت و بالاخره به کنار گذاشته خواهد شد.

در فرهنگ ایران

حُجّة کیست ؟

و حُجّة چیست ؟

چگونه مفهوم « حُجّة » را

مسخ و تحریف کرده اند ؟

جمع خردهای اجتماع درهمپرسی = حُجّة حُجّة

= خوجه = خوشه = سیمرغ

با افکار نباید در رویاروشدن ، پیکار کرد ، بلکه باید « روند پیدایش آنها » را به مردم نشان داد ، تا خود مردم ، میان معنای اصلی که از خود آنها ابتکار شده است ، و تحریفی که دیگران برای ربودن قدرت و اصالت از مردم ، به آنها داده اند ، برگزینند . مفهوم حجت ، مفهومیست که از فرهنگ ایران برخاسته است ، و سپس در عربستان ، بکلی مسخ و تحریف شده است . این اصطلاح که اصل آزادی و اصالت اجتماع و انسان بوده است ، اصل نفی استقلال اجتماع و انسان گردیده است . در فرهنگ ایران ، انسان ، تخم و هسته و اگ هست ، و خدا ، آبیست که هنگامی از این تخم یا هسته و اگ ، نوشیده شد و

آنها با هستی خود آمیخت ، آنگاه « خره » میشود ، و « این تخم با آب آمیخته ، میبald و میروید و پدیدار میشود و گوهر خود را میافشاند و روشنی درون خود را به پیرامون می تاباند . و به این روند ، « خره تاو » میگویند ، که همان واژه « خرد » است . خره ، خاك با آب آمیخته است ، و خاك به معنای تخمست (خاكینه) . خرد ، هم رابطه مستقیم با گوهر انسان ، و هم رابطه مستقیم با گوهر خدا دارد . خرد ، موقعی پیدایش می یابد که خدا و انسان ، به هم مهر میوزند و باهم یکی میشوند . پس خرد ، روند فرا تایی و فراوئی تخم انسانست که خدائی را که آبست در رگ و ریشه خود کشیده است ، و این روند آمیختن انسان با خدا را « همپرسی » یا دیالوگ می گفته اند . پس در هر خردی ، خدا و انسان ، در همپرسی باهمند . خرد ، دیالوگ همیشگی خدا و انسان باهمست . خرد هوانسانی ، همپرسی انسان و خدا باهمست . خرد ، بُن همپرسی است ، و نقش خدا ، همپرسی با انسانست ، نه دادن امر و نهی . پس گوهر خرد انسان بطور کلی ، همپرسی یا دیالوگست . دیالوگ ، در میان انسانها موقعی آغاز میشود که در گوهر هر انسان آغاز شود . به دیالوگ انسان با خود ، دیالکتیک میگویند . هر انسانی در همپرسی با خدا قرار دارد ، و اندیشه های او ، از سراسر وجود او میرویند نه تنها از کله اش . اندیشیدن انسان ، با همپرسی انسان با خدا ، در گوهر هر انسانی آغاز میگردد . پس اندیشیدن ، زاده مهر میان انسان و خداست . همین همپرسی است که به سایر انسانها ادامه می یابد . ولی خدا ، چیست ؟ خدا ، کل خوشه اجتماع است . خدا ، اصل پیوند دادن همه دانه ها و تخمها با همست . خدا از آنجا که سبب یا اسفندیست ، هرگز نمیتوان آنها برید تا مردمان را گرد و غبار کرد . اگر بریده شود ، جهان از هم میپاشد . پس همپرسی انسان با خدا ، همپرسی انسان با خوشه ، یا کل اجتماعست . يك اندیشه ، موقعی جانپور است که این پیوند را پدید آورد و این پیوند را ببرد . اینست که فرهنگ ایران به دلیل و اثبات ، بنا بر خوارزمی ، آونگ و خوچه می گفته است .

آونگ و خوچه و دلیل (که از واژه دال ایرانی برخاسته) ، يك معنا دارند .

و «حُجّة» معرب واژه «خوچه و خوشه» است. دلیل و اثبات و حجت يك اندیشه یا تجربه، آنست که بتواند با تجربیات و اندیشه های دیگر، در هماهنگی پیوند بیابد. دلیل و حجت درست بودن يك تجربه، آنست که بتوان آنرا با تجربیات دیگر، به هم پیوند داد، و از آن يك خوشه پدید آورد. پس ایجاد مهر میان همه خرده‌های گوناگون در همپرسی، خوشه اندیشه ها، یا حجت میشود. پس حجه که خوشه باشد، آمیختگی اندیشه و مهر باهمست. بدون حجت = یاخوشه بودن، اجتماع نابود میشود. این تساوی میان عقل و مهر، فقط در مفهوم ایرانی از خرد است.

وقتی عقل، اصل غلبه خواهی در مکر شد، گوهر ضد مهر و بستگی میگردد، و سبب پریشانی و نابودی اجتماع مییگردد. چنین عقلی، سبب اختلافات آشتی نا پذیر منافع و سوانق میگردد و به سرگردانی و تردد و پریشانی میکشد، چون هرکسی میخواهد برای کسب منفعت خود، کلاه سر دیگری بگذارد و برای رسیدن به آن منفعت، جان دیگری را بیازارد. عرفای ایران، این تفاوت میان خرد ایرانی و عقل سامی را نمیشناختند. این بود که میانگاشتند خرد و عقل يك چیزند. ولی آنان از فرهنگی میآمدند که خرد و مهر باهم آمیخته بودند، اکنون ناگهان با عقلی روبرو شدند که به کلی تهی از مهر بود. خرد ایرانی، آمیخته بامهر، و بخشی جدا ناپذیر از خوشه = یا حجة خدا بود، و این تفاوت کلی با عقل سامی داشت. خدا در فرهنگ ایران، هم دانه با آب (خره و خره تاو) بود، و هم خوشه بود. این واژه خوشه است که در فارسی تبدیل به «هوش» شده است، و هوش در کردی به معنای حس اندام حسی است، و هَشَك، حواس است.

حواس و هوش، عینیت با سیمرغ دارند. حس کردن، ویژگی خدائی دارد. در بینش حسی، معرفت خدا هست. حتی خود واژه «حس» معرب واژه «هسته ست» است. هستکار، اندام حس کننده انسانند. با حواس، انسان ادراک مستقیم از هستی دارد، و خدا، کل هستی است. این مفاهیم ایرانی، به کلی با مفاهیم عقل کل و عقل جزء تفاوت دارد. عقل کلی که جدا و بریده از عقل جزء باشد، در فرهنگ ایران وجود خارجی نداشت. يك حجت

هست و آن ، خوشه اجتماعست . همپرسی همه خردها (دانه ها) ، خردبود که خدا باشد . رابطه « دانه » و « خوشه » به همدیگر در فرهنگ ایران ، رابطه بسیار مهمی بود . خره که تخم با آب باشد ، مینو یا بُن پیدایش بود ، و این دانه ، خدای نهفته در تاریکی بود ، و وقتی میروئیدو در خوشه پیدا میشد ، خدای پیدایشی میشد ، و این مساوی با پوست و آسمان بود . خوشه = پوست = جامه = برگ و بار درخت ، گسترش همان دانه بود . مینوی نابدا و نادیدنی ، میگسترده و به آخرین حد گسترش میرسید ، و خدا موقعی هستی می یافت که گسترده و پدیدار میشد و انسان و جانور و گیاه و زمین و آسمان میشد . خرد مینوئی ، خرد سپنتا میشد . پوست و آسمان و خوشه میشد . فراگیرنده همه دانه ها میشد .

از اینرو هست که دانائی ، جامه خوانده میشود . اینست که واژه پوست برابر با خوشه است . از اینرو اهورامزدا ، جامه سپید میپوشید . از يك دانه ، يك خوشه و خرمن میشود . در خوشه و خرمن ، خدا ، خدا میشود . خوشه های گندم (جو) و انگور و خرما و نی و انار (در خودش خوشه است) ، برترین خوشه هائی هستند که نماد سیمرغند . از این رو نیز بر مُهر داریوش ، درخت خرما در پشت سرشاه دیده میشود . این بیان حقانیتست که از سیمرغ دارد . ولی تبدیل دانه به خوشه ، نیاز به نیروی هماهنگ سازنده ، میان خود دانه دارد ، طبعاً در دانه های يك خوشه نیز نیروی خود جوش هماهنگی وجود دارد . و این اصل خود جوش هماهنگی آفرین در تخم ، در روند گسترش یابی به خوشه ، وهومن بود . « به و بهی » ، نیروی خود جوش هماهنگساز در تاریکی درون مینو است .

نیکی (بهی) و بدی ، از الله معین نمیشد بلکه از همین نیروی هماهنگساز میان تجربه ها و خردها ، همین نیرو ، میان همه دانه ها در خوشه نیز در کاراست . این بود که اندیشیدن و سگالش در جمع با وهومن کار داشت . سگالش و هماندیشی که « خوشه شدن دانائیاها باشد » ، نیروی خود جود جوش وهومینو در هرانسانی بود . در اثر این نیرو ، در هر دانه ای خوشه = حجت بالقوه بود و نیاز به حجتی فراسوی انسانها نبود . با این نیرو بود که

در هماندیشی جمعی، خوشه = حجت ایجاد میگردید، همه «آونگ = ها ون» میشدند، و نام دیگر دلیل و حجت در فارسی، آونگ است، که همان «هاون = هاو + وَن» باشد. «وَن» که نام درخت همه تخمه است، و «هاو» همان واژه «هم» میشوند محبت و اجتماع است. آونگ در کردی به معنای هاون است. و هاون به معنای رو یا است. رو یا نماد «بیش در تاریکی» بود. و بیش در تاریکی، بیش، بر اصل پژوهش است. سگالش و رازنی نیز بیش در تاریکیست. حجت، دانائی مطلق در پیش نیست، بلکه بیابند هماندیشی و آزمایش است. مینو که تخم بود، و با رویش از تاریکی کارداشت، با «منیدن» کارداشت.

منیدن، پژوهش کردن بود. با دین میترائی، چنین بیشی دیگر مورد پسند آخوندها و شاهان نبود، و «بیش نوری» مرغوب گردید. طبعاً «وهو مینو» که خدای «اندیشیدن به» و «بیش در تاریکی» بود (مرغ بهمن، بوم یا جغد بود که اشو زوشت = دوستدار حقیقت خوانده میشد و در یونان مرغ حکمت است)، نقش نخستینش را از دست داد. طبعاً «خوشه شدن خود جوش تجربه ها و اندیشه ها» منتفی گردید، و انسان که مینو = من بود، دیگر خودش به خوشه کردن دانائیهایش نمیرسید. بیش و طبعاً «حجت» از این پس، از اجتماع، تبعید گردید. حجت با «خوشه که ترکیب هماندیشی اجتماع» باشد، کاری نداشت. بدینسان مفهوم حجت مسخ و تحریف گردید. عقل کل، جائی فراسوی اجتماع متمرکز بود و عقل جزء در تنگنای هستی فردی خودش میلولید که توانا به درک معنا و هستی نبود. خوشه حقیقی که اجتماع بود، نفی شد، و موبدان و پیامبران و آخوندها خود را خوشه = حجة دانستند.

درخت همه پزشک

درختی که در برگبرنده همه تخمه ها ست و که وَن هر وسپ تخمگ خوانده میشود، درخت همه پزشک و درخت دور دارنده غم نیز خوانده میشود. همه تخمه ها، برابر با همه پزشک هست. دانه برابر با داناییست.

هر انسانی که بروید ، خود ، دانائست . دانائی ضد هر دردی با خود تخمه برابر نهاده میشود . و درختی که همه تخمه ها را دارد ، پیوند همه دانائیهای جان پرور و درد زداست . درخت همه تخمه ، پزشک همه دان است . ولی درخت همه تخمه ، خوشه اجتماعست . همه چیز را همگان دانند . این برابر نهادن دانه را با دانائی ، در همه جا می یابیم . دانه در روئیدن دانائی میشود . اجتماع در بالیدن ، حجت و دلیل و پزشک میشود . طبعاً درختی که دارای همه تخمه هاست ، دارای همه دانائیهای ضد درد نیز هست . و مردم روز هشتم ماه را که روز دی باشد ، غمزدای میخوانده اند .

و در تقویم کهن ارمنیها ، این روز را میترا میخوانده اند و این بخوبی نشان میدهد که دی که سیمرغست ، میترا نام داشته است . البته روی درخت همه تخمه نیز سیمرغ نشسته است ، و او همان « همه تخمه هاست » . اجتماع ، سیمرغست . خدا خوشه اجتماعست . پزشکی با پژوهش گیاهان در راههای پر پیچ و خم تپه ها (که پژ نامیده میشود) کار داشته است . از اینگذشته کارخرد که چشم جانست ، نگهبانی جان از درد و غم بوده است . پس پزشکی ، نماد خردورزی در تمامیتش بوده است .

اینست که در وندیداد شهریور که اصل حکومتگریست ، شیوه پژوهیدن گیاهان درد زدا را یاد میگیرد . مسائل سیاسی و اجتماعی ، درد هائی شمرده میشدند ، که باید چاره آنها را « پژوهید و جست » ، و کسی پیشاپیش نسخه چاره کردن آنها را ندارد . سیاستمداری نیز ، گونه ای پزشکی شمرده میشد ، چون با درد و غم مردمان و زدودن آنها کار دارد . این درخت (وَن) که خوشه جهانست ، سیمرغست ، و درست او هست که خواجه و خوازه (هاون) و خوشه ، یعنی حجت است . اوست که پیوند همه دانشهاست ، اوست که داروی همه دردهاست ، اوست که مهر به همه است . ولی او ، همان « همه » است . او ، خوشه = اجتماع است . او ، خریدست که از پیوند خردهای پژوهشگر (خره ها) پیدایش می یابد . این خوشه بزرگ در دریا یعنی در خدا قرار دارد . پس هر دانه ای ، خره یعنی خرد است چون با آب آمیخته است . از همپرسی این خردها ، خوشه دانائی لیجاد میگردد . از همپرسی دریا با

همه دانه ها ، مهر ، میان همه دانه ها ایجاد میگردد. این اندیشه بی نهایت ساده ولی بسیار متعالی اجتماعی و دینی و سیاسی ، به عربستان میرود ، و در آنجا بکلی مسخ و تحریف میگردد ، و ابزاری برای استبداد دینی و سیاسی و نفی خودگردانی اجتماع و انسان میگردد.

در اینجا فقط چند عبارت از اصول کافی کلینی آورده میشود ، تا دیده شود اندیشه خوشه = حجة ، که بیان جوشش بیش و هماهنگی بیش ها در هر انسانی و طبعاً اوج اندیشه دموکراسی و خود جوشی دانائی و مهر از خود اجتماع بود ، تبدیل به اندیشه اسارت اجتماع از قدرنگرایان دینی گردیده است . حجت ، وجودی فراسوی اجتماع میشود که همه چیز را میداند ، و چون اجتماع فقط تولید اختلاف و تردد و سرگردانی میکند و نیروی خوشه شدن ندارد ، اوست که این تفرق را با این دانش و مرجعیت برطرف میسازد و بدون او اجتماع نمیتواند موجودیت داشته باشد . خوشه اجتماع ، خوشه نیست ، بلکه خوشه حقیقی ، آخوند ها هستند .

از امام صادق نقل میکند که « کسیکه بداند برای او الله یست سزاوار است که بداند برای آن الله رضا و سخط (خشم) هست و رضا و سخط او جز بوسیله وحی یا رسول او معلوم نشود و کسیکه براو وحی نازل نشود باید که در جستجوی پیغمبری باشد و چون ایشان را بیابد باید بداند که ایشان حجت خدایند و اطاعتشان لازمست الله ... چگونه این همه مخلوق را در سرگردانی و تردد و اختلاف واگذارد و برای ایشان امامی که در تردد و سرگردانی خود به او ارجاع کنند قرار ندهد ... برای ایشان حجت و دلیلی پیا داشته تا متفرق و مختلف نشوند و اوایشان را باهم الفت دهد و ناهمواریهایشان را هموار سازد و ایشان را از قانون پرورگارشان آگاه سازد . » البته در این مفهوم حجت ، بشریت و اجتماع ، دیگر بخودی خودش ، حجت = خوشه نیست و نمیشود . انسان و اجتماع از خودش هستی ندارد ، و فقط به رهبر و از رهبر هست ، و بی او نیست . انسان ، طفیل وجود رهبر است . سیمرغ را که خوشه = حجت است ، از آشیانه اش که هسته وجود هرانسانست ، بیرون کرده اند . نیروی هماهنگسازنده خود جوش وهومن را

در همه کُشته اند ، و انسان را از هسته بودن و اجتماع را از خوشه بودن ،
 انداخته اند . و انسانی که هسته نیست ، هستی ندارد و جامعه ای که خوشه
 = حجت نیست ، جامعه نیست . میان این حجت اسلامی ، و آن حجت ایرانی
 ، صد هزار فرسخ فاصله هست و میان آنها نمیتوان پُلی زد .

چاقو کشی و فرهنگ ایران فرهنگ ، نام سیمرغست

سیمرغ، « فرهنگ » است

چون گوهرِ « همپرسی » است

رژیمی که کژنای دیالوگ فرهنگها را در چهارسوی جهان میزند ، درست برای
 آنکه سخن از فرهنگ ایران میزند ، چاقوکش میفرستد ، تا با چاقو ، با فرهنگ
 ایران ، دیالوگ کند ، و شرم هم نمیکند! فرهنگ ، که قنات و کاریز آب بود ،
 مانند چاه ، نام سیمرغ ، خدای ایران بود . چاه ، از سوئی همان چه ؟ است
 که پرسش باشد ، و از سوی دیگر ، همان زه است ، و زه ، روزنه های
 جوشش آیند . به عبارت دیگر ، از پرسش است که آب میجوشد . از چه ؟ است

که آب میجهد و تابش آب ، بینش بود . از چه ؟ است که هردانشی آفریده میشود . بُن همه دانشها ، چه ؟ است . سیمرغ ، هم اصل پرسش (چه ؟) و هم آبی بود که با همه انسانها که تخم بودند ، میآمیخت و این را همپرسی می نامید ، و از این همپرسی ، بینش هر انسانی میروئید . هیچ انسانی ، نیاز به نماینده خدا نداشت ، چون خدا ، خودش آبی بود که تخمه های انسانی ، آنرا مینوشتند و میروئیدند . همه خدایان نوری ، خود را دانای مطلق و طبعاً قدرتمند مطلق میشمردند ، ولی سیمرغ ، خود را بُن پرسش میدانست که چه ؟ باشد ، و چون همه انسانها ، دانه های خوشه او بودند ، همه اصل پرسش بودند .

پس پرسیدن ، کار مقدس هر انسانی بود . و خدا ، همیشه ، با انسانی همپرسی میکرد . نه انسان ، در یکسو عقل جزء بود ، و نه خدا در آن سو ، عقل کل . بلکه خدا میگفت که « نام من جوینده است » . به عبارت دیگر ، گوهر همه انسانها که دانه های خوشه من هستند همه جوینده و پرسنده اند . و وجود خوشه ، نماد همپرسی دانه هاست . در آن روزگاران به روحانی ، کاتوزیان میگفتند نه ملا ، چون کاتوزیان به معنای « جوینده چاه » است . روحانی ، صندوق معلومات موجود در کتابهای مقدس نبود ، بلکه نماد « بینش در تاریکیها ، نماد آزمودن و پرسیدن » بود . فرهنگ ، اصل نوشوی هم بود . چون فرهنگ ، نام نشانزار بود .

جائیکه تخمها و نهالها را از نو میکارند و مینشانند ، فرهنگ نام داشت . فروردین و قباد که « کواد » باشد ، اصل نو آوری و بدعت بودند . هرانسانی مرکب از پنج خدا بود ، و خدائی که در میان انسان بود ، همان سیمرغ دایه یا فرودین یا فرهنگ بود . پس میان انسان ، که گوهر گوهر او باشد ، فرهنگ بود ، که « اصل همپرسی » باشد . سیمرغ که خوشه بود ، دانائی بود ، که از همپرسی دانه های بشریت باهم پیدایش می یافت . پس نماد فرهنگ که همپرسی باشد ، تخم و آب بود . در همین ایران ، میترا س برضد سیمرغ ، یا برضد فرهنگ برخاست .

این میترا س را همه بنام ضحاک میشناسند . نماد او چاقو بود ، چون اصل «

چاك كردن « بود ، وچاك كردن همان « چك كردن » است كه معربش « شق » كردن است . و ميتراس در ميان هلال ماه (كه كامريا = قمر ناميده ميشود) كه بشكل گاو نشان داده ميشود ، با چاقویش شاهرگ اين گاو را كه ماه باشد ، ميبرد . ميتراس ، ماه را شق ميكند . يا بقول اسلام « شق القمر » ميكند . ميتراس كه ضحاك باشد ، با فرهنگ كه « زاینده آبيست » كه اصل همپرسی و آميختن با مردمانست ، ضد است . او خدائيست كه نميخواهد با هيچكس بياميزد ، و نميخواهد با هيچكس همپرسی كند . ميان او وهمه ، چاقوو تيغ است . او جای آب آميزنده ، چاقوی بزنده ميگذارد . جای همپرسی ، امر ميگذارد . سيمرغ ، جهان را با آب ميافريد ، يا به عبارت ديگر با همه جهان مياميخت .

اين خدا با بزندگی وچاك كردن و منشق ساختن ، خلق ميكند . او همپرسی را كه فرهنگ باشد ، نميشناسد . او امر ميكند . او با چاقو ، امر ميكند . هر گفته او ، چاقوی بزنده است . او حتا نياز ندارد چاقو بكشد ، هر كلمه او فقط امر است . كلمه او ، تيغ و چاقوست . كلمات او وحشت انگيزند . كلمات او قاطع هستند ، يعنی بزنده اند . كلمات سيمرغ ، آب و شیر و شیره و شهد و عسل بودند . خرد ، شکر بود . ميتراس ، كلماتش همه تيغ و چاقو و شمشيرند . طبعاً هيچگونه رابطه ای نيز با چه ؟ ندارد . چه ؟ كشاكش و كشمکش است . چه ؟ يا پرسش گاه به اينسو ، و گاه به آنسو ميكشد و امر ، نمیتواند چنين تردد و نوسانی را بپذيرد . او با يك امر ، همه كشاكش هارا ميبرد . از ديد او كشاكش در گفتگو ، تاريك ميسازد . بريدن ، روشن است . هر حرفی بايد بريده باشد تا روشن باشد .

حتا چاقوی او ، چاقوئيست از نور . او با نور سوزان و گدازنده است كه چاقو كشی ميكند . پس نماد اين ميتراس ، چنانكه از نقوش مهرابه های اروپا ميتوان ديد ، چاقو و ماه است . البته ماه ، هم نماد هر تخمی بود و هم نماد خوشه همه زندگان بود . و فرو كردن چاقو در ميان ماه ، به معنای آن بود كه اصالت را از هر انسانی كه تخم بود ميگرفت . و فرو كردن چاقو در ميان ماه ، به معنای آن بود كه همه دانه های اجتماع را

که همه افراد باشند از هم میبرد. از این پس مردمان در همخوشگی خود جوش باهم نیستند، بلکه در امر بزنده او به هم بسته اند. به عبارت دیگر اصالت را از اجتماع میگیرد. خود گردانی و خود سالاری اجتماع، ریشه در اصالت اجتماع دارد. مردم در ایران که فرهنگ داشتند، و سیمرغی بودند، معنای ژرف و گسترده این «شق القمر» را میشناختند. از این رو از پا نشستند، تا دین میترا را از ایران راندند. هم فرانک و فریدون در شاهنامه برضد این میترا س = ضحاک قیام کردند و هم رستم در هفت خوانش دیو سپید را که کسی جز این میترا نیست میکشد. فرهنگ ایران، برضد اندیشه شق القمر بود، و آنرا ضد فرهنگ میشناخت. نماد «چاقو و ماه» نتوانست در ایران جایگزین «آب و تخم» شود (شمشیر و هلال ماه در درفش عربستان، نماد شق القمر است).

چهار سوی درفش کاویان، امواج دریا هستند، و در میانش، ماه است که نماد تخمست، و چهار برگ از این تخم میروید که نماد چهار بال سیمرغست، و فراز ماه، خورشید است، و خورشید که بمعنای «خونابه سیمرغ» است، فرزند زاده از ماه است. درفش مردم ایران، درفش کاویان که آنرا «گوش درفش» مینامیدند، که بمعنای درفش خوشه یا قوش است که سیمرغ باشد. این درفش، در فش تخم و آب، درفش همپرسی، درفش فرهنگ بود. گرداگرد درفش کاویان، خیزاب دریاست و در میانش، تخم. خیزاب (موج)، آبستن کننده تخمست. به همین علت، درخت بسیار تخمه که در واقع سیمرغ میباشد، در میان دریای پراز خیزابست. همپرسی، بارور کردن همدیگر است. اینست که موج و تخم که خط مارپیچ و گوی (خُم + گُل + حلقه ...) باشد، نماد فرهنگ همپرسی است.

فرهنگ ایران، که پیکر یابی سیمرغ و همپرسی است، هزاره هاست در پیکار با «چاقو کشان» بوده است. هزاره هاست که چاقو بدست فرزندان ایران میدهند، تا شاهرگ و جگر مادرشان سیمرغ را چاک بدهند. فرهنگ ایران که «همپرسی آب و تخم» باشد، چاقونی را که خوشه ماه را می بُرد، ضد فرهنگ شمرد، و هزاره هاست که ایران با این «ضد فرهنگ» در

شکل قدیم و جدیدش ، پیکار کرده است و میکند .

اگر نظری به تقسیم بندی تصوف (صوف ، برعکس آنچه گفته میشود ، از سوف و سوفرا میآید که سوراخهای نای سیمرغ هستند ، سوف و سوفرا همناواری با سیمرغ بوده است) در ایران بیفکنیم ، اسلام را همیشه « شریعت » شمردند ، و طریقت را که همان جستجو باشد ، و حقیقت (حق = آگ = تخم بودن انسان) را که پیدایش سیمرغ از خود باشد ، فراسوی شریعت دانستند . اسلام در ایران ، همیشه شریعت و قضاوت و حکومت و فقه ماند و هیچگاه نمیتوانست فرهنگ ایران بشود . شیخ عطار از نو ، یاد رام را که سیمرغ جوینده باشد زنده کرد و سراسر غزلیات مولوی ، سرشار از جهان بینی خداوند موسیقی و شادی و طرب و جشن و مهر است که رام نامیده میشود و چهره نی نواز و پایکوب سیمرغست .

ادعای نیکلسن که افکار مولوی از پلوتین plotin
مایه گرفته اند ، در اثر بی اطلاعی از
فرهنگ زرخدائی ایران بوده است و حرف بی
نهایت سستی است ، که ما را از شناخت فرهنگ
سیمرغیمان باز میدارد .

فردوسی ، فلسفه جهانداري سیمرغی را از سر در شاهنامه پایدار ساخت . سیامک و سیاوش خود سیمرغند . نامشان ، نام سیمرغست . سام و زال و رستم ، پهلوانان سیمرغی هستند . کیخسرو ، در واقع فرزند مستقیم سیمرغست . جوانمردی ، برغم همه دروغها که جعل شده است ، شیوه آفرینندگی خدای ایران سیمرغ بوده است . واژه فتوت ، به « فت » باز میگردد که همان « پت و بُت » یعنی سیمرغست . داستان لنبک آبکش در شاهنامه ، داستان سیمرغ جوانمرد است ، و لنبک ، رویارو با ابراهیم نهاده شده است ، تا بی اصلانی جوانمردی ابراهیم را نشان بدهد .

رندی حافظ ، يك جنبش سیمرغی بود ، چون نام سیمرغ ، استخوان رند بوده است . رند بمعنای نوشدن و رستاخیزنده بودن است . رند به درخت غار میگفتند . قهرمانان یونان و رُم از

برگهای این درخت ، تاج پیروزی به سرشان میزدند . رند شدن ، سیمرغ شدن بود ، چون سیمرغ خدای طنز بود . مولوی با آن بیتش که « هرچیز که میگوئی از جنگ ، از آن دورم + هرچیز که میگوئی از مهر ، من ، آنستم » و حافظ با شعر « مباش در پی آزار و ، هرچه خواهی کن که در شریعت ما ، غیر از این گناهی نیست » و فردوسی با شعر « میازار موری که دانه کش است که جان دارد و ، جان شیرین خوش است » ، درفش فرهنگ سیمرغی را که برابر « ضد فرهنگ » است برافراشتند. چرا عرفا ، اسلام را شریعت دانستند ؟ طالقانی در پرتوی از قرآن مینویسد که واژه « صراط » به معنای فروبلعدنست و نمیداند که صراط ، يك واژه ضحاکيست . نیایشگاههای میتراس ، جایگاه مداوم قربانی خونی بود . از این رو صراط مستقیم ، اشاره به آن بود که الله مانند میتراس ، همه را فرو می بلعد . واژه « شرع » نیز در اصل به معنای « پوست کندن » و « نیزه بلند » بوده است و پوست کندن ، کشتن حیوان است . از این دو معنا ، میتوان دید که شرع ، معرب « شر » است ، که امروزه تبدیل به « شیر درنده » شده است ، و به معنای پاره کردنست . چنانکه در کردی ، شر بمعنای پاره و تکه هست ، و شرگه بمعنای میدان جنگست .

پس شریعت ، چهره خونخوارانه و درندگی و پرخاشگری و خشم میتراس را داشته است . معنای ظاهری شریعت ، این معنا را ، که روح واژه است ، پنهان میسازد. ایرانی ، ریشش در گرو شریعت اسلامست ولی در میانش این فرهنگ ایران ، این سیمرغست که آشیانه کرده است . يك ایرانی را با چاقو میتوان کُشت ، ولی سیمرغ را هرگز نمیتوان کُشت ، چون سیمرغ ، از خاکستری که او را سوزانده اند برمیخیزد .

اسفندیار در هفتخوانش سیمرغ را کُشت ولی وقتی با رستم رویاروشد ، همان سیمرغ بود که بیاری رستم شتافت و او را به تیر گز راهنمایی کرد که « تیر مهر » بود ، که چشم هر قدرت پرستی را بهیم میدوخت . و با کشتن سیمرغ ، هیچ چاقو کُشی ، با فرهنگ نمیشود ، چون الله که خدای اوست هیچگاه با او همپرسی نمیکند ، و با او هیچگاه نمیآمیزد ، و همیشه از مهری خدایش ، محرومست ، و از این محرومیت همیشه رنج میکشد . اکنون زمان آن فرا رسیده

است که اسلام پس از هزار و چهارصد سال، در دبستان فرهنگ ایران، دست کم القباء همپرسی را بیاموزد و خود را فرهنگیده کند. زمان «ضد فرهنگ بودن» گذشته است. اسلام، نیاز به فرهنگ ایران دارد. الله نیز میتواند از مادرش سیمرغ، شیوه همپرسی با مردمان را یاد بگیرد. و نکشد بلکه بکشد.

خدای همیشه نو

کمال = خوشه ای برای کاشتن از نو

نماد کمال در ادیان نوری

خورشیدی است

که همیشه میان آسمان بایستد

با آمدن خدایان نوری، ترس از نو و آنچه نو هست نیز آمد. نو، بد شد. واژه «پت» و «بُت» که تلنگر به آفرینش تازه است، نام زنخدا، سیمرغ بود. سیمرغ، اصل نو شدن و نو آفرینی و بطور کلی، نوی و تازگی بود. بُت شکنی، چنانکه ادعا میشود، شکستن خدایان سنگشده نبود، بلکه ضدیت با نو آفرینی و نوشوی سیمرغ بود، چون این خدا، نماد «اصل نوشوی» بود. تخم همیشه از نو میروید. امرداد، ابدیت به معنای درازی یکنواخت فراسوی زمان و در جهان دیگر نبود، بلکه به معنای «همیشه نو شوی» در

این گیتی بود . معنای « فرشکرد » در الهیات زرتشتی تبدیل به « نوشوی در آخرالزمان » گردید و معنای اصلیش را که نوشدن گشتی باشد از دست داد . الهیات زرتشتی نیز با همین زنخدا و اصل نوشوش میجنگید ، و همین اندیشه، سبب نیستی رژیم ساسانی گردید ، چون دشمن نوشدن و نوآوری شده بود . چیزی بد بود که نو میشد . ما امروزه نیز ناخود آگاه هر وقتی چیزی را « بد » می‌شماییم ، نو را در آن ، زشت و تباہ می‌سازیم . در حقیقت با آمدن این ادیان ، هرچه نو میشد ، بد بود . در آغاز ، نام خدای نوشوی که بُت باشد، بد شد . واژه « بدع » عربی نیز معرب همین واژه « بت و بت » و « بد » فارسی است . بدع و بدعت در اسلام ، همیشه ایجاد اوج وحشت و ترس میکرده است و میکند . در مقابلش واژه « بدء » که واژه « ابتدا » از آن برشکافته شده است ، نشان میدهد که واژه « بد » ، معنای تازگی نیز داشته است ، چون هر ابتدائی ، بیان تازگی و نوی است . خورشید ، نماد اوج نور بود و نیمروز که خورشید ، به برترین حد نورافشانش میرسد ، نماد « کمال نور » است . اینست که در متون پهلوی دیده میشود که کمال را با ایستادن خورشید در نیمروز برابر می نهد . خدای نوری ، کمالش را اوج روشنی میدانست و طبعاً نماد این کمال ، آن بود که هنگامی پیش آید که « خورشید میان آسمان بایستد ، و هیچگاه نجنبد » . بدینسان مفهوم « کمال و سکون همیشگی » باهم گره خوردند .

معجزه ایستادن خورشید در نیمروز ، به قیامت افتاد . مفهوم کمال در ادیان نوری با این تصویر آغاز شد . کمال ، آنچیز است که نور باشد ، و این نور ، هیچگاه نکاهد و نیفزاید ، و همیشه همان بماند که هست . والله که نور آسمانها و زمین بود ، بیانگر چنین کمالی بود . اوج نور ، نماد دانش و قدرت باهم بود ، چنانکه کارد و چاقوی میتراس ، نور خورشید است . با روشنائی ، می بُرد ، و این نشان یکی بودن علم و قدرست . اگر اندکی از علمش بکاهد ، به همان اندازه از قدرتش میکاهد و این نمیشود . پس باید معجزه ای بشود و خورشید میان آسمان همیشه ساکن بایستد .

ولی خورشید ، در فرهنگ زرخدائی ، غروب به شکم زنخدا باز میگشت و

بامداد از زهدان زنخدا ، از نو زاده میشد (خورأسان) . همه واژه های طلوع و غروب این رد پاها را هنوز بخوبی نگاهداشته اند . با ایستادن خورشید میان آسمان ، مسئله از نو زادن و دوباره مانند دانه به زهدان بازگشتن ، پایان می یابد . اینست که در واژه ها این روند نوشوی را میزنند . دانائی میگویند ، ولی رابطه اش را با واژه « دانه » پاره میکنند . دانائی ، نباید روئیدنی و نوشوی باشد . دانائی ، سیر میان تاریکی و روشنی نیست . آنکه داناست ، مجموعه ای از معلوماتیست که همیشه معلومند . همچنین « علم » ، دیگر رابطه با نو زائی ندارد . علم ، همان « عل » است و پسوند « م » ، یک پسوند تزئینی یا تأکیدیت ، و معرب « إل و آل و هل » میباشد که همان سیمرغ ، خدای زایمانست .

همه واژه های مربوط به دانش ، از زائیدن و روئیدن برخاسته اند . از جمله واژه فرزانی هم از واژه « پزرانك » است که زهدان باشد . و دانه و تخم با خوشه کاردارد ، و خوش که زهدان باشد همان واژه خوشه است . خوشه و خوش که تخمدان باشد ، باهم برابرند . و خوشی هم ، پدیده ایست که با خوشه کاردارد ، چون خوشه ، بُن نوشوی است . خوش شدن ، نوشدنت . واژه « کمال » در عربی ، از « کمال و کمار و کمر در پهلوی » میآید ، که در اصل معنای « میان » داشته است و این واژه را الهیات زرتشتی ، زشت کرده و همین زنخدایان را « دیوان کماله » ساخته است . در حالیکه میان هر چیزی ، کمر و کمار و کمال بوده است .

روزمیان هرماهی ، گوش نامیده میشود که خوشه است . خوشه و زهدان که بمعنای سرچشمه میباشد ، اصل نوشوی هستند . کمال ، درست در فرهنگ زنخدائی ، به معنای همین « اصل نوشوی » یا بدع ، بدء بوده است . چیزی به کمالش میرسید که تخم و دانه و خوشه شود ، چون بُن نوشوی میگردد . ریتاوین که به معنای « زنخدای جوان نی نواز » است ، درست در نیمروز با تلنگر به نایش ، نایش به نوا میآید ، و این ونوا ست که بُن آفرینش تازه به تازه جهان میگردد . و پسوند « وین + وَن » ، در پایان نام این دوشیزه ، نه تنها به معنای نای هست ، بلکه به معنای « خوشه » نیز هست ، چون ، وَن ، درخت

بسیار تخمه است که سیمرغ رویش می نشیند. و پیشوندش که «رِه» باشد، همان واژه «رَب» در عربیست و این واژه همان رُفه است که به معنای خوشه پروین است که مرکب از شش ستاره است و گیتی از شش تخم رونیده و زائیده میشود. بخوبی دیده میشود که در فرهنگ ایرانی، **کمال**، اصل نوشوی بوده است. وقتی يك بیش، يك فلسفه، يك دین، يك علم به کمال میرسد که تبدیل به تخم و دانه، یا تبدیل به پرش بشود. چون او ج پیدایش درخت، تخمه است که تاریکست. اوج روشنی، تولید يك تخم تاریک میکند. مفهوم تخم همان تومست که معنای تاریک دارد. این تخم را باید کاشت و پرورد تا از سر نو و تازه بروید. کمال، تخم است، و تخم را باید نو به نو کاشت تا از نو بروید.

کمالی که تخم و خوشه نمیشود، برضد تازگی و نوی و بدعت است. ادیان نوری که از جمله اسلام میباشد، کمالشان برضد تخم شدن است، چون تخم شدن کمال، یعنی تاریک شدن علم و از دست دادن قدرت. درحالیکه سیمرغ = قوش = خوشه است، یعنی اصل نوشوی است. بیش و دانش را «روندی از تاریکی به روشنی، و از روشنی بتاریکی» میداند. دانش و بیش، يك جنبش دیالکتیکی جستجوست. انسان با دانستن يك تئوری یا کتاب مقدس، صندوق ابدی معلومات همیشه ثابت نمیگردد.

دانش، ماهیت تخمه را دارد. بدیع بودن که در فرهنگ اصیل ایران، مفهومی متلازم و همگوه با خوشی بود، در اسلام و الهیات زرتشتی و مسیحیت، اصل وحشت و ترس میگردد. همه از بدعت میترسند. بدعت در دین، در فرهنگ اصیل ایران، يك روند ضروری دین است. دین باید همیشه بدیع بشود تا دین باشد. دانش باید همیشه نو بشود تا دانش باشد. از این رو نیز معرفت در ایران، چیستا خوانده میشد، چون معرفت، معما است. معرفت روند جنبش از تاریکی به روشنائی، و از روشنائی بتاریکست. یکی که ملا و فاضل و علامه شد، به کمال علم نرسیده است. کمال علم، انبار معلومات بودن نیست. اگر آن علم و فضل، سنوال تازه نیافریند، به يك پشیز هم نمیارزد.

همین وحشت از نو شدن و نو آفریدن ، بنیاد دین اسلامست. هیچگاه دین نباید نو بشود . در فرهنگ ایران ، دین به معنای زهدان از نو زاینده است . دین نباید تازه شود ، به معنای آنست که همه مردمان باید نازا بشوند ، چون دین، همان سیمرغ یا اصل زاینده در هرانسانست . يك معنای « بد » در فارسی، آتشگیره است . آتشگیره بودن، نماد آمادگی زاینده گی از نو میباشد. اکنون در ایران حکومتی را بر مردم تحمیل کرده اند که گوهرش برضد نو آفریدن است . برضد نو آفرینی فلسفه های تازه است که باید ارزشهای تازه برای زندگی بیافرینند . برضد نو آفرینی اندیشه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است . برضد نو آفرینی دین است .

دین بیش از هر چیز دیگری ، نیاز به نو شدن و نو آفریده شدن دارد . آزادی ، هیچ معنایی جز حق به نو آفریدن در همه زمینه ها نیست . آزادی ، حق اجتماع به نو آفرینی خودش هست . آزادی ، حق انسان به نو آفرینی خودش هست . آزادی حق به نو آفریدن جامعه و حکومت و اقتصاد و دین است . در برابر این ستروان دینی ، روشنفکران سترون ، قراردارند که چون خود توانا به نو زائی نیستند ، اندیشه هائی را که در اجتماعات دیگر می یابند با خود به ایران حمل میکنند و تلقین این اندیشه های نیمه جویده و نیمه گواریده و نیمه فهمیده را نوآوری میدانند . این دو گروه برضد نو زائی فرهنگ ایران ، باهم همعنانند .

جشن مهرگان

پیروزی بر خدائی که

اندیشه « قتل مقدس »

را آورد

جشن ، در فرهنگ ایران ، معنای زندگی و هستی بوده است ، و معنا ، با کل گیتی و زمان و زندگی کار دارد . جشن ، يك رویداد گاه گاهی ، سالی چند بار ، برای یاد آوری از اتفاقات تاریخی مهم نبوده است . نسبت دادن جشن ، به زادن این شخص ، و یا پیش آمدهای بزرگ تاریخی ، درست عملی برای گرفتن معنا از « زندگی اجتماعی ، در پیوند با کل هستی » بوده است . اساسا جشن ، با زمان ، به مفهوم تاریخی ، کار نداشته است . تاریخ ، با یاد آوری از يك رویداد بزرگ آغاز میشود ، تا آن اتفاق ، هیچگاه فراموش نشود و از آن پس ، کلی هستی آن ملت را معین سازد . آن اتفاق ، معنای زندگی آن ملت را جابجا میکند . به عبارت دیگر ، يك اتفاق را آغاز تاریخ قراردادن ، دادن يك معنا از خارج ، به زندگی ملت ، و طبعاً راندن معنائیست که از زندگی ملت جوشیده بوده است . هیچ

اتفاقی، هرچه هم مهم باشد، برتر از «معنای زندگی و گیتی» نیست که از خود زندگی، جوشیده باشد. از این رو میکوشند که این گونه رویدادها رابه هر ترتیبی شده، انطباق با جشن های کهن مردم بدهند، تا آن جشن هارا، بنام خود غصب کنند. زیستن باید «همیشه» با معنا باشد. زندگانی که گاهی در اثر يك رویداد، معنای موقتی پیدا میکند، بدون چنین رویدادهائی، بی معنا و ملال آور خواهد شد.

زندگی و جهان در فرهنگ ایران، همیشه جشن بود، و اگر، آنی، جشن نبود، زندگی و گیتی، بی معنا و پوچ میشد. پس نسبت دادن جشن ها، به اشخاص (چه اسطوره ای + چه تاریخی)، نفی معنای اصیل زندگی بوده است. در فرهنگ ایران، زندگی، معنا دارد، وقتی همیشه جشن است. معنا، با کل کار دارد. هر ماهی که واحد زمان بود، با روزی آغاز میشد که بُن زمان و زندگی شمرده میشد، و این روز، روز «فرخ» بود که نامه های دیگر نیز داشت. مردم، هزاره ها این روز را «جشن ساز» نیز میخواندند. امروزه «ساختن» معنای جعل کردن و ساختگی و منئی پیدا کرده است. ولی مردم، این گونه نامه را، برضد موبدان به این روزها میداده اند، چون موبدان میکوشیدند، معنای اصیل این خدایان را حذف کنند.

روز یکم هرماه، بُن زمان شمرده میشده است که «سراسر زمان» از آن میروئیده است. «ساختن» هنوز در بدخشان، به معنای زائیدن و زهیدن است. و نیبرگ و بارتولمه، ریشه آنرا «سک sak» میدانند. و «سک» در کردی، به معنای شکم و جنین است. سکدار، به معنای آبستن است و سکپر، به معنای حامله است. گذشته از این ساز، هنوز برآیند جشن و موسیقائی خود را حفظ کرده است. بقول نظامی، ساز نوروز، نام لحن دوم باربد است که متعلق به روز دوم ماه بوده است. و ساز به معنای سامان دادن اشربه و اطعمه و البسه نوروز است. همچنین ساز، سازبست که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن، و در زبانی، به آواز خواندن، ساز میگویند. و واژه «سازگار» به معنای

هماهنگ، از همین ریشه است.

هر چهار هفته ماه، با نام این زنخدا (که سیمرغ نام متداول امروزی آنست) آغاز میشد. فزخ + دی + دی + دی، چهار بن هفته بودند. فزخ هم، همان دی، بود که « شب افروز » هم خوانده میشد، و این ماه است که شب میافروزد، و ماه شب افروز، همان سیمرغ بوده است. گیتی و زمان و زندگی، با نوای نی و کوبه هاون (فزخ)، زاده میشد، و گسترش می یافت. زادن و نی نواختن، يك پدیده بودند. باید پیش چشم داشت که زادن و عشق ورزی، برآیند کیهانی داشت، و معنای تنگ جنسی امروزه را نداشت. زادن و روئیدن، همان معنای آفریدن را داشت، و آفریدن که همان « آوریدن » باشد، به معنای زادن بوده است. اینست که واژه جشن که « یسن یا یسنا = یس + نا » باشد، به معنای « نی نوازی » است. و این پیشوند، « یس » همان یز و جز است که امروزه تبدیل به واژه « جاز » هم شده است، و هیچکس نمیداند که يك واژه ایرانیست. علت هم اینست که موبدان زرتشتی، یزیدن و یستن را به معنای « دعا خواندن » خشک و خالی، کاسته اند. یزدان و ایزد، به معنای نوازنده موسیقی بوده، و آنها نمیخواستند که خدا، با نواختن نی یا با زدن ساز، بیافریند. در اینصورت، در آن روزگار، هرکسی میدانست که این، با زن و زنخدائی کار دارد. چون کانا، هم نام نی، و هم نام زن بوده است. و واژه گنشت در ادبیات ما، به معنای « نیایشگاه زنخدا » بوده است.

یس همه ایزدان ایران، بدون استثناء، نوازنده ساز و خواننده آواز بوده اند، و با آهنگ خوش نی، زندگی و جهان و زمان را میآفریدند. گوهر زندگی و زمان و گیتی، نوای نای، یا یسن = جشن بود. خدایان نوری، میخواستند زندگی را جدی کنند. اینست که « نوای نی » و آهنگ موسیقی، از مفهوم « دمیدن » حذف گردید. خدا برای آفریدن انسان، فقط در انسان « فوت خشک و خالی » میکند. دمیدن، در زنخدائی فوت کردن خشک و

خالی نبود، بلکه نواختن «آهنگ نی» بود. گوهر انسان، «فوت» نبود، بلکه «آهنگ» بود.

از خدای نوازنده، نه تنها فقط خدای فوت کننده (نفسه) و حرف زننده باقی ماند، بلکه حرف زدنش هم، فقط «امر» بود، و چیزی، فراسوی آنرا، لهو و لعب میدانست، و زندگی و جهان، برای بازی و لهو و لعب ساخته نشده بود. زندگی، چیزی فراسوی لهو و لعب بود. البته این لعب، از «لعبه» میآید که اصطلاح برای «جشن عروسی سیمرغ با دامادش» بود که از آن، جم (جفت نخستین انسان) میروئید. مردم، روئیده از «لعب»، یعنی «خدایان همزاد جشن» بودند. لعبه، در تحفه حکیم موعمن، نام «بهروج الصنم» است که در طول زمان، به شکلهای «بیروج الصنم یا بیروج الصنم» مسخ شده است. به این لعبه، یا بهروج الصنم، «مهر گیاه» و «سترنگ» نیز میگفتند، که همان شطرنج باشد.

بُن پیدایش مردمان، گیاه عشق بوده است، که مرکب از دو خدای همزاد بوده است. پس بُن انسان، شطرنج بوده است. این بازی شطرنج، عشق خدایان به هم بوده است که انسان از آن پیدایش می یافته است. شطرنج، عشقبازی بوده است. رُخ، که مرغ رُخ باشد همان (روخ = لوخ) است که نی باشد، و همین واژه است که در عبری و عربی، «روح» شده است، ولی در فارسی روح، معنای اصلی را نگاه داشته است و به معنای موسیقی است. اینکه گفته میشود بازی شطرنج از هندوستان به ایران آمده است، شطرنج در تاعویل میدان جنگست که از هندوستان به ایران آمده است. بازی شطرنج در ایران، عشقبازی خدایان بوده است. در شطرنج عشق، باید معشوقه را که سیمرغست، مات و مبهوت کرد. خاورشناسان، انگاشته اند که این واژه مات از موت عربی آمده است، و مقصود از آن کشتن شاه حریف است. ولی اگر دقت شود، هر طرف شطرنج، سی و دو خانه دارد. سیمرغ نیز خدانیست که سی و دو بچه دارد، که با او ارکستر عشق را مینوازند، و با

خودش سی و سه میشوند، و کمر بند ایرانیان، هزاره ها سی و سه رشته داشته است: و این کمر بند، کمر بند عشق و جوانمردی بوده است. از بازی شطرنج خدایان (بهروج الصنم = مهر گیاه = لُفاح که به معنای جفت همزاد است. لف در کردی به معنای دوقلو و همزاد است. لف در فارسی تبدیل به لهف شده است، و لهف، در عربی تبدیل به لهو و لعب شده است)، مردمان پیدایش می یافتند. از بازی عاشق و معشوق (جفت همزاد) نخستین که لعب باشد، و شطرنج عشقت، انسان، پیدایش می یافت، و زندگیش معنا پیدا میکرد. و پیشوند بهروج که همان « به روز » ما باشد، بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه، نام روز آخر هر ماهیست. و معنای اصلی آن، بنا بر برهان قاطع « بلور » و « کُندر » است.

و معنای اصلی « بلور » در کردی، « نی لبک » است. و به « کُندر » در فارسی « بستگ و بستگ » میگفته اند که اکلیل الملك است و این واژه در فارسی « دارشاه » است، که به معنای « تخم سیمرغ » است. ما امروزه واژه بهروزی را بجای سعادت بکار میبریم، و نمیدانیم که با جشن که بُن آفرینندگیست، کار دارد. و صنم، همان « سن یا سینا یا سیمرغ » است، و پسوند « میم در صنم »، يك حرف تائیدی یا تزئینی است. پس لعبه، جفت « بهروز و سیمرغ » است. با ادعای اینکه زندگی، لعب نیست، درست بر ضد این اندیشه میجنگیدند، که انسان، روئیده از تخم سیمرغ و تخم شادی و جشن و موسیقی است.

ما مخلوق « امر » هستیم، یعنی فقط برای نوکری و اطاعت آفریده شده ایم، و این عبودیت و تسلیم شدن و نوکری است که مهمترین کار جدی کیهان است. معنای زندگی، تسلیم شدن و نوکری و عبودیت است. ما زاده از سیمرغ نیستیم که اصل جشن و شادی است، و با فرزند سیمرغ بودن، فرزند خدائیم و هیچ آقا بالاسری در زندگی نداریم و تسلیم هیچ قدرتی نیز نمیشویم. سینا و سن که همان واژه جشن میباشد، و همان نواختن نی میباشد، آفریدن را با روئیدن و زادن و نواختن نی و بدست آوردن افتره

نی (نیشکر)، برابر باهم می نهاد.

روئیدن و زادن و زاده شدن و موسیقی و نوشیدن افشره گیاهان، جشن و مهر، باهم بودند. تصویری که ایرانیان از آفرینش گیتی داشتند، این نبود که خدائی، تخم گیتی یا هر تخم دیگر را خلق میکند، بلکه هر تخمی، برابر با خدایان بود. خدا، بیرون از تخم، یا بیرون از گیتی نبود. و گیتی، از تخمی میروئید، که پنج خدا باهم آمیخته بودند. آنچه را ما خمه مسترقه یا اندرگاه یا بهیزک مینامیم، همان تخم گیتی بود. به این علت به آن "پنجه دزدیده" میگویند، چون این پنج روز، به حساب سال نمی آمد. این پنج روز باهم، صفر بودند. هرچه در این تخم موجود بود، میروئید و گسترده میشد، و گیتی یعنی آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشد. در این تخم، پنج خدا با هم چنان میآمیختند که یگانه میشدند.

از آمیختن که مهر است، کثرت، تبدیل به یگانگی میشد. و این پنج خدا، با نوای نی بود که باهم میآمیختند. پس تخم گیتی، مرکب از "جشن و مهر" بود، و جشن و مهر، از هم جدا ناپذیر بودند. و سپنتا = اسفند را که امروزه به مقدس، ترجمه میکنند، به معنای "گسترش بی هیچ بُرش" نیز هست. گوهر این تخم که "جشن و مهر" باشد، بدون هیچ بریدگی، در گیتی میگسترد. و همین مفهوم سپنتا، این پیایند را داشت که آفریننده، برابر و همتا با آفریده است. یا به عبارت بسیار چشمگیر، انسان، برابر با خداست. میان انسان و خدا، رابطه تابعیت و حاکمیت نیست. حکومت الهی، بی معنا و پوچست. از این رو این تخم هرچه میگسترد، به همان اندازه جشن و مهر بود که در نقطه آغاز بود.

در اثر فاصله پیدا کردن زمانی و مکانی از اصل، همان اصالت موجود بود. دور شدن از اصل، برضد اصالت نبود. امروز و اینجا، همان اصالت نقطه آغاز آفرینش یعنی همان اصالت خدا را داشت. روند تاریخ، همیشه اصالت داشت. يك نقطه تاریخ، اصیل تر از نقطه دیگر در تاریخ نبود.

از این رو اصلت انسان ، هماهنگ با اصلت خدا بود . انسان ، مانند خدا ، اصلت داشت . قانونی که انسان میگذاشت ، همان اصلت قانون خدا را داشت . کاری که انسان میکرد ، هم ارزش کار خدا بود . این بود که سراسر زمان و سراسر گیتی ، به يك اندازه " جشن و مهر " بود . گوهر سراسر گیتی ، به يك اندازه ، جشن و مهر بود . اگر در نقطه ای بریده میشد ، سراسر گیتی ، بی معنا میشد . جشن و مهر را نمیشد ، يك پیش آمد تاریخی در يك نقطه از زمان و مکان ساخت ، چون با این کار ، اصلت را از گیتی و تاریخ و اجتماع میگرفتند ، و مهر و جشن را در گیتی نابود میساختند . همین کار را نیز فرزند این زنخدا که سیمرخ نیز نامیده میشود ، کرد . نام سیمرخ ، میترا ، یعنی مهر بود ، و نام دیگرش فزخ بود که به معنای " تخم روینده + نای + هاون " است .

از همنوازی نای و کوبه ، تخم روینده و گسترده میشود . نام دیگرش ، خرم بود که به معنای " خره رام " است . رام ، زنخدای نی نواز و آهنگساز و جشن ساز بود . این بود که سیمرخ ، خدای مهر و جشن بود . فرزند او " میتراس " نام داشت . میتراس که " میترا + آس " باشد ، به معنای " از زهدان میترا " ، یا فرزند میترا هست . مهرگان MITRAKAANA = mitra+kaana نیز همین معنا را داشت . چون کان و کانیا ، همان معنای نی و زهدان را داشته است . در شاهنامه این میتراس ، تبدیل به " مرداس " شده است ، و البته نرینه و مرد ساخته شده است . و این مرداس ، پدر ضحاک میباشد .

در غرب ، آنچه را موبدان زرتشتی میترا میخوانند ، هنوز به نام " میتراس " مشهور است . هرودوت مینویسد که من از تجربیات شخصی خود میدانم که میترا ، همان آفرودیت است ، ولی اینها برپایه جعلیات موبدان ، میگویند که هرودوت دروغ میگوید ! و چنانچه خواهیم دید ، این مرداس = میتراس ، همان ضحاکست ، و لی موبدان زرتشتی ، برضد خود زرتشت ، دین زرتشت را با همین خدای خشم که میتراس باشد ، آشتی دادند ، تا بتوانند به حکومت برسند ، و شمشیر بدست اهورامزدا ، خدای

عشق بدهند. از این رو، نام مادرش را که سیمرغ = میترا باشد، به این پرش که خدای خشم بود دادند.

خدای خشم را بنام خدای مهر، مشهور ساختند. در همه متون اوستایی، این تحریف را بدون دغدغه وجدان کرده اند. خشم این خدا، پوشه و ظاهر مهر پیدا کرد. خدای خشم را بجای خدای مهر، جا زدند. با نظری کوتاه به میتراشت (که در واقع، میتراست هست) میتوان به آسانی دید که این خدا، خدای خشم است. از این پس، با دادن نام میترا، به میتراست، به ظاهر، خدای مهری ساختند که در باطن، خدای خشم بود. این کار در تاریخ، مُدل بیهوش و الله قرار گرفت. البته خشم در فرهنگ ایران برابر با قهر و پرخاش و زدارکامگی و خونخواهی و انتقام و شکنجه گری است. این از دید فرهنگ ایران، تبدیل اهورامزدا به خدای خونخوار بود که در ظاهر، مهر میورزید. چون موبدان زرتشتی این میتراست را فرزند اهورا مزدا و همال و برابر او کردند. و نام مادرش را که بکلی طرد و تبعید و بد نام کرده بودند، به این خدای خشم دادند. اینست که جشن مهرگان، معنای حقیقی اش را از دست داد.

میتراست که ضحاک باشد، اندیشه «قتل مقدس» را بوجود آورد. وقتی خدا میکشد، یا برای خدا میکشند، این گونه قتل، پاک و مقدس است. فرهنگ ایران، این اندیشه را نپذیرفت و طرد کرد. پیکار ملت ایران با ضحاک، خدای خشم و غضب، خدائی که قربانی خونین میطلبید (قربانی خونی، نماد این شیوه تفکر و اخلاق است)، پیکار با میتراست، پیکار با خدای خشمی بود که نقاب مهر به چهره زده بود. با این کار موبدان زرتشتی، داستان ضحاک، از داستان میتراست که خدای خشم بود، جدا و بریده شد.

ضحاک، داستانی جدا گانه از میترا (که میتراست باشد) شد. بدینسان هیچ ایرانی نمیدانست که ایرانیان با خدای خشمی که آنرا به دروغ، میترا نامیده اند، هزاره ها جنگیده اند، و او را از ایران تبعید کرده اند. موبدان با این فریب، از سر، ضحاک را بنام میترا، وارد الهیات خود

ساختند . رستم در هفتخوانش در ست با همین خدا که دیو سپید باشد ، میجنگد . جشن مهرگان ، که بایستی بیاد مردم بیاورد که آنها با خدای مقتدر و خونخواری بنام میترا = ضحاک ، هزاره ها جنگیده اند ، آنرا فراموش کردند ، و با شاهی بنام ضحاک میجنگیدند که بکلی رابطه با آن خدا نداشت . از سوئی ، همین میترا را بنام میترا ، میپرستیدند و نیایش میکردند ، و موبدان ، همین ضحاک را با جامه مهر و پیمان ، وارد نیایشگاههای خود ساختند .

برای رسیدن به قدرت ، اسطوره های ایران را دست کاری کردند . ولی به فکر پیآیند های وارونه آن در آینده نبودند . ورق برگشت و تاریخ ، جزای آنها را در حمله اعراب به ایران پرداخت . چون همان میترا بود که در شکل الله ، در عربستان چهره به خود گرفت . پیکار با خدا ، دلیری دیگری لازم دارد که پیکار با يك شاه . نکته این بود که دانستن برابری ضحاک با خدا ، ایجاد گستاخی و دلیری میکرد که نام ضحاک به تنهایی ، که يك شاه ستمکاری شمرده میشد ، نمیکرد .

در ضحاکي که خدا بود ، ملت ایران ، با خدا میجنگید . پهلوان ، فقط با پهلوان هموزن و هم ارج خود میجنگد . و جنگیدن با خدا ، غیر از جنگیدن با يك شاه قلدر است . ملت در پیکار با ضحاک ، پشت خدا را به زمین آورده بود . این نبرد ، غرور و اطمینان بی حد به خود ایجاد میکرد . جنگیدن با خدا ، گستاخی در برابر مقدسات است . جنگیدن با خدا ، نفی مقدسات است .

هر چند فردوسی با نام « ضحاک تازی » ، اسلام را در نهان ، برابر با ضحاک نهاد ، ولی در اثر هزاره ها تبلیغات شوم موبدان ، که ضحاک را فقط يك شاه ساخته بودند ، ملت ایران متوجه « گنه قضیه » نشد . ملت ایران در پیکار با ضحاک ، یاد گرفته بود که از هیچ خدائی نترسد ، ولی اکنون این را فراموش کرده بود . اکنون خدای خشم را که خدای چاقو کش و شمشیر کش باشد ، بنام میترا = مهر میپرستید ، و آنگاه به ضحاک ، فقط بنام يك شاه ، نفرین میکرد .

این پیکار با خدا ، حتی بود که ایرانی از فرهنگ سیمرغی داشت ، چون ایرانی ، خود را فرزند او میدانست ، ایرانی ، حق داشت با خدا بجنگد ، چون هم ارج خدا بود ، ولی موبدان ، او را از فرزندى سیمرغ ، انداخته بودند ، و از این رو ، حق و گستاخی او را به پیکار با خدایان ، از او گرفته بودند ، ایرانی تا خود را فرزند سیمرغ می‌شمرد ، از پیکار با هیچ خدائی نمی‌ترسید ، ولی از روزیکه دیگر از فرزندى سیمرغ ، انداخته شد ، هر مستبدی و قدری و خونخواری و دیکتاتوری و ولی فقیه‌ی ... خود را بنام خدائی همگوه با میتراس = ضحاک ، براو مسلط ساخت .

میتراس ، خدائی بود که خشم خود را در زیر مهر ، پنهان میکرد ، و این يك مکر بود . همین مکر که نام حکمت هم پیدا کرد ، کار همه خدایان نوری شد . پس جشن ، يك واقعه تاریخی نیست که گرد يك شخص بچرخد ، بلکه گوهر و ذات زندگی اجتماعی و کیهانی است ، جشن ، همآفرینی همه گیتی و همه اجتماع باهمست . در فرهنگ ایران ، خلاقیت ، متمرکز در يك شخص یا اراده نبوده است ، بلکه همه جهان ، باهم ، همه جهان را میآفریدند ، همه اجتماع باهم ، بهشت را میآفریدند ، و از آنجا که سیمرغ ، خوشه هستی بود ، تخمی که همه جهان میشد ، سبب میشد که زندگی بطور کلی ، مقدس شمرده شود . این بود که آزردهن يك جان ، همان خشم و پرخاش و تجاوز و هتک قداست به کل (به سیمرغ) بود .

و سیمرغ ، تنها جنگی را که روا میدانست ، پیکار دفاعی برضد آزارندگان زندگی بود . جنگ ایدئولوژیکی و دینی و طبقاتی و نژادی و ... همه را طرد میکرد . جهاد ، مطرود و منفور و ضد فرهنگ ایران بود . فقط باید از زندگی بطور کلی ، دفاع کرد . به هیچ روی نباید ، آزردهن هیچ جانی را پسندید . پسندیدن آزار یکی به دیگری ، از هرکسی و هر حزبی و طبقه و ملتی و امتی باشد ، همداستانی با آزارنده و ضدیت با سیمرغ (جانان) بود .

از این رو داستان ضحاک (که در واقع میترای زرتشتی ها ست) بیان هتک قداست جان بود ، که در فرهنگ ایران برترین گناه شمرده میشد .

همه جانها باید مقدس شمرده شوند ، چه یهودی باشد چه مسیحی چه بودائی ، چه زرتشتی ، چه کافر چه مشرک ، چه بهائی چه بی نوا و چه با نوا . و ضحاک که میترای زرتشتیان شده بود ، با بریدن با کارد (چقو = چاک دادن = شق کردن) ، جهان را میآفرید . قربانی خونی ، که نماد بریدن و کشتن و خونریختن بود ، بنیاد دینش بود . در آغاز ، زنخدایان (آرمیتی و سیمرغ باهم) کوشیدند تا میتوانند او را از قربانی خونی باز دارند ، و قربانیها را بکاهند . این جریان در داستان ارمائیل و گرمائیل در شاهنامه بازتابیده شده است . ارمائیل که « ارم + ایل » باشد ، همان آرمیتی ، زنخدای زمین است و گرمائیل که « گرم + ایل » باشد ، سیمرغ است ، چون سیمرغ خدای گرمی است و گرم ، نه تنها همان غم (بز کوهی) است ، بلکه رنگین کمان نیز هست که هردو خود سیمرغند . از اینگذشته نام کرمانشاه ، گرماسین بوده است که « گرم + سین » میباشد و هردو واژه ، سینا و سیمرغند . در این داستان ، قومی که از خونخواری ضحاک نجات می یابند ، کردها هستند . علت نیز اینست که کردها زمانها دراز ، استوار در همان دین سیمرغی باقی ماندند . از این رو نیز امروزه ، فرهنگ واژه های کردی ، گنجینه ای گرانبها برای یافتن واژه های فرهنگ زنخدانیست ، که در فارسی و متون اوستائی و پهلوی ، به همت موبدان ، ریشه کن شده است .

در اینجااست که سیمرغ ، در برابر این هتک قداست جان ، اعتراض و طغیان میکند . این حق به طغیان و سرکشی و اعتراض به گزند رسانی به زندگی ، يك حق بنیادی سیمرغی بوده است . فرانک که در شاهنامه مادر فریدون خوانده میشود ، کسی جز خود سیمرغ نیست ، و کل ابتکار این طغیان برضد ضحاک از اوست . به سیمرغ ، نامهای گوناگون میدادند ، تا هویت او را ناپیدا و غیر مشخص سازند . این نامها ، شخصیت های جداگانه و مستقل میشدند ، تا نشانی از سیمرغ نداشته باشند . فرانک ، همان واژه FRANK در اوستاست که به معنای مردم نافرمان و اصل سرکش است . و همین واژه است که امروزه به شکل « فراز + سرفراز » در

سرفراز هم به معنای سربلند و گردنکش است، و به ویژه مردم، روز سوم هورماهی را «سرفراز» میخوانده اند که روز «ارتا» میباشد، و در سنگ نبشته های هخامنشی، بسیار از او نام برده میشود، و این همان «اشا» است که در فرهنگ مجموعه الفرس، به معنای گستاخی آمده است، و مصحح از آن سر در نمیآورد، چون زرتشتی ها این واژه را به راستی = نظم (ضد سرکشی) ترجمه میکنند. البته برای فریدون، پدری نیز تعبیه میکنند که فقط فرانک او را میشناسد و نام این پدر، اس وای athvoya است. ولی این آس + وایو، باز، کسی جز خود سیمرغ نیست. آس، مورد میباشد و مورد را موته و موتک هم مینامند و موته، سعد است که مشتری = سیمرغ = میترا میباشد و موتک، زُهره یا رام هست. از اینگذشته، موتی، شراب انگور است که در جشن مینوشند. و وایو نام رام میباشد. پس هم مادرو هم پدر ساختگی فریدون، خود خانم سیمرغست. این گونه جعلیات، شیوه متداول در ادیان نوری بوده است. حقانیت به سرکشی، از سیمرغست. اینست که فرانک، فریدون شیر خوار را پس از سه سال که نزد آرمیتی (گاو برمایون) بود، به کوه البرز می برد. در نسخه های مختلف شاهنامه، روایات گوناگون میآید، و بخوبی رد پای آن باقیست که فریدون را در کوه البرز به سیمرغ میسپارد و در اینجاست که فریدون، ندای سرکشی برضد ضحاک را بلند میکند.

و کاوه ای که بر داستان افزوده اند، کسی جز خود فریدون نبوده است که حقانیت سرکشی به آزارنده زندگی را دارد. و اگر به روایتی که در شاهنامه در باره جشن مهرگان میآید نگریسته شود، دیده میشود که این مادر فریدون (فرانک) است که دو هفته جشن مهرگان را برپا میکند. علت هم اینست که جشن ساز در فرهنگ ایران، فقط و فقط سیمرغ بوده است. جشن نوروز و جشن سده و جشن مهرگان و سایر جشنهای ایران همه به سیمرغ باز میگردند. در اثر نسبت دادن جشنهای ایران به این و آن، معنای جشن، بکلی مسخ و مُثله ساخته شده است، و همین، علت اصلی

از بین رفتن جشنهای ایران بوده است . و باز زانی فرهنگ ایران ، با بازگشت جشن های ایران ، به همان معنای اصلیش ، ممکن میگردد . و گرفتن جشن های پیشین ایران ، بدون دانستن معنا و فلسفه وجودیشان ، جانی به کسی نخواهد بخشید و اثری در نیرومند سازی « خودباشی ایرانی » نخواهد داشت .

شاهنامه

و

خرم‌دینان

رابطه چه ؟ (پرسش) با آزادی
چه ؟ نام سیمرغ ، خدای ایران بود
فردوسی ، خرم‌دین بود

تاکنون ، فرهنگ ایران را در چهار چوبه زرتشتیگری نهاده ، و شناخته اند ، از این رو « بُن آزادی » از فرهنگ ایران ریشه کن ساخته شده است ، چون زرتشتیگری که الهیات زرتشتی باشد ، برضد « خرمَدین » یا به اصطلاح دیگر « فرهنگ زَنخدانی = سیمرغی » بوده است ، و آزادی ، گوهر فرهنگ زَنخدانی ایران بوده است . همه سرکشها در اسلام برضد عرب و اسلام ، از همین خرمَدینان یا به آفریدها بوده است و خرم و به آفرید ، نامهای سیمرغند . و موبدان زرتشتی با دستگاه خلافت و اسلام ، در از بین بردن این طغیانها که میتوانست ایران را از یوغ اعراب و اسلام برهاند ، همکاری کرده اند . موبدان زرتشتی ، چیرگی الهیات زرتشتی را ، بر آزادی ایران ، ترجیح میداده اند . نام سیمرغ ، همای چهر آزاد بوده است . چهر ، به معنای گوهریست که وقتی گستره شد ، آنچه آشکار شده درست برابر با گوهر نهفته است . چهر ، همان معنای « فنومن » را در فلسفه غرب دارد . پس « چهر آزاد » که در داستانهای هزار و یکشب ، تبدیل به « شهر زاد » شده است ، به معنای آنست که ذاتش ، آزادیت ، و وقتی این ذات ، گستره و تبدیل به جهان شد ، گیتی ، همان امتداد آزادی است . وقتی زرتشتیها نام « بهدین » را به خود اختصاص دادند ، پیروان زَنخدانی ، بنامهایی از قبیل خرمَدینان و به آفریدها و ... نامیده شدند .

البته « بهدین » هم در اصل نام فرهنگ سیمرغی بوده است ، چون دین و دی و دیو و « به » ، همه نامهای خود سیمرغ بوده اند . و اساسا دین به معنای « بینش و زانیدن » است و در جمع به معنای بیشی زاده از گوهر خود هر فردی است . دین ، بینشی بوده است که مستقیما از گوهر خود انسان ، زاده میشده است و با آموزه ای که پیامبری بیاورد ، و تدریس کند ، کاری ندارد . مفهوم دین در زرتشتیگری ، آموزه زرتشت است ، نه در فرهنگ سیمرغی . مفهوم دین در زرتشتیگری ، با مفهوم دین در فرهنگ زَنخدانی ، فرق دارد . در فرهنگ سیمرغی ، سیمرغ که نامش اهورامزدا هم بوده است ، با هر انسانی بدون استثناء « همپرسی = دیالوگ » میکند ، و این همپرسی ، دین است .

برترین اثری که خرمَدینان یعنی سیمرغیان ، به ایران ، هدیه کرده اند ، شاهنامه

است. نه تنها شاه، نام سیمرغ بوده است، بلکه خود فردوسی، خرم‌دین بوده است. در ادبیات ما، هر اصطلاحی که از فرهنگ زرخدائی پیش می‌آید، بنام «تشبیه»، تباه و باطل ویی معنا و پوچ ساخته می‌شود. فردوسی درست در داستان سیاوش که یکی از برجسته‌ترین «پیکر یابیهای خود سیمرغ» است، به خرم‌دین بودنش بطور آشکار اعتراف می‌کند.

کهن گشته این داستانها، زمن کنون نو کند روزگار کهن
اگر زندگانی بود دیر باز بدین «دین خرم» بمانم دراز
که يك میوه داری بماند زمن که بارد همی بار او بر چمن
از آن پس که بنمود پنجاه و هشت بسر بر فراوان شگفتی گذشت

.....

چه گفتست آن موبد پیشرو که هرگز نگردد کهن گشته، نو در این پیشگفتار، به موبدی اعتراض می‌کند که گفته است «آنچه کهن گشت، نو نمیشود» و آنگاه درست برضد این سخن نو می‌دکند، ببانگ بلند می‌گوید که از من خرم‌دینست که این داستانها (که همه از فرهنگ سیمرغی سر چشمه گرفته‌اند)، روزگار کهن را، باز نو خواهند ساخت. این داستانها در شکل چامه فردوسی، نیروی رستاخیزنده دارند. فردوسی، یقین به نوشتن و رستاخیز یافتن ایران و طبعاً رستاخیز سیمرغ دارد. آنگاه می‌گوید که اگر من عمر بسیار دراز هم بکنم در همین «دین خرم = خرم دین» خواهم زیست. خرم در اینجا، تشبیه شاعرانه نیست، بلکه بیان واقعیت است. و غایت او آفرینش اثری هنریست که مانند درختی پر بار، همیشه میوه بر چمن بپاشاند. سیمرغ، درخت افشاننده است، و این نماد اصل جوانمردیست.

اعتراف فردوسی به خرم‌دین بودنش در این داستان بدین علت است که سیاوش، یکی از برترین چهره‌های خود سیمرغست، و ملت ایران کوشید که همین داستان سیاوش را بنام حسین به چهار چوبه اسلام انتقال بدهد. در واقع، حسین، چهره‌ای ولو مسخ شده از سیمرغ می‌باشد، و به همین علت است که تا کنون دوام آورده است و نماد اعتراض و سرکشی ایرانی در برابر هر قدرتی بوده و باقی مانده است. و به همین علت، فردوسی، اثر خود را شاهنامه خوانده

است که نامه سیمرغ باشد، نه خداینامه، که هویتش نامعلوم باشد. نابود ساختن سنت آزادی در ایران، با مسخ ساختن چهره های گوناگون سیمرغ = خزم = به آفرید = هما از موبدان زرتشتی، ممکن شده است.

تفاوت ایران با یونان اینست که فرهنگ زرخدانی ایران در شکل مسخ شده اش در قالب تنگ زرتشتی در اوستا گنجانیده شده است. اوستا، غیراز گاتا، سرودهای زرخدانیست که تحریف و مسخ ساخته شده اند، تا فقط بخشی و جزئی از الهیات زرتشتی و زرتشتیگری بشمار آیند و همه هنوز گرفتار این خیال غلطند. فرهنگ ایران را با بریدن بال و منقار و چنگالش جزو الهیات زرتشتی ساخته اند و جای شگفت نیست که اگر ما اثری ناچیز از آزادی در فرهنگ ایران می یابیم. اکنون زمان آن فرا رسیده است که برای کشف فرهنگ آزادی ایران، جنبش وارونه آغاز شود. زرتشتیگری را باید در چهار چوبه فرهنگ ایران بنهیم تا غنای فرهنگ ایران آشکار گردد. بُن فرهنگ ایران، آزادیت. جانی آزادیت که انسان، رویارو با برترین قدرت، یا با برترین وجود مقتدر، یا در برابر اصل قدرت، «چه؟» بگوید.

مثلا در يك کشور اسلامی، هنگامی آزادی هست که انسان بتواند در برابر اسلام والله، چه؟ بگوید. اسلام را مورد پرسش قرار بدهد. در يك کشور سوسیالیست، سوسیالیسم را مورد سؤال قرار دهد. در يك کشور سرمایه داری، پیش وجود سرمایه داری علامت سؤال بگذارد. اگر نتواند به اسلام، چه بگوید، در آن اجتماع و در اسلام، هیچ آزادی نیست. در جانی که خدا حکومت میکند، انسان باید بتواند خدا را مورد پرسش قرار دهد، تا در آنجا آزادی باشد، و خدا، اصل آزادی باشد. تو چه هستی؟ نو چرا هستی؟ نو چطور هستی؟ من باید آنچه را در درون تو نهفته و نا گسترده و تاریک هست، آشکار و روشن ببینم. هر جا که در برابر پرسش، «خشم» انگیزته شود که بُن پرخاشگری و قهر و خسوفت است، آزادی نیست.

جانی که برترین چیز، مورد جستجو و پرسش قرار بگیرد، جانی که همه چیزها، جُستنی و پرسیدنی و پژوهیدنی میشود، و در همه چیزها، حق پرسیدن و پژوهیدن هست، در آنجا آزادی هست، و وقتی هر چیزی، پرسش را به خود

می پذیرد ، و پرسش به خود را ، انگیزه به پیدایش و زایش گوهر خود میداند ، گوهر آن چیز آزادست . آزادی اینست که يك چیز ، گوهر نهفته خود را بگسترده و پهن سازد تا همه آنرا آشکار ببینند و بشناسند . آنچه خود را می بندد ، و طبعاً از دیگران می بُزد ، برضد آزادست . آنکه خود را می بندد ، برضد آمیخته شدن با دیگرانست ، و میخواهد جدا و ممتاز و غیر از دیگران باشد .

پرسیدن ، تلنگریست برای گشودن و باز کردن و گسترده کردن دیگری ، تا با دیگران بیامیزد . اینست که در بندهشن ، اهریمن از پرسیده شدن میترسد . از آشکار شدن ، میترسد . « قدرت » که اصل بریدنست ، خود را در آغاز از همه میبرد ، طبعاً برضد آنست که مورد پرسش قرار گیرد ، و برضد آمیخته شدن با اجتماع و جهانست . ما می پرسیم تا دیگری خود را باز کند و بگشاید و با ما بیامیزد . از هر چیز که انسان نتواند ببرد و از پرسش ، به خشم آید و گرایش به قهر و پرخاش پیدا کند ، گوهر آن چیز ، ضد آزادست . آن چیز ، پرسش را ، فشار به نمایاندن گوهر خود میداند ، که نمیخواهد ، و میخواهد خود را ببندد و ببوشاند . پاسخ دادن به پرسش ، آشکار ساختن و طبعاً برای او ، رسوا ساختن گوهر اوست که قدرت پرستی است . اهریمن در بندهشن ، از پرسش میترسد . او باید همیشه « بسته » بماند و گرنه ، رسوا میگردد . و درست در فرهنگ زرخدانی ایران ، نام و طبعاً گوهر خود خدا ، « چه ؟ » بود . خدا باید همیشه مورد پرسش قرار بگیرد تا خدا بیشتر خود را بگشاید و با مردم بیامیزد . توانائی در فرهنگ ایران اصطلاحیست که به « خود گشائی » گفته میشود . توانائی درست برضد مفهوم « قدرت » است . قدرت ، همیشه خود را می بندد و خود را از دیگران می بُزد ، تا بتواند با مکر و چنگ وارونه زنی ، بر دیگران غلبه کند ، توانائی ، هنر خود را گشودنست ، تا بیشتر با دیگران بیامیزد .

توانا بود هر که دانا بود ، به معنای آن نیست که هر که داناست ، قدرت بر همه پیدا میکند . دانائی ، رویش و گسترش و پیدایش « دانه » است . دانائی آنست که انسان توانا باشد خود را باز کند ، تا بهتر با دیگران بیامیزد . از اینرو هست که « ز دانش ، دل پیر ، برنا بود » . از دانش ، چنانچه پنداشته میشود ، سلطه و غلبه بر دیگری پیدایش نمی یابد ، بلکه دل پیر ، جوان و شاداب میشود .

و کار جوانی ، عشق ورزشت . ما با عینک مفاهیم اسلامی و غربی ، فرهنگ ایران را می فهمیم ، از این رو برداشتهای ما از فرهنگ ایران ، سوء تفاهمات و وارونه است . لم و یم برای الله و یهوه و ... حرامست ، نه برای خدای ایران سیمرغ . سیمرغ ، خدائست که با انسان « همپرسی » میکند ، و دین و بینش ، همان همپرسی مستقیم خدا با انسان است . در این فرهنگ ، سنوال ، خدا و طبعاً مقدس بود . پرسیدن و جستن و پژوهیدن ، کار خدائست و خدا از آن شاد میشود . چون خدا ، از پرسش است که خود را میگذاید و آشکار میسازد . خدا ، از خود گشائی ، شاد میشود ، چون خویشکاریش ، مهر ورزی و آمیختن با انسان و همه آفریدگانست . پرسش ، به گسترش گوهر او میکشد که شاد میشود که آنرا بنماید . خدا ، چیزی ندارد که پنهان سازد . خدا ، مهرباست یا به عبارت دیگر ، اصل آموزنده است . اینست که در فرهنگ زرخدانی ایران (فرهنگ سیمرغی) سنوال ، برابر با معرفت است . چیستا که پرسش است ، معرفت و دین هم هست .

مثلاً در پهلوی به خرد ، وروم میگویند ، و همین واژه در آلمانی که « واروم » باشد به معنای « چرا؟ » است . مثلاً « اندروای » که نام رام ، خدای موسیقی و چهره نی نواز و هنری سیمرغست ، به معنای سرگشتگی و جستجو است ، و درست « در واخ » که همان واژه است به معنای « یقین » است . و پسوند همین واژه که « وای ؟ » باشد ، نام خود این زرخداست ، که در انگلیسی به معنای « چه؟ و چرا ؟ » است ، و در عربی به شکل « وحی » در آمده است که معنای « علم یقین » است . پرسش ، این همانی با بینش و پیدایش است . علت هم این بود که در این فرهنگ ، پرسش و جستجو ، تخم بینش و پیدایش شمرده میشد .

پرسش است که وقتی بروید و بشکوفد ، برگ و بارش ، بینش است . در فراز درخت همه تخمه ، سیمرغست . سیمرغ ، بارو میوه درخت همه تخمه است . اینست که او « همه پز شک » است . همینسان ، واژه « چه ؟ » ، بیان پیوند تاریکی با روشنائی ، و پیدایش روشنائی از تاریکیست . چه ؟ همان واژه « چاه » و « چاو » است . از چاه تاریک و ژرفست که آب بیرون میآید و آب ، اصل بینش است . معرفت در فرهنگ ایران ، نوشیدنیست . تخم ، با نوشیدن آبست که میروید و

تاریکی گوه‌رش، پدیدار میشود.

جمشید، تخم‌یست که از رود «وه دانیتی» آبیاری میشود و می‌رود. رود «وه دانیتی» رود دایه نیک (به) است. خدا، اُبیست که تخم انسان از آن مینوشت و می‌رود و بارور میشود. و این را هم‌پرسی میگویند. به همین علت، در زند و هومن یشت، اهورامزدا، بینش (همه آگاهی) را به شکل آب در مشت زرتشت میریزد تا بنوشد. از سونی، چاه، نماد کاویدن و گمانه زدن و جستجو در تاریکی‌های زیر زمین است. از این رو، سیمرغ، چاه و کاریز است که فرهنگ نیز نامیده میشود. فرهنگ، هم کاریز است و هم دهانه این کاریز است که آب، در آنجا پدیدار میشود. درست فرهنگ، به کاریز (سلسله چاه‌ها) گفته میشود. حتا «واژه‌ها»، فرهنگند. چاه‌هایی هستند که باید آب و بینش را از ژرفای تاریک آنها بیرون کشید.

اینست که می‌بینیم در کردی، چاه و چشم که اندام بینش است، يك واژه‌اند. از تیرگی چاه، جوی‌های بینش که همان نگاه باشند روان می‌گردند. چشم، چاه آب یا عین و چشمه است. در عربی به چاه، عین گفته میشود. در کردی چاوانه، هم به معنای چاه آبست و هم به معنای «چگونه است؟» میباشد. «چاو» به معنای چشم است. چافا به معنای چگونه و چطور است. چاوا، به معنای چطور است. چاوان هم به معنای «چگونه» و هم به معنای «دوچشم» است. چاو‌گه، چشم انداز + سرچشمه + افروزه است. چاوه چاو، با نگرانی بهر سو نگرستن است، و این بیان پیوند جستجو با نگرانیست. اساسا پرسیدن، در نگرانی جستجو کردنست. همین واژه «چاو» است که در انگلیسی، شاو show و در آلمانی شاو shau شده است (Anschauung, Weltanschauung). در آلمانی، ژرفای معنای واژه چاو، باقی مانده است، در حالیکه در انگلیسی، کاملا معنای بسیار سطحی پیدا کرده است. چشم، چاه‌یست که پیکر یابی سنوال (چه؟ چگونه؟ چطور؟ ..) است و این چه؟ است که به آب (بینش) میرسد.

در چه؟ یا چاه تاریکست که آب روشن و بینش هست. چه؟ یا پرسش، زمین و تاریکی را میکاود و به آب یا بینش میرسد. و درست همان چاه و فرهنگ (کاریز) خداست. خدا، تخم پرسش است که به بینش میانجامد. در این فرهنگ،

پرسش و سؤال ، خداست . پرسیدن و جستن و پژوهیدن ، کار خدائی کردنست . خدا یا سیمرغ ، چاه و چه ؟ اینست که با گمان زدن (گمان = وی + من = مینوی سیمرغ) و کاویدن و پژوهیدن و جستن ، آب بینش را در ژرفای زاینده (چه + زه = جوشیدن و زهیدن آب و روشنی) می یابد . از این رو هست که رام = وای = اندروای = در وای در رام یشت میگوید که « نام من جوینده است » . دو صفت مهم رام ، مهر (پیوند دادن همه اضداد بدون استثناء) و جویندگیست . در حالیکه موبدان ، دو صفت نخستین اهورامزدا را در اهورامزدا یشت ، دانائی و توانائی میدانند .

و دانائی از دید آنها ، « همه آگاهی » است ، و آنکه از همان آغاز ، از همه چیز آگاهست ، هرگز نمیجوید و نیاز به جستن و پژوهیدن ندارد ، و نخستین خویشکاری خود را آموزگاری میدانند . او دیگر ، اصل جستجو نیست . و اگر مردم ، خود ، بجویند ، برضد او کار میکنند ، چون او همه چیز را میداند و کار خود را تدریس این دانش میداند ، از این رو برضد آنست که انسان ، خود بجوید . دانائی در همه جهان ، بخش نشده است ، بلکه فقط منحصر به او و متمرکز در اوست ز پس هیچکسی حق ندارد بجوید و از جستن به دانش برسد . وقتی اهورامزدا ، همه آگاه شد ، برضد رام (سیمرغ هنردوست و جوینده) میگرد که اصل گمان (وی + مینو = مینوی وای WHY ؟) است . در برابر اهورامزدای همه آگاه ، سیمرغ ، قرار دارد که « اصل پرسش = چه ؟ » است . از اینرو نیز هست که نام سیمرغ ، همای چهر آزاد بوده است ، چون به علت همین اصل پرسش بودن ، گوهرش ، آزادی است . نام و گوهر سیمرغ ، سؤال = چه ؟ یا علامت سؤال است . و آن همه آگاهی خدا ، وقتی خدا از جهان و اجتماع بریده باشد ، سبب نفی اصالت معرفتی انسان ، و طبعاً نفی آزادی او میگردد . سده ها طرح مسئله جبر و اختیار در اجتماع ، پیکار برای دستیابی به آزادی در برابر خدائی بوده است که جامع کل علم شمرده میشود ، و طبعاً با همان ارسال پیامبرانش ، اصالت معرفتی انسان را نفی و انکار میکند و با سلب اصالت معرفت که فقط در جستجو ممکن است ، نفی آزادی از انسان و اجتماع میکند . همچنین حکومت موبدی و آخوندی ، استوار بر این اصل همه آگاهی

فرمگشهر ۱۵۹
خدا + و پریدگی خدا از انسان میباشد، چون در این صورت، نیاز به میانجی و
تداوم میانجی است که همان آخوندها و موبدانند.

شاهنامه، به معنای « نامه سیمرغ » است
شاه، نام سیمرغ بوده است
شاهنامه، اثر يك خرمدين است

آنجا آزادیست که هرکسی حق دارد
هر چیزی را بپژوهد و بیازماید
چرا خدای ایران،
همای چهر آزاد نام داشت؟
چرا سرو و سوسن، آزاد هستند؟
آزادی و چه؟

چرا زنخدای ایران که سیمرغ میباشد، همای چهر آزاد یا «آکات چهرک» خوانده میشده است؟ بخوبی دیده میشود که واژه «آزاد» در اصل، «آکات» بوده است. برای یافتن معنای «آزادی» در فرهنگ ایران، باید این واژه را، با تکیه بر اسطوره های این دوره، تجزیه و تحلیل کرد. از سونی میدانیم که ارزن و گاورس و سرو و گل سوسن، «آزاد» خوانده میشوند. این ها بر سر زبان مردم دست ناخورده باقیمانده است، در حالیکه در متون دینی زرتشتی، همه این مطالب یا حذف شده اند، یا اینکه در معنا و کلمه، دستکاری شده و مورد اعتماد نیستند. فرهنگ ایران، در چهار جویه بسیار تنگ الهیات زرتشتی، نمینگجیده است، از این رو غالب بخشهای فرهنگ ما، یا حذف و یا مسخ ساخته شده اند. گاتا که سرودهای زرتشت باشد، خلیجی است از اقیانوس فرهنگ زنخدانی ایران، و بدون این فرهنگ، اندیشه های زرتشت، قابل فهمیدن نیست، و همه ترجمه های گاتا در اثر این کمبود، افکار آویخته در خلاء هستند. مفهوم «آزادی» نیز از این مقوله است. طبعاً باید به آنچه بر سر زبانهای مردم و در فرهنگها مانده است و صداقت دارد، مراجعه کرد تا سر رشته را بدست آورد. نه تنها مردم و سپس حکامه سرایان، سوسن و سرو و ارزن یا آزاد خوانده اند، بلکه درختی نیز بنام «آزاد درخت» هست. سوسن، گل ویژه زنخدا خرداد هست که همان هاروت باشد. و امرداد که هاروت باشد، با هاروت همزاد و متمم آن، و هر دو باهم دختران سیمرغند. سیمرغ، خرداد را که بیکر یابی آزادیست میزاید، پس گوهر نهفته در خود او، آزادیست. چرا خرداد یا هاروت، آزاد است؟ البته داستان هاروت و ماروت... ما را به معنای «آزادی» آشنا میسازد، چون به همین علت آزادی خرداد است که سپس از ادیان نوری، برای شکنجه در چاه بابل، معلق آویخته میشود، ولی ما اکنون با تصویر چاه و کاریز، که همان فرهنگ است، آشنا شده ایم. نه تنها امام زمان در چاهست (حتا در تحفه حکیم موعن، خرم که همان رام و سیمرغست، برابر با الزروان است که

خدای زمان میباشد) بلکه رستم و پدر ضحاک که مرداس (که همان میتراس و مهراس است و در عربی به معنای هلون است که همان سیمرغ است) میباشد، در چاه میافتند، و چاه در پایان داستان کیخسرو برابر با غار است، که در آن به هنگام مرگ نا پدید میشود. چاه و غار، جایگاه نو زائی و رستاخیز بوده است. پس آویخته شدن خرداد در چاه، معنای آنرا دارد که این زنخدا هیچگاه نمیبرد و همیشه از نو زنده میشود. در فرهنگ زرخدائی، رستاخیز، گشتی و تکراری بود، نه آخرالزمانی و یکبار در پایان زمان. در الهیات زرتشتی، بکلی این ویژگیهای خرداد، که پدیده آزادی را روشن میسازند، حذف و طرد گردیده است. آنچه در الهیات زرتشتی باقی مانده است، خردادیست بی بو و خاصیت، و معمولاً به «رسانی» ترجمه میشود، نه به آزادی. چرا آزاد، به گیاه و گل گفته میشود؟ خرداد هم با گیاه و درخت کار دارد. چرا خوشه های ارزن و گاورس، آزادند؟ چرا درخت سرو، و درخت آزاد، آزادند؟ امروزه ما واژه آزادی را فقط در مورد انسان بکار میبریم. آزادی، ویژه انسان شمرده میشود. چه که جنبش حیوان نیز از ما، غریزی شمرده میشود. طبعاً کوشیده اند که طبق این گونه مفاهیم بعدی، معنایی به آزاد و آزاده و آزادی بدهند که البته همه معانی دست دوم هستند، و از اصل بسیار دور افتاده اند. نه تنها آزاد، در این واژه ها، پیوند با گیاه دارد، بلکه در داستان جمشید در شاهنامه، که اهمیت فوق العاده دارد، آزاد و آزاده را فقط به «نسودیان» که به معنای «برزیگر و زارع» بکار برده شد است، نسبت داده میشود. برزیگران هستند که آزاد شمرده میشوند.

نسودی، سه دیگر گره را شناس کجا نیست برکس از یشان سپاس!

بکارند و ورزند و خود، بدروند بگاه خورش، سرزنش نشنوند

زفرمان، سر آزاده و، زنده پوش وز آواز بیغاره، آسوده گوش

تن آزاد و آباد گیتی بروی بر آسوده از داور و گفتگوی

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بند کرد

چرا برزیگر، آزاد است؟ و چرا در شاهنامه در این داستان، این اصطلاح

برای کائوزیان که روحانیان باشند، و نیساریان که ارتشیان باشند، و آهلو

خوشان که پیشه و رانند ، بکار برده نشده است ، و هیچکدام از این گروها « آزاد » شمرده نشده است ؟ پس کاربرد این واژه ، سپس به اشراف و نجباء و بزرگان انتقال یافته است ، ولی در اصل از بزرگتری میآمده است . چرا دهقانان در ایران همیشه بنیاد جنبشهای آزادیخواهی بوده اند ؟ چرا این دهقان خرمدین توس فردوسی است که برای آزادی ایران پیا میخیزد . مفهوم و تصویر ما از گیاه ، با مفهوم و تصویر گیاه در فرهنگ زرخدانی ، باهم فرق داشته اند . سلسله مراتب جماد + گیاه + جانور + مردم ، که در ذهن ما جا افتاده است ، سبب میشود که ما تصویر آنها را از گیاه نمی فهمیم . ما همین تصویر را داریم که در آغاز شاهنامه در گفتار در آفرینش عالم میآید که :

گیا زُست با چند گونه درخت بمالا بر آمد سران شان زبخت
ببالد ، ندارد جز این نیروئی نپژد جو یوبندگان هر سونی

پس گیاه مرتبه ای کمتر از جنندگان و انسان دارد ، چه رسد به مقام فوق انسان و خدائی! ولی در فرهنگ زرخدانی ، گیتی ، از یک تخم میروئید ، و این تخم ، این همانی با خدا (یا خدایان) داشت . خدا ، تخم و میوئی بود که میباید و میگسترد و « درخت جهانی » میشد ، و بر فراز این درخت ، باز تخم و برگ و بار پیدایش می یافت (از مینو = تخم ، مینو = آسمان میشد) . مینوی خدا ، در روئیدن و بالیدن و گسترده شدن ، خدای واقعی = گیتی میشد . همه جهان ، خدائی بود که از تخم ، روئیده بود . زمین و آب و گیاه و جانور و انسان ، همه بخشی از این گیاه بودند و همه روئیدنی بودند . این به اوج شکوفائی مینو = تخم رسیدن (همان رسانی به معنای خوشه شدن و به هم چسبیده شدن که هنوز نیز در کردی باقی مانده است) چنانچه خواهیم دید ، آزادی شمرده میشد . آزادی آن بود که آنچه در درون تاریک تخم هست ، در کمال ممکن ، پیدایش یابد و بگسترد .

از این رو نیز ، رستم در شاهنامه همانند « سیمرغ گسترده پر » خوانده میشد . چون گسترش پرمو ، همان بالیدن تخم گیاه است . از این رو

نیز تخم و یا سیمرغ و اهورامزدا را با بره‌های گسترده نشان داده میشود . میتراس را در نقوش برجسته اروپا با جامه گسترده از کتفشی نشان میدهند که این همانی با همان « پر گسترده » دارد، و پر به همان معنای برگست، و بال و بالیدن ، از ریشه ورد هستند که به معنای روئیدنست . رسیدن تخم به اوج گستردگی (درخت + گل + خوشه) ، آزادیست، و امروزه نیز همین معنای مثبت آزادی شمرده میشود . در همین نقوش می بینیم که خوشه ای که از دُم گاو(نماد همه جانها) روئیده به کناره بالائی همین جامه که حکم بال میتراس را دارد ، میرسد . در واقع واژه کیومرث که « گیا مرتن » بوده است ، و همیشه غلط ترجمه میگردد ، در اصل ، همان معنای « گیاه مردم = مردم گیاه » را داشته است ، و نام دیگرش « مهر گیاه » است (رجوع شود به کتاب از کیومرث تا جمشید) .

طبق بررسی که در این کتاب شده است، می بینیم که انسان (جمشید) گیاهی بوده است که از عشق و آمیزش دو خدا (بهروز + سیمرغ) که باهم حکم تخم را دارند ، میروئیده است . از گسترش تخم خدایان ، خوشه انسان میشود . این همانی تخم، با خدا یا خدایان ، بکلی تصویر دیگری از گیاه ایجاد میکند . مثلاً در میان تخمی که در جشن گاهنبارها ، انسان از آن میروید ، فروردین یا ارتا فرود میباشد که همان سیمرغ دایه است ، و ارتا فرورد یا فروردین ، خوشه است . الهیات زرتشتی، بشدت برضد این خوشه بودن فروردین بوده است . از این رو در الهیات زرتشتی، همیشه این واژه « ارتا فرورد » ، تحریف و مسخ ساخته میشود، و به معنای « فروهرهای پارسایان » در آورده میشود . علت هم این بود که با مفهومی که موبدان زرتشتی از پاداش بعد از مرگ و دوزخ و بهشت داشتند ، سازگار نبود .

در فرهنگ زرخدائی ، بعد از مرگ ، همه بدون استثناء به ارتا فرورد= فروردین میپیوستند و به عبارتی دیگر با او عروسی میکردند و همه باز باهم یکی میشدند . و این اندیشه نزد عوام گیلان در باره « آزاد درخت » باقی مانده است . این درخت ، بلندیش بیش از پنجاه متر است و طویل العمر و نورپسند است ، و چنانچه در تحفه حکیم موعمن می یابیم ، « دار دان » نیز

خوانده میشود ، و در اطراف مساجد و بقاع متبرکه زیاد دیده میشود . توده عوام عقیده دارد که « درخت آزاد » ، همسر مرد مقدسی است که در آن بقعه مدفون است . از این رو این درخت را نظر کرده میدانند و به آن دخیل می بندند و آنرا تحت هیچ شرائطی قطع نمی کنند . این درخت ، همسر یا زن و عروس آن مرد مقدسی است که مرده است . بخوبی میتوان دید که رد پای همان اندیشه عروسی انسان پس از مرگست که انسان در سیمرغ ، باز زنده ، و در اوج خوشی و شادی میماند ، هرچند که این اندیشه فقط در مورد مردان مقدس باقی مانده باشد .

در واقع چنانچه موبدان میاندیشیده اند ، فروهر های پارسایان (که همان تصویر مقدسان است) فروهرهای بریده بریده و جدا جدا از هم نبوده اند ، بلکه همه در سیمرغ ، جمع و آمیخته بودند . همه با هم ، دانه های خوشه های آزاد درخت بودند . واژه « داردان » که بنا بر تحفه حکیم مؤمن نام این درخت است ، همه نکات را روشن میسازد . یکی آنکه داردان ، همان واژه « فرهنگ » است که نام سیمرغست ، و به کاریز (سلسله چاه های به هم پیوسته) نیز گفته میشود . زایش آب از تاریکی چاه ، تصویرست که خوشه ای از پدیده هائست که برای ما از هم بریده شده اند ، ولی در فرهنگ زنجردانی متلازم باهم و گره خورده به هم بوده اند . آزاد درخت در طالش ، سیا دار و در آستارا ، نیل خوانده میشود .

از نامهای این درخت که آزاد = سیا = نیل = داردان باشد میتوان به آسانی شناخت که آزاد ، نام خود سیمرغ بوده است . سیا ، همان « سه » است ، و سیادار ، به معنای « سه تخمه » میباشد که همان سیمرغ یا « سه تا یکتا » یا « سنا = سه نای » است . و چنانچه در بررسیهای خود خواهیم دید به شهر ری ، که تهران امروز باشد ، راگای سه تخمه میگفته اند که به معنای شهر سیمرغ میباشد ، و موبدان زرتشتی میکوشیده اند که بلکه راگا ، راگای زرتشت خوانده بشود ! پس سیا دار ، نام خود سیمرغست . همچنین « نیل » در لاتین نیمفوس لوتوس nymphoes lotus است که نیلوفر نیمفه باشد . خود نیلوفر بنا بر تحفه حکیم مؤمن نیمفا است .

نیمفه، عروس است، و سیمرغ نیز که وایو و بیو و سن است، عروس میباشد (سنه در برهان قاطع، طبعا خدای زمان و سال نیز هست). گذشته از این نیل، در برهان قاطع، به معنای سپید سوخته است که به جهت چشم زخم، بر بنا گوش و پشانی میمالند. سپند، چنانکه از نامش هویداست، سه پنت، سه زهدان و سه اصل آفرینش و سه زاغ (مرغ بینش) است. و در شعر اوید Ovid، سیرنکس که همان سیرنگ (= سیمرغ) باشد، پری درخت است. تنکابنی ها بنا به حکیم موعمن که خودش نیز تنکابنی بوده است، به آزاد درخت، جلیدار و جلیدان میگویند. جله بنا بر برهان قاطع، درخت خرماست که مانند نی پیکر یابی سیمرغست، و جله به معنای خُم و کدوی شراب هم هست. خُم، معنای نی هم میدهد، و کدو و خُم، نماد زهدانند. پس جلیدار بمعنای درخت خرماست که خوشه اش، پیکر یابی سیمرغست. پس «آزاد» درختیست که پر از خوشه و تخمست.

سوسن، گل خرداد است، و خرداد، پیکر یابی «خوش زیستی» و اصل «آرزوی خوشزیستی» بوده است. و خوش، نه تنها به معنای شادیست، بلکه همچنین به معنای زهدان و همچنین خودش همان واژه خوشه است. غله در رسیدن، خوشه میشود، و هرچیزی موقعی خوش است که به اوج شکوفائی خود برسد، و اوج شکوفائی برابر با سرچشمه آفرینندگی شدنست که زهدان باشد. سور و جشن، با زادن و بیدایش محصول کار دارد. این همانی خرداد را با آزادی از خود معنای «رسانی» نیز میتوان دریافت. رسیان در کردی به معنای رسیدن میوه و غله + و پرت شدن از بالاست، و این بدان علت که وقتی میوه پخته شد و رسید، از درخت جدا میشود و فرو میافتد.

رسکان به معنای روئیدن و رشد کردن و به وجود آمدن طبیعی است. البته رسین به معنای «به هم چسبانیدن» است. پس رسانی به معنای پخته شدن و رسیدن خوشه و آماده فرو افتان شدن و همچنین شالوده آفرینش تازه شدنست. چنانکه رستی به معنای شالوده بناست و همچنین معنای عشق را دارد، چیزی که خوشه شد، نماد دانه های به هم چسبیده است. آزادی،

تصور پرست که فراگیرنده این اجزاء است. ترجمه خرداد به رسانی خشک و خالی، و سپس ترجمه اش به integrity در زبانهای خارجی همه این ابعاد معانی را حذف میکنند. سیمرغ و سپس اهورامزداى زرتشت، رابطه تنگاتنگ با همین «خرداد» دارند. خرداد را موبدان زرتشتی، تا توانسته اند از معنای اصلیش دور ساخته اند و درست همین گوهر آزادیش را از آن حذف کرده اند.

هنوز طبری ها آنرا هره ماه و مازندرانها خره ما مینامند و در مرزبان نامه «خره ماه» میآید. بررسی گسترده آنرا در کتاب «نام من جوینده است» کرده ام. این همان واژه است که پیشوند «البرز = هره برز» است و در فراز البرز است که سیمرغ، انسان (جمشید) را میزاید. این همان واژه است که «حَز + حَزِیت» شده است، که در عربی به معنای آزادی بکار میرود، و این همان واژه است که در «تَحْزَى» به معنای جستجو کردنست و «تَحْرِی حقیقت» همان جستجوی حقیقت است.

آزادی و جستجوی مستقل حقیقت، پشت و روی يك سکه اند، و در این دو واژه، از هم بریده شده اند. پیش از اینکه همین مطلب را دنبال کنیم، معنای سوسن را که گل خرداد است، و هنوز نیز صفت آزاد را دارد، میتوانیم بر شالوده این افکار به آسانی پیدا کنیم. سوسن، مرکب از دوبخش «سو + سن» است. سن، همان سیمرغ و سنا است، و سوه در کردی کنایه از نوزاد است، و به معنای «نهاد» و همچنین «فردا» میباشد. همچنین سو، به معنای سوراخ مقعد است که در اصل کین یا روزنه زهدان یا واگیناست و همان معنای «هره» را دارد. اینست که سوسن، به معنای نوزاد و نهاد سیمرغ هم هست. البته به معنای «آب زاده از سیمرغ» هم هست. خرداد، دختر سیمرغست. این معنا، از ترکیبات دیگری که با «سو» ساخته شده، تأیید میگردد. «سو» در ترکی به معنای آب باقی مانده است است، که این همانی با خرداد دارد. از اینگذشته، آب، اصل روشنایی است و «سو» که معنای روشنی هم دارد، نشان میدهد که «ضوء» عربی، معرب همین واژه سو هست. روشنی همیشه از آب برمیخاست.

همچنین سولان در کردی ، گل تاج خروس است که بوستان افروز میباشد ، و گل فروردین = ارثا فرورد است . ستاره سهیل که ستاره زایمان بوده است در کردی « سوه یل » است که مرکب از « سوه + ایل » باشد و به معنای خدای نوزائی است . از اینگشته سوپس به معنای شبح است که همان « شو » و همان شب است که نام سیمرغ میباشد . از معانی « سو » یکی اشتیاقست و دیگری افق و دیگری فردا و با مداد + و روشنائی + و گمان . و خرداد ، خدای آرزو بوده است ، و الهیات زرتشتی با دشمنی فراوان بر ضد آن بوده است ، و در این زمینه باید اشعار مولوی را درباره « آرزو » خواند تا به ژرفای معنای گمشده آن رسید .

ننشیند آتشم ، چو زحق خاست آرزو
زین سو نظر مکن ، که از آنجاست آرزو
شست حقست آرزو و ، روح ، ماهی است
صیاد جان فداست ، چه زیباست آرزو
گر آرزو کژ است ، در او راستی بسیست
نی کز کژی و راست مبراست ، آرزو
آن کان دولتی که نهان شد بنام بد
آن چیست ؟ کژ نشین و بگو راست : آرزو
موریست نقب کرده میان سرای عشق
هرچند بی پر است ، بیرواست آرزو
مورش مگو زجهل ، سلیمان وقت ، اوست
زیرا که تخت و ملک بیاراست آرزو
بگشای شمس ، مفخر تبریز ، این گره
چیزیست کو نه ماست ، نه جز ماست ، آرزو

در اثر دشمنی شدید موبدان زرتشتی با خرداد و آرزو (و جدا کردن آرزو از خرداد در فهم گاتا) ، نام آرزو در ایران همانسان که مولوی میگوید ، بد شد ، هرچند که « کان سعادت » است و به سرای عشق ، نقب میزنند و سلیمان زمان است . این معنای اصیل آرزو را باید از سر زنده ساخت ، تا گوهر خرداد را

که خدای مدنیت است (ما امروزه جامعه مدنی می‌خواهیم) فهمید . جمال زاده روزی به من گفت که هنوز معنای « آرزو » در فرهنگ ایران برای او روشن نشده است . علت هم اینست که شناسائی مفهوم آرزو ، با گوهر زرخدا خرداد پیوند دارد ، که آنرا موبدان زرتشتی بکلی از وجودش بریده اند و نخستین انسان را که کیومرث باشد به کشتنش گماشته اند . کیومرث که بُن همه انسانهاست ، هنوز پا به گیتی ننهاده ، آرزو را میکشد ! این آدم زرتشتی است ! کیومرث ، بن انسانِ بی آرزوست . با کیومرث است که مُدل انسان بی آرزو پیدایش می یابد .

البته این آدم زرتشتی ، جمشید سیمرغی نبود . و درست همین آرزو با آزادی در گوهر زرخدا خرداد که خدای « مدنیت » است باهم گره خورده اند . آزادی با فردا و با بامداد و با افق و با اشتیاق و آرزو کاردارد . آرزو ، تخم خواست و ایده آل است . اکنون باید پیش چشم داشت که در میان هر انسانی ، این فروردین یا این خوشه است که مرکب از دانه های فروانست . انسان ، مرکب از پنج خداست ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین (اَرنا فرورد) ۴- بهرام ۵- رام ، و درست در میانش ، فروردین یا خوشه است ، که پنهان از خود انسان نیزهست . انسان تخمبست که در ضمیرش مجموعه تخمه ها یا خوشه است . به عبارت دیگر انسان در درونش صدها خود دارد . با این تصویر زرخدانست که میتوان این اندیشه مولوی را فهمید که از کجا سر چشمه گرفته است .

بصد صورت بدیدم خویشتن را بهر صورت همی گفتن من آنم
همی گویم مرا صد صورت آمد و یا صورت نیم ، من بی نشانم
که صورتهای دل ، چون میهمانند که می آیند و من چون خانه بانم
این کثرت نهفته در خود ، انسان را به جستجوی خود ، میانگیزد . من کدام
از این تخمها در خوشه هستم ؟ خود (تخم) کیست ؟

من آن ماهم که اندر لامکانم مجو بیرون مرا ، در عین جانم
ترا هرکس بسوی خویش خواند ترا من ، جز بسوی تو نخوانم
تو هنوز نا پدیدى ، ز جمال خود چه دیدى

سحری چو آفتابی ، ز درون خود برآئی
تو چنین نهان ، دریغی ، که مهی بزیر میغی
بدران تو میغ تن را ، که مهی و خوش لقائی
انبان بوهریره ، وجود توست و بس
هر چه مرادست ، در انبان خویش جوی

این وجود فروردین یا به عبارت دیگر « دین » که تخمدان پر از تخمه هاست در میان انسان ، انسان را معما یا چیستا میسازد . امروزه میگوئیم ، انسان ، مجموعه امکانات است . به عبارت دیگر انسان ، آکات یا آزاد است . بطور کوتاه و فشرده ، پیشوند « آک » مانند « اکو » به معنای کجاست ؟ هاگو ، در کردی به معنای ندید خرید کردن یا ندید کار کردنست . و پسوند « آت » به معنای اجتماع و ازدحامست . پس آکات به معنای « پراز ستوال » است . مغز انسان ، انبار سنوالات و چرا و چونهاست . مغز ، در اوستا دونام دارد .

یکی مزگا است که نشان میدهد ، بیش مغزی ، بیش در تاریکیست که همان چون و چرا کردن و کورمالی و آزمودن باشد و نام دیگرش ، سپازگا است که نشان میدهد ، مغز ویژگی بیش سگ را دارد که با بوئیدن ، شکار را میجوید . خود واژه یوز ، به معنای جستن است . انسان ، آزاد است ، چون در برابر همه چیزها ، مستی از سنوالات میگذارد . همچنین در پیش خود که پیش خدایش هست ، مستی از این سنوالات وضع میکند . تو کیستی ؟ من در درون تو خدایم . ولی من باور نمیکنم .

و یکی از نامهای این خدا « آنامک » یعنی بی نام است . این خدا ، چه ؟ است . این خدا ، وای why? چرا ؟ و سرگشتگی) است . این خدا را باید در میان خود جست و از خود زانید . دین که همان فروردین باشد ، خوشه تخمه های ناگشوده و نهفته است . دین ، خوشه چه ؟ هاست ، و همه تخم ها ، معما و چیستا میمانند . تخم ، هم تاریکی (نوم) است ، و هم بیش . همیشه در تاریکی ، با چون و چرا کردن و کورمالی کردن و آزمودن ، میتوان به روشنائی رسید . ولی به قول اهل یقین ، که از همان آغاز ، راد روشن مستقیم میخواهند ، انسان همانند خرداد ، همیشه معلق در چاه بابل است ،

چون خرداد هم ، همیشه سعادت را میجست ، و تعریف ثابت و روشنی از سعادت نداشت . آزادی با همین معلق بودن و آویخته بودن میان زمین و آسمان کار دارد . از این رو خیلی ها ، برغم آنکه خود را آزادیخواه هم مینامند ، ولی دشمن شماره يك آزادی هستند ، چون از آویزان بودن در تاریکی مسائل ، نفرت دارند ، و میخواهند که حقیقت روشن و مسلم را در جیب خود داشته باشند .

از این رو ، دنبال يك ایدئولوژی سیاسی و یا آموزه دینی میدوند که خوب و بد و باطل و حق را یکبار برای همیشه ، درست از هم تفريق کرده است ، و نیازی به جستجوی ابدی که آوارگی همیشگیست نیست . حالا در چاه رفتن بجای خود ، ولی آویزان بودن در تاریکی ، و ندانستن اینکه از کدام سو باید رفت ، و اصلا سوئی در این تاریکی نیست ، این سرگستگی ، قابل پذیرفتن نیست . به همین علت نیز موبدان زرتشتی ، اکومن را که « مینوی اکو یا مینوی سنوال باشد » ، دیو « بد اندیشی و نا آشتی » میخواندند .

کسیکه میپرسد ، بد میاندیشد و نمیخواهد با قدرتمندان (موبدان و آخوندها) آشتی کند . از این رو این اکومن را بدبو و گندیده میدانستند ، چون بوی بد داشتن ، همان معنای بد اندیش را دارد . بو ، معنای شناختن را دارد . خدای پرسش ، تبدیل به دیو بد اندیش و آشوبگر شده بود . و جایی که مینوی پرسش ، تبدیل به « کماله دیو » میشود ، هیچگاه آزادی نخواهد بود . همین واژه « آك » را که پیشوند « آكات » و « اکومن » میباشد ، به علت آنکه « اصل جستجو و پرسش » است ، و برضد آموزه موبدان زرتشتی و شاهان ساسانی بوده است ، تبدیل به معانی « عیب و عار و آسیب و آفت و بدی و شرارت » کرده اند .

« آزادی در پرسیدن » ، بد منشی و بد اندیشی و شرارت و آشوبگری برضد حکومت و دین شده است . و با وجود نشستن آخوندهای شیعه بجای موبدان زرتشتی ، هنوز هم در ایران هست . اکنون میتوان فهمید که چرا کیومرث ، در اسطوره های زرتشتی ، آرزو را میکشد که خرداد است . با این آرزوست که نخستین چه ؟ در برابر هرگونه قدرتی پدیدار میشود . از این رو ،

فرهنگ‌شناس ۱۷۱
خرداد، خدای آزادیست و این اسفندیار، مبلغ دین زرتشتی است که
سیمرغ (یعنی همای چهر آزاد) را میکشد که اصل آزادیست. البته کشتن این
اصل آزادی، همیشه بی ثمر بوده است، چون سیمرغ و آزادی، هنوز کشته
نشده، باز زنده میشوند. از این رو نیز همه رویدادهای بزرگ دینی و
سیاسی را به ششم فروردین که نوروز بزرگ نام دارد و متعلق به زرخدا خرداد
است، نسبت میدهند.

آرزو و آزادی

خرداد، خدای آرزو بود

به خرداد بادا بروبوم شاد همه ساله بخت تو آباد باد، فردوسی
چرا کیومرث که نخستین انسان در الهیات زرتشتی است، آرزو را میکشد؟

چگونه «اندیشه آزادی» را در ایران

کوفته و محو ساخته اند؟

اندیشه آزادی در فرهنگ زرخدانی، با سیمرغ که همان همای چهر آزاد
باشد، و زرخدا «خرداد» که خدای «خوشزیستی و آرزو» است، کار داشته
است. سرو آزاد، سیمرغست، و سوسن آزاد، خرداد است. آرش کمانگیر،
کسی جز «همای خمانی»، یا سیمرغ نبوده است، که تیرگز را در نبرد رستم

سیمرغی (خرمدینی) با اسفندیار زرتشتی و بهدین، به رستم میدهد. خدای عشق، خدای تیر و کمانست. در یونان نیز چنین است با این تفاوت که سیمرغ، هم افروdit و هم اروس هردو باهمست. در فرهنگ یونانی، آنکه مظهر زیباییست، غیر از «اصل عاشق کننده» است. ولی در فرهنگ ایران، این سیمرغ که تخم و مینوی عشقت، میگسترد، و گیتی را پدید میآورد و بدین ترتیب، همه، اصل عشقت. سیمرغ، هم عاشقت و هم معشوقه، هم جوینده است و هم آنچه را باید جست. به عبارت امروزه، خدا، در هر چیزی و در گیتی، عاشق خودش میشود، و در هر چیزی، خودش را میجوید. به همین علت است که رام را بهرام نیز مینامند. سیمرغ، هم بهرام و هم بهرامه (رام) است.

نیمشب، ارفا فرورد و بهرام با همند (بندهشن ۳، ۳۸) که به معنای آنست که خدا به خود عشق میورزد، و از این عشقت که روز و خورشید آفریده میشود. مردم به آرش، آرش شیوا تیر میگفتند، چون شیوا، در اصل به معنای پریشان حال کردن و آشوب برپا کردن بوده است. تیر آرش به هرچه بخورد، در آن چیز، آشوب بپا میکند، چون شور عشق با خود میآورد. آرش که «ایره + خشه» میباشد، به معنای «سه زن = سه چشمه آفرینندگی» «زنخدای جوینده» است. سیمرغ، همانسان که از نامش «سنا = سه نای» میتوان دید، سه نای یکناست که به معنای آنست که گوهر» مهر و جشن است. «سه»، نماد جشن و مهرورزی است. جهان، از اصل مهر و جشن، گسترده میشود. اشکافیان خود را از تخم آرش یا به عبارت دیگر، سیمرغی و زنخدائی میدانستند. «از» زنخداسیمرغ»، پهلوانی نرینه ساختن، یک روش عادی و متداول بوده است.

هم مرداس پدر ضحاک، و هم سیامک و هم هوشنگ و هم تهمورث، همه، خود سیمرغند. همه، زنی هستند که جامه مردانه به آنها پوشانیده اند. زن، حق ندارد، سر چشمه کار بزرگ باشد. آرش، هم همان سیمرغیست، که سپس پهلوان نرینه ساخته شده است. اینکه آرش میگوید «چون با این کمان تیر را ببندازم پاره پاره خواهم شد و خود را تلف خواهم نمود، ولی

من خود را فدای شما کردم» ، این همان اندیشه سیمرغی آفرینش گیتی ، از خود گستری خداست . خدا ، جهان را از گسترش و بخش کردن وجود خودش میآفریند . آفرینش ، جوانمردی خداست . سیمرغ با فدا کردن وجود خود ، جهان را میآفریند . همانسان که ایرج با فدا کردن خود ، ایران را میآفریند . مرز ایران را تیر عشقی که ساخته از ذرات وجود سیمرغ خدای عشقت ، معین میسازد . خود واژه « مرز » ، به معنای « عشق ورزی است » . مرز های سیمرغ ، سرحدات با بیگانگان نیست ، بلکه نقاطیست که سیمرغ با همسایگان عشق میورزد . به همین علت ، اشکانیان ، خود را از تخم آرش ، میدانستند که همان «همای چهر آزاد هخامنشی ها» میباشد . در شاهنامه در باره اشکانیان میآید که :

بزرگان که از تخم آرش بدند دلیر و سبکسار و سرکش بدند

..... از این گونه بگذشت سالی دو بیست

تو گفتی که اندر جهان ، شاه نیست

از این رو موبدان زرتشتی ، که بر ضد سیمرغ و پیروانش (خانواده سام و زال و رستم) بوده اند ، چیزی برای ما ، از تاریخ اشکانیان ، که آزاد ترین حکومت آن روزگار بوده است ، باقی نگذاشته اند . زرتشتیان که خود را سپس بهدینان خوانده اند ، در کشاکش ها و تنشای سخت با پیروان زرخدایان بوده اند ، که سپس بنامهای گوناگون از جمله خرمدینان ، به آفریدها ، مزدکیها ، آرشی ها ، معروف شده اند . مثلاً مزدك ، در اصل « مز + دك » ، به معنای « ماه + مادر = ماه ، خدای مادر » بوده است که همان سیمرغ دایه میباشد .

تاریخ حقیقی ایران که جنگهای هزاره ها میان این بهدینان و خرمدینان میباشد ، وجود هم ندارد . تاریخ ایران را بدون این پیکار سخت و مداوم ، میان پیروان زرخدائی (که بنامهای گوناگون نامیده میشدند) و زرتشتیان ، نمیشود فهمید . فقط اسطوره های ایران (جنگ رستم و اسفندیارد در شاهنامه + بهمن نامه) ، خاطرات این جنگهای فاجعه آمیز را در درازای هزاره ها نگاه داشته اند . چون نزدیک به پانصد سال ، پیشه دبیری ، در دوره دراز ساسانی

انحصار موبدان زرتشتی بوده است ، طبعاً بسیاری چیزها را از پیروان زنخدایان ، محو و نابود ساخته اند . همه سرودهایشان را با دخل و تصرف ، بنام خودشان در اوستا به ثبت رسانده اند . آنچه ما در باره خدایان ایران میدانیم ، اینها روایات موبدان زرتشتی از خدایانست که همه از زمینه زنخدانی برخاسته اند . خرداد زنخدانی با خرداد زرتشتی ، با هم فرق دارند . سروش زنخدانی با سروش زرتشتی با هم فرق دارند . شهرپور زنخدانی با شهرپور زرتشتی با هم فرق دارند همین عبارت در شاهنامه که تخمه آرش ، همه سبکسار و سرکش بودند و گویی که در زمان آنها ، در جهان شاه نبوده است ، هرچند از دید ساسانیان و موبدان ، منفی دیده میشده است ، ولی بیاتگر ویژه مثبت آزادیخواهی آنانست .

ما در اینجا میخواهیم بررسی کنیم که چگونه موبدان زرتشتی ، آزادی را در فرهنگ ایران کشته اند . و از بررسی شیوه آنها میتوان دید که شیوه آزادی کشی که میان آخوندهای امروزی مرسومست ، این همانی با راه و روش آنها دارد . آخوندی ، امتداد مستقیم موبدیتست . از جمله راه شناختن حقیقت و آزادی ، شناختن تاریخ تحریف مفاهیم حقیقت و آزادی ، و روشهای مسخسازی آنهاست . آزادی ، چه در سرو که نماد خرم (رام) است ، و چه در سوسن که نماد خرداد است ، با « زن » کار دارد . اگر همه اندیشه های مربوط به آزادی را از بین بردند ، ولی خاطره « سرو آزاد و سوسن آزاد » ، در اذهان مردم باقی ماند . تاریخ آزادی ، تاریخ زنخدایان و زنانست .

محمد در قرآن ، طومار هاروت و ماروت را که خرداد و امرداد باشد ، می بندد و بکنار می نهد ، ولی زرتشت ، دو هزار سال پیش از او ، آنها را ایرانویج (ایران) که همان ایر + یانه نوشته میشده است = به معنای آشیانه سه تا ، یعنی خدای سه تا یکتا یا سیمرغ = سناست (که آشیانه سیمرغ بود نمیتوانست این کار را بکند . خرداد برای مردم ایران ، ایده آل خوشزستی اجتماعی و سیاسی بود ، و از آنجا که خوشی با آزادی ، پیوند ضروری دارد ، به آسانی نمیشد او را در چاه بابل ، معلق آویزان کرد ، و از حضور خدا ،

تبعید کرد. زرتشت در سرودهایش، نه تنها آنها را می پذیرد، بلکه اهورامزدا، خرداد و امرداد و اشه را مینوشد، یا به عبارت دیگر، بخشی از وجود خودش میکند و میداند. چون اهورامزدا هم میخواهد که گوهرش آزادی و خوشزیستی و آرزومندی باشد. موبدان زرتشتی، درست با همین خرداد، دردسر فراوان داشتند. و خرداد یشت را بارها در سانسور هزاره ها مقراض کرده اند، چنانکه امروزه، جز مثنی مزخرفات نمیتوان در آن یافت. از سوئی نمیتوانستند، طومار خرداد را ببندند و مطرودش کنند، چون زرتشت بارها آنها را در سرودهایش نامیده و ستوده بود، و از سوئی نمیتوانستند کل وجود او را چنانچه در فرهنگ زنخدانی شناخته شده بود، بپذیرند. این بود که نیاز به جراحی وجودی او داشتند.

تصویر پیروان زنخدانی از خرداد با تصویری که در الهیات زرتشتی از خرداد کشیده میشود، بسیار فرق دارد. برای پیروان زنخدانی، بخش بزرگ وجود خرداد، «خوشزیستی = خوشباشی»، و بخش بزرگ دیگر از وجود خرداد «آرزو» بود که ارزور EREZURA مینامیده اند، و در فرهنگ زنخدانی، این آرزو بود که تخم آزادی شمرده میشد. و این بخشها را نمیشد از گوهر خرداد، سترد، چون گوهر این زنخدا بود. خرداد و امرداد باهم، تصویر بهشت را میساختند، چه در درون انسان و چه در اجتماع. خوشزیستی و دیر زیستی باهم، یا امتداد خوشزیستی، آرمان مدنیت بود، و جهانبانی (= سیاست) این هدف را داشت که گیتی، خانه خرداد و امرداد بشود، و درست جمشید در آغاز شاهنامه، همین خرداد و امرداد را در گیتی واقعیت می بخشد. خرداد و امرداد، آرزوی انسانها در زندگی در این گیتی بود.

موبدان زرتشتی، بخشهایی را که در خرداد، مطلوبشان نبود از او جدا ساختند، و از آن خدائی جداگانه از خرداد ساختند که نامش «ارزور» بود که همان «آرزوی» ما باشد. البته ارزور = آرزو، گوهر خرداد بود. این جراحی مثل آن میماند که از کسی، مغز و دل و جگرش و شخصیتش را ببرند و بیرون آورند و دور بپفکنند، ولی او را به همان نام قدیمیش بنامند. ترجمه

واژه خرداد در سرودهای گاتا، همین خرداد بی بو و خاصیت است. در اینکه «ارزور»، همان خرداد بوده است، از همان تحریفات و مسخازیها میتوان دید. درست کیومرث در روز ششم که روز خرداد است، ارزور را میکشد! نام کوه ششم، ارزور است. این کوهها طبق بررسی من، انطباق با خدایان ایران در ماه دارند. لحن ششم باربد، حقه کاوس است. حقه، همان هوکه و هوک بوده است که در کردی بمعنای آرزو و دمدمی مزاج بودند که ویژگیهای کاوس است. خانه ششم ماه در بندهشن، بشن است. و ش در کردی به معنای خوش است. وشتی بمعنای آرزواست. وشی، خوشی است. وشن، رقصیدنست. و «بشن» به کاکل گفته میشد، به علت آنکه کاکل و گیسو، برابر با خوشه شمرده میشد. برای ما امروزه، آزادی با خواست یا اراده کار دارد.

این همانی آزادی با خواست، با جهان بینی نوری آمد که همان میتراست باشد که خدای پیمان میباشد. پیمان، استوار بر اراده است. خدا و انسان، فقط در خواستهایشان باهم قرار داد می بندند، و دیگر هیچگونه رابطه وجودی و ژرف باهم ندارند. این همان مفهوم و پدیده «ایمان» در ادیان نوری است. در دین سیمرغی، نیاز به «ایمان» نیست. طبق همین کلیشه، مردم نیز در همین سطح «خواستهایشان» باهم در ارتباطند، نه در رابطه ژرفتر وجودی. خواست، روشن، یا به عبارتی دیگر، بریده است. تا چیزی از پیرامونش بریده و جداساخته نشود، از پیرامونش، روشن نیست. برای داشتن «اراده = خواست» باید آنرا از بسیاری از امیال و نیازها و عواطف که با هستی ژرف انسان کار دارد، برید. اینست که همیشه پیمان، با سوگند همراه بود که همانند نوشیدن گوگرد، تند و زننده بود. هر خواستی، انتزاعی از «نیازهای طبیعی» است.

هیچ خواستی، این همانی کامل با نیاز انسان، که بسیار غنی است، ندارد. از این رو نیز بر آوردن خواست، برآوردن نیاز نیست. نیازها، جُستنی هستند. نیازها، نزدیکتر به آرزوها هستند که به خواستها. چه بسا خواستها که برضد نیازها بوده اند و از همین جا، ریاضتگری سرچشمه گرفته است. اینست که

دیده میشود با برآوردن خواستهای يك جامعه، جامعه ناراضی باقی میماند، چون خواست، فقط مقطعی از نیاز است. در فرهنگ زرخدائی، آزادی، با آرزو کار داشت. به همین علت نیز، خرداد که پیکر یابی آرزوست، پیکر یابی آزادی نیز هست. ما دیالکتیک «تاریکی + روشنی» را از دست داده ایم. در این فرهنگ، آرزو، تخم آزادیست. البته «خواستن» کاریست که فقط خدا میتواند بکند. چون خواستن، ناگهان از زمینه روشن یا همه دانی و همه آگاهی، بیرون میجهد. خدای قدرت، از درون همه آگاهی، یکجا و يك هو، بدون مقدمه و بدون موعظه، «امر = خولستش» را بیرون پرتاب میکند. اینست که همه تنوریهائی که برای توجیه «آزادی اراده انسان» میسازند، همه دچار اشکال و ورشکستگی میگردد.

خواست انسان، از زمینه کاملا روشن همه دانی، بیرون پرتاب نمیشود. و بدون همه دانی و همه توانی، آزادی، فقط يك حرف پوچ میماند. ولی در فرهنگ زرخدائی، آزادی با آرزو و جستجو و کورمالی در تاریکی کار دارد. آزادی از آرزو میروید و میزاید. و آرزو، با همه دانی و قدرت، گره نخورده است. بازشت سازی هاروت یا تهی سازی خرداد از گوهرش، مفهوم آرزو را سپس بسیار زشت و تباه و مغشوش ساخته اند. آرزو را، کار و شغل جوانان ساخته اند، و برای انسان آزموده و واقع بین، آرزو داشتن، عیب است.

البته در فرهنگ زرخدائی، سیمرغ و خرداد و زمان ... خدایان پانزده ساله و نوجوان هستند و طبعا خدایان آرزو هستند، و آرزو، نه تنها عیب آنها نیست، بلکه هنر آنها نیز شمرده میشود. جانی آرزو، ارجمند است که فرهنگ جوانی است. جانی آرزوست که نیرو برای تحوّل دادن گیتی و ابتکار هست. سیمرغ که وایو باشد، به معنای عروس هست. طبیعت انسان، که دین یا نیروی نهفته در میان او باشد و هادخت میباشد، همین عروس جوان است. آرزو همان، ارزور erezura بوده است که مرکب از دویخش ایر + زور است. ایر همان هیر میباشد که از جمله، به معنای ۱- پژوهش کردن و ۲- گل ختمی (گل رام) ۳- زهدان (باسن) و ۴- سه میباشد. پس آرزو در

اصل به معنای « نیروی سرشار رام یا زهره و یا

افروdit است ». البته زور، به معنای پری و سرشاری و جویندگی (خیره نگاه کردن) نیز هست. اصطلاح « زور » وارونه کار برد امروزه در زبان فارسی، در بندهشن بخش یازدهم پاره ۱۷۸: به معنای نیروی زندگی بخش آب و خون در رگها و ریشه ها بکار برده میشود. و آب که شامل خون نیز میشود، خویش خرداد است. اصلا « خور » که پیشوند خرداد باشد در کردی به معنای ۱- خونابه و ۲- جریان سریع آب است. پس ارزور به معنای ۱- سرشاری سه تا یکتائی ۲- سرچشمه آفرینندگی سرشار ۳- نیروی جویندگی و پژوهش (چون خرداد همیشه خوشی و سعادت را میجوید). زهدان که اصل آفرینندگیست، در جستجوی پیدایش و زایش یا جلوه است. عروس جهان که زهره است، همیشه آرزومند جلوه گریست.

حافظ، عروس طبع مرا، جلوه آرزوست

آئینه ای ندارم، از آن آه میکشم

عروس طبع حافظ، آرزو دارد که جلوه کند و از آن آه میکشد که آئینه ای برای جلوه کردن ندارد. و این حدیث آرزومندی است که راست و درست است. و حافظ، در اشعارش، حدیث آرزومندی و تلقین آرزوها را میکند:

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد

همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

در فرهنگ زرخدائی، آزادی مستقیما با آرزو کار دارد، و آرزو، سرچشمه جستجو و کورمالی در تاریکیست. و چنانچه در بررسیهای گوناگون دیده شد، انسان و جامعه ای آزاد است که میتواند پیش هر چیزی، علامت پرسش بگذارد. آزادی با حق پرسیدن و جستجو کردن، کار دارد. انسان، آن چیز است که میجوید.

اینست که آرزو، با جستجو و با آزادی، گره خورده است. وقتی مولوی میگوید:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو دود ملولم و، انسانم آرزوست

گفتند : یافت می نشود ، جسته ایم ما

گفت : آنک یافت می نشود ، آنم آرزوست

آنچه دیگران جسته اند و نیافته اند ، من همیشه آنرا میجویم . انسان ، درست آنچیز است که همیشه میجوید . انسان ، آن چیزی نیست که می باید یا یافته است یا یافته اند . انسان ، معمای همیشگیست که راه حلش را باید همیشه جست . سیمرغی که در درون انسان در زیر سه پرده از تاریکیست همان اوست ، همان انسانست .

در جستجوی همیشگی ، در پرسیدن همیشگیست که انسان ، آزادی را واقعیت می بخشد . انسان ، چیز است که همیشه میرسد و گم میشود از این رو همیشه باید آنرا جست . تا انسان این گمشده و رمنده را میجوید ، در حین جستجو ، « آن » هست . حافظ از اینهم گستاخانه گامی فراتر مینهد ، و میگوید که « دیگر آدمی در عالم نمیتوان یافت » . اسلام ، با اصل تابعیت و تسلیم شدگی به یک آموزه ، و حاکمیت خدای همه دان ، که ریشه جستجو و طبعاً آزادی را از دید فرهنگ ایرانی از بن میکند ، امکان پیدایش انسان را از بین برده است . البته با این اندیشه ، همه فلسفه رسالت و حجت را برهم میزند . آنگاه با گستاخی و دلیری بی نظیری که مفهوم کمال خلقت را به هم میزند و با عبارت « عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی » نیازی به عالمی دیگر می یابد که بتوان آدم در آن یافت . اگر کسی در این بیت حافظ ، سرش را به نکته سنجی هنری گرم نکند ، بنیاد اسلام را با این اندیشه ، متزلزل میسازد .

آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست

عالمی دیگر نباید ساخت ، و ز نو آدمی

اینجاست که تخم آرزو ، بار نشسته است ، و خواستی برضد الله و کمال آفرینش ، شده است که بیان اوج آزادیت ، و حافظ این خواست را با لطافت و ظرافت همان آرزویش میگوید . آزادی برای ساختن جهانی دیگر و آدمی نوین ، ضروری شده است ، و این بار این « باید » ، برای آفریدن جهانی نو و انسانی نو ، یک وظیفه انسانیست . در اسلام ، انسانها در همان عهدی که در کمر آدم با الله برای تابعیت و عبودیت همیشگی می بندند ،

بکلی دست از آزادی میکشد ، و به همین علت در قرآن مفتخر به لقب « ظلوما جهولا » میشوند . آدم ، خودش در فطرتش ، آزادی نمیخواهد . موبدان زرتشتی ، نخستین آدم خود را که کیومرث باشد ، وظیفه دار « کشتن آزادی » میکنند . در مینوی خرد میآید : « چه از کیومرث ، سود این بود ، نخستین کشتن ارزور » . کیومرث بدین غایت آفریده میشود که آرزو و آزادی را بکشد ! کیومرث ، خرداد را بنام « ارزور » میکشد . آنهم در روز نوروز بزرگ که روز خرداد است . نوروز بزرگ ، میشود جشن آزادی کشی ! جشن کشتن خوشرستی اجتماعی در گیتی ! « ماه فروردین روز خرداد ، کیومرث ، ارزور را به کُشت » . هنوز خرداد پیدایش نیافته که کیومرث ، گوهرش را که آرزو باشد و بنیاد آزادی و خوشرستی است ، میکشد . از آنجا که « کشتن و آزدن » در فرهنگ ایران برترین گناه بود ، موبدان میکوشند که هیچگاه دست خودشان یا خدایشان را آلوده به قتل نکنند . خود کیومرث را که نخستین آدم هست ، بدین کار میگمارند که خودش ، سر آرزو و آزادیش را ببرد .

خود پهلوانان را بدان میگمارند که خدای محبوبشان را بکشند . حتا خود اهریمن را بدان میگمارند که تباهکاران را که پروان و آفریدگان و گماشتگان خود او هستند ، شکنجه بدهد . رستم را در خوان چهارم وا میدارند که سیمرغ را که دایه اش هست بکشد . همه پهلوانان سیمرغی را موظف به « پری کشی » میکنند . درست همان کاری را که آخوندهای مسلمان در زندانهای ایران کرده اند . اشخاص را وادار به کشتن همزمانشان کرده اند . طینت و روش آخوند و موبد و ... همیشه یکسان میماند . البته کیومرث ، نه تنها در الهیات زرتشتی ، نخستین آدم است بلکه نخستین حکومتگر نیز هست . بدینسان وظیفه حکومت اینست که ، در اجتماع ، آرزو را که تخم آزادیست ، ریشه کن سازد .

فرهنگ ایران

خدای آزادی را آفرید

بسیاری میاندايشند كه « خدا » يك پديده و تجربه فرديست . در حاليكه ، خدا ، بزرگترين پديده اجتماعيست . چهره هر اجتماعي را در تصوير خدايش ميتوان ديد . اين اجتماعست كه تصوير خدايش را ميكشد و در خدای يك اجتماع ، ميتوان برترين خواستها و آرمانهای آن اجتماع را يافت . خدا به عنوان پديده فردی و خصوصی ، سپس در تاريخ پيدايش يافته است . از اينرو بررسي نخستين خدايان هر ملتي ، يك بررسي جامعه شناسي هست . در خيالات بسياري از روشنفكران ما، اين اندیشه بسيار سطحی سير ميكند كه انسان ، چون از پديده های طبيعت ميترسيده است ، تصوير خدايان در ذهنش پيدايش يافته است .

در حاليكه ملتهای بسياري ، تصوير خدايان را بدان علت آفريدند ، تا ايجاد وحشت و ترس در ملل ديگر بكنند . ترسيدن از خدای آنان ، ترسيدن از خودآنان بود . خدای آنان ، ازدهای وحشت آفريني بود كه با ايجاد ترس و بيم در ملل ديگر ، ميتوانست از ملت خود دفاع كند . همچنين يك خدای وحشت آفرين ، ميتوانست در داخل اجتماعشان ايجاد آرامش كند . وحشت از اين خدا ، سبب گذشت از خواستهای گوناگونشان ميشد . آنها خواستهای خودشان را نيز نميتوانستند با هم هماهنگ بسازند .

اين ملتها ، براي بقای خود ، نياز به آفريدن خدای وحشت آفرين داشتند . نه

تنها نیاز به دفاع و بقا، در این خدایان وحشت انگیز و بیم آور، ارضاء میشد، بلکه تجلیگاه تجاوز خواهی و پرخاشگری آن ملت نیز بود. برای تجاوز و پرخاش و قهر، باید دیگری را سُست و فلج و پژمرده ساخت، تا نیروی دفاع از خود را نداشته باشد. ملت میخواست، تا آنجا که ممکنست نزد ملل دیگر، ترسناک و حش آور باشد، و این با ارائه تصویری از خدائی وحشتناک ممکن میشد. چنین تصویری، سبب نومید ساختن دشمن از توانانش، و تسلیم شدن دشمن میگردد.

در تورات و قرآن دیده میشود که یهوه، هرروز ملت مصر و فرعون را با بلا و مصیبت دیگر، به وحشت میاندازد. باید پیش چشم داشت که ملت مصر و فرعون، چنین گونه خدای وحشتناک و وحشت آفرینی را در میان خدایان خود نمیشناختند. این خدای وحشت آور تازه، با شایعات یهود، آنها را به وحشت انداخته بود. محمد در مکه با تصویر «الله وحشت آفرین» نیز که برای عربها تازگیها داشت، میکوشید که آنها را فلج و عاجز سازد. عربها در ست از همین الله وحشت آفرین انتقاد میکردند و حاضر نبودند چنین خدائی را بپذیرند. امروزه همیشه دم از تفاوت وحدت خدای محمد و کثرت خدایان مردمان مکه زده میشود. اختلاف محمد با عربان، آنسان که پنداشته میشود چندان مسئله تعداد و کمیت خدایان نبود، بلکه اختلاف برسر همین کیفیت گویهر خدا بود که سخنی از آن نمیرود.

آنکه میترسند و وحشت میافکند، دیگری را فلج میکند و به عبارت دیگر میکوشد که آزادی جنبش را از دیگری بگیرد. آزادی فکری و آزادی روانی و آزادی خودگشائی، همه، آزادی جنبش هستند. انسان، هنگامی آزاد است که از خدایش نترسد. خدائی که انسان را میترساند، برضد آزادی انسانست. پس خدایان وحشت انگیز، نخستین خدایان ضد آزادی هستند. کار برد «بیم»، برای فلج کردن دشمن، تا بتوان بر او، به آسانی چیره گردید، با همان خلق «تصویر خدای وحشت آفرین» آغاز میگردد. ملتی که میخواهد برممل دیگر غلبه کند، و بر پرخاشگری و تجاوز،

اقتصاد خود را بنا میکند ، نیاز به تصویر خدای وحشت انگیز دارد .
این زشتی بود که ایجاد ترس میکرد .

معنای واژه « زشت » ، مخوف و ترسناکست . این بود که تصویر جانوران زشت ، به ویژه اژدها و نهنگ و leviathan.. نماد این خدایان بوده اند . خدای هر ملتی ، نشان میداد که ظرفیت آن ملت در وحشت آفرینی تا چه حد است . تا چه حدی حاضر به آفریدن وحشت هست . اینکه بیهوده در مصر چنین و چنان کرده است ، حکایتی بیش نیست ، ولی شایعه دادن اینکه قوم اسرائیل چنین خدائی با چنین ظرفیت از سختدلی دارد ، میان ملت مصر ، تأثیر فوق العاده داشته است . واژه سیاست در عربی از ریشه « سوس » است که به معنای حشره است . سیاست ، از همان شیوه رفتار با حشرات (سوسک و آفت غلات) برآمده است . سیاست ، کشتن دشمن و مخالف در اجتماع ، بنام حشرات موزی است . سیاست ، بر بنیاد « پدیده ترس و وحشت » بنا شده است . سیاست ، میخواهد مسائل را از دیدگاه نهادن « اژدهائی در برابر اژدهائی دیگر » حل کند . هرج و مرج اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، اژدهاست ، پس يك اژدها (حکومت مطلق کوبنده) باید در برابرش بایستد . آنکه میترساند ، باید خودش بترسد ، تا آرامش ایجاد گردد .

فلسفه اژدها در برابر اژدها ، یا اژدها بودن برای تسلیم ساختن همه دشمنان ، يك فلسفه رایج در گیتی بوده است ، و از همان ابتدا شکل دینی و تئولوژیکی به خود گرفته است . اینکه سیاست را نمیتوان از دین جدا ساخت ، از همین تصویر دینی « اژدهای از هم پاره کننده و فرو بلعنده » میآید . تا سیاست و دین ، باهم آمیخته نباشند ، چنین بیمی را نمیتوانند ایجاد کنند . سیاست باید دینی باشد ، یا دین باید سیاسی باشد تا بتواند با تصویر « **خدائی که برابر با = اژدها** » ست ، بشیوه موفقیت آمیزی کار کند . تساوی خدا با اژدهای فرو بلعنده ، تساوی سیاست با دین است . خشم یا غضب مقدس ، این همانی اژدها با خداست . **خدا ، موقعی اژدهاست که خشمش ، مقدس است .**

این همانی خدا با اژدها ، که همان پدیده « خشم مقدس » باشد ، در شکل

باهم بودن حکومت و دین « عبارت می‌یابد . در اینجا است که سختدلی و خونخواری و تجاوز طلبی ، وجدان گناه کردن را از دست میدهد . آنکه خدایش ، اژدهاست ، خون میریزد و میکشد و چپاول میکند و میگیرد و شکنجه میدهد ، بدون اینکه کوچکترین احساس خونخواری و تجاوز طلبی و سختدلی داشته باشد ، بلکه درست احساس آنرا دارد که در خونخواری و تجاوز و غارتگری ، کار نیک و مورد پسند خدایش میکند . با چنین خدائی ، ناگهان ، همه افراد ملت بدون استثناء ، تبدیل به سوسمارهائی میشوند که بلعیدن و تجاوز کردن و شکنجه دادن را کار مقدس خود می‌شمارند ، و از آنها بنام کار خدا پسندانه ، بی نهایت کام می‌برند . این کار را « جهاد » مینامند . در راه الله ، جهاد میکنند و میکوشند !

از تجاوز و پرخاش و کشتار و شکنجه‌گری ، نه تنها هیچگونه شرمی ندارند . و این بیشمرمی را نه تنها احساس نمیکنند ، بلکه بجایش احساس نیکوکاری نیز دارند . تازه خدایش که همان اژدها باشد پیاداش این فروبلعیدنها ، بهشت را نیز بدانها میدهد که بیشتر فرو بلعند ، یا مابقی جهان را نیز درست برای همین کار ، به آنها هدیه میدهد که از نو بلعند . « آژی » ملت ، مقدس میشود . به همین علت « ضحاک » که همان اژدها یا آژی دهاک = آژی دهاک باشد ، به معنای « دهانیست که همیشه در حال بلعیدنست ، و « آژی » ، که همان « آژی » و میشوند ضحاک است ، طمع و حرص میباشد ، و همیشه در شکل « دهان فروبلعنده » نموده میشود .

این تصویر در برابر سیمرغ ، زنخدای ایران پیدایش یافت . سیمرغ ، وجود « فرو افشانده » بود . جهان ، خود افشانی و تخم افشانی او بود . ضحاک ، وارونه این آفرینش از راه جوانمردی یا خود افشانی سیمرغ ، از راه تصرف کردن همه چیزها ، از راه پرکردن شکم خود ، هستی می‌یافت . بلعیدن که نماد گرفتن و ستاندن و زیر سلطه خود در آوردن و جزوی از وجود خود ساختن باشد ، پدیده‌ای در برابر روند « آفرینش گیتی از راه خود افشاندن سیمرغ » بود . سیمرغ ، خود را هدیه میکرد ، و جهان ، این هدیه جوانمردانه بود . در فرهنگ ایران

جهان، بخش شدن وجود خدا بود. خدایان تازه، موقعی که همه جهان را می‌گرفتند، و از هم پاره می‌کردند و در شکم خود می‌گواریدند، و بخشی از وجود می‌ساختند، جهان را خلق می‌کردند. خلق جهان، این همانی با تصرف جهان و مالکیت جهان داشت. من هر چه را بگیرم و تصرف کنم و در وجودم هضم و جذب کنم، آنرا خلق می‌کنم. هر چه از آن منست، مخلوق منست. «آز» ملتی که ازدهایش خدا میشود، مقدس میگردد.

از این پس، این ملت و امت و طبقه و نژاد، هر چه ببلعد و تصرف کند، کار مقدسی کرده است. ولی خدای ایران که تجلی فرهنگش بود، برضد وحشت آفرینی خدا بود، و نمیخواست از بیمناک ساختن و وحشت آفریدن، جهان را بگیرد. جهان، خوشه وجود خود سیمرغ بود. خدا با ایجاد وحشت درملل دیگر، دیگران را عاجز و فلج نمیکند، بلکه خود را که همه خوشه ملل است میآزرد. خدای ایران، در يك شكلش که دایه و مادر جهان باشد، همه را در آغوش خود از پستانش شیر میداد، و در شکل دیگرش که رام باشد (= فرخ = خرم = ریتاوین) خدای نی نواز و جشن ساز بود، که همه را با «بانگش» به جشن جهانیش فرا میخواند. و برای همه میرقصید و به آواز بلند، آواز میخواند و جام شراب بدست همه میداد.

او ساقی جشن جهانی بود. خدای دعوتگر به جشن بشریت بود، و در جشن و یا در آغوش مادر، همه بدون بیم و ترس هستند. بانگ که به معنای فراخوندن مردم به جشن است، واژه ایست که سپس ایرانیها بجای واژه «اذان» بکار بردند، ولی کار برد این واژه هم سپس قدغن ساخته شد. چون واژه نیکی و بهی در اصل «ونگهوئی = بانگ + وهو» است که به معنای «بانگ به» است، و به عبارت روشن تر، بانگ نی است و از این رو به است، چون همه را به جشن فرا میخواند. پس «بهی = نیکی»، فراخوندن مردم به جشن همگانست، و طبعاً این واژه نشان میدهد که معیار بهی در فرهنگ ایران چه بوده است.

این خدا که ریتاوین باشد و به معنای دوشیزه نی نواز است در آغاز سال، با نوای نایش جهان را به کردار «جشنگاه» میآفریند. به همین علت است که

از نام خدای رام که به معنای نای و عشق است، رامش و آرامش ساخته شده است. در فرهنگ این زنخدا، جهان باید تهی از درد و تنگی و بیم باشد، و این کار با خودش، آغاز میگردد. خدائی که خودش، جهان میشود، نمیشود که خودش، خودش را بترساند! آزادی جانیست که درد و تنگی و بیم نباشد. در فرهنگ ایران، واژه هائی که بجای «سیاست عربی» و «پولیتیک یونانی و غربی» بکار برده میشده است، یکی جهان آرایی + جهانبانی + جهاننداری بوده است، و دیگری، رامیاری. رامیاری به معنای «دوستی و همکاری با زنخدا رام» بوده است. به عبارت دیگر، بنیاد کاردر آنچه دیگران، سیاست مینامند، کشش و جشن است، نه زورورزی و شکنجه گری و دوزخسازی.

از همان خود واژه جهان آرایی میتوان دید که با آراستن جهان کار دارد. و آراستن، ترکیب زیبایی با راستی است. نظم و زیبایی واحد بزرگ که جهان است، چهارچوبه نظم و زیبایی واحد کوچکست، که کشور و شهر و ده و روستا باشد. هر جایی و دهی و شهری و ملتی را باید با معیار نظم و زیبایی جهان آراست. نظم جهانی، معیار نظم ده و شهرک و شهر است. در حالیکه پولیتیک یونانی و غربی، استوار بر شهرک ده هزار نفره آن بود. در این پولیتیک، همیشه واحد کوچک شهرک، و سپس ملت، اولویت بر واحد جهانی داشت. منفعت و نظم شهرک، اولویت بر نظم جهانی و روابط بین المللی داشت، و هنوز نیز همین معیار پولیتیک غربی هست که فراگیر شده است. هر ملتی، اول به فکر منافع خودش هست، بعد به فکر جهان. و این مفهوم «پولیتیک»، اصطلاح جهانبانی را طرد و مسخره میکند، چون شهر و کشور را طبق یک نظم جهانی آراستن، هنوز یک روعیا و ایده آل غیر واقعی میشمارد. واقعیت بینی در پولیتیک، همیشه قربانی کردن نظم جهانی، برای پولیتیک ملت خود است.

در فرهنگ ایرانی، کسی در ده و شهر خود نیز، جهان آرایی میکرد. ده یا شهر خود را بنا بر نظم جهان خود زیبا میساخت. نظم، زیبایی بود. اصطلاح سیاست، استوار بر همان مفهوم خدائی بود که در واقع و درونش، ازدها

بود. آرامش درون اجتماع خود را با مجازات کردن و کفر و شکنجه دادن (سیاست کردن) و امر به معروف و نهی از منکر، ممکن میساخت، و بیرون از امت، دارالحرب و جایگاه جهاد بود که اژدها باید دندانهای خود را تیز تر بنماید و باید از این دندانها خون فروریزد، تا وحشت انگیز تر باشد. فرهنگ ایران چنین خدائی نداشت. خدای ایران، تجلی فلسفه جهان آرانی بر پایه کش و جشن سازی برای همه بود.

این سیمای ملت ایران در خدایش، بسیار خطرناک بود، چون اژدها، فلسفه دیگری دارد. اژدها، موقعی پاره نمیکند و فرو نمی بلعد که برابری اژدهائی دیگر بایستد. باید میان اژدها با اژدها توازن باشد. اژدهای اسلام با چنین قدرت وحشت آفرینی به ایران آمد. در اینکه ایرانیان الله و یهوه را این همانی با ضحاک که اژدها باشد میدادند از همان شاهنامه هویداست. از یکسو، ضحاک را قازی میخواند که عرب باشد، و از سوی دیگر خانه ضحاک را بیت المقدس میداند که خانه یهوه هست. این میتراس که همان ضحاک میباشد،

خدائی بود که در ایران پیدایش یافته بود، و از فرهنگ زرخدائی ایران طرد گردیده بود، و در فراسوی ایران، دو چهره گوناگون یهوه و الله را به خود گرفته بود و در خود ایران، زیر عبای اهورامزدا رفته بود. مسئله ایران، مسئله ضدیت با عرب یا یهود نبود و نیست، بلکه مسئله پیکار با ریشه ایست که این میتراس در خود ایران دارد. شکست ایران از اعراب نه تنها بازگشت میتراس در جامه الله بود، بلکه شکست ایران، پیآیند حل شدن میتراس در هیکل اهورامزدا در ایران نیز بوده است. میتراس، نه تنها در شکل الله و یهوه پدیدار میشود، بلکه در مسیحیت نیز راه می یابد. همین سه سر بودن ضحاک در شاهنامه (سر انسانی ضحاک + ودوسر دو مار) نشان سه تا یکتانیت که در مسیحیت مانده است. میتراس، در غرب همآفرین با سروش و رشن بود. میتراس میکوشید که خلق از راه بریدن را که همان اژدها شدن باشد، بپوشاند و چهره مهر و لطف و رحمت

به آن بدهد. از این رو، سروش و رشن را که هنوز شیوه آفرینندگی از تخم را در این مهرابه‌ها دارند، هم‌آفرین خود میکند. میتراس، همان پدر آسمانی میشود، و عیسی و روح القدس (شب پره = مرغ عیسی) نقش همان سروش و رشن را که نقش آفرینش از راه مهر است به عهده میگیرند. بدینسان، اژدها که پدر آسمانی باشد، دو بال مهر پیدامیکند. آنچه را ما امروزه در ساختن اسلامهای راستین با آن آشنا هستیم (جامه گوسفند، به تن گرگ یا اژدها پوشانیدن) همان کار در داستان ضحاک در شاهنامه هم شده است، و این همانکاریست که میترائیان در غرب در ترکیب سروش و رشن با میتراس کرده‌اند، و این کاریست که سپس مسیحیان در اقامیم ثلاثه کرده‌اند.

البته با همه این تلاشها، اژدها، همان اژدها میماند. خدای ایرانی، عامل وحشت اندازی را هیچگاه در گوهر خود نمی‌پذیرد. مسیحیت که از یهودیت می‌آید با چنین ترکیبی، توانست تصویر پدر آسمانی خود را از زمینه یهودیتش دور سازد. ولی اژدها هنوز در آن، خفته است. ولی فرهنگ ایران، رابطه همه انسانها را با خدا، همپرسی آب با تخمها میدانست. تخمهای انسانی، آب را (که رود وه دائیتی = رود دایه به باشد) می‌جویند تا آنرا درخود جذب کنند و برویند و بشکوفند.

هیچ انسانی از خدا نمیترسد. خدا، اهوره = ابر بارنده است که بر وضع و شریف و کافر و موءمن یکسان می‌بارد. این خدا، خدای آزادیست. میان خود و انسانها، رابطه بیم و ترس و هراس و وحشت را نمیشناسد. آزادی، نه تنها رهاشدن از بیمست، بلکه رونیدن و شکفتن گوهر خود است، و درست این، از ترکیب خدا که آبست، و تخمها که انسانند، ممکن میگردد. هرانسانی، از همپرسی با آبی که استثناء و تفاوت در مهر خود نمیشناسد، و خداست و با هر انسانی می‌آمیزد، و ترس از آمیختن با انسان و گیتی ندارد، شکوفا میشود و این اوج آزادیست.

گفتارهای کتاب « فرهنگشهر »

حکومت و جامعه بر شالوده فرهنگ ایران

۱- بنیاد حقوق اساسی ایران ۳

۲- خود اختگانی که منکر فرهنگ ایران هستند ۸

۳- در فرهنگ ایران ، قانونگذار کیست ؟ ۱۳

۴- یکتا جانی ، بنیاد فرهنگ سیاسی ایران ۱۶

۵- در فرهنگ ایران ، انسان ، ترازوی جهان

و نو کننده جهانست ۲۰

- ۶- انسان : پیمانه یا اندازه گیتی ۲۳
- ۷- در فرهنگ ایران ، اندیشه و اندازه ، يك معنا دارند ... ۲۷
- ۸- در فرهنگ ایران ، من اندازه ام چون من میاندیشم .. ۳۱
- ۹- هر انسانی در فرهنگ ایران ، انباز در قانونگذاریست
تا خودش ، معنایش را آشکار کند ۳۵
- ۱۰- کاری با معناست که شایگان = رایگان باشد . چرا در
فرهنگ ایران ، خدا مالك گیتی و حاکم بر مردمان نیست ۳۹
- ۱۱- روشنفکران غربزده و سرنوشت فاجعه آمیز ایران ۴۳
- ۱۲- چرا هر ایرانی شاهست ؟ چرا هر ایرانی ، شاهین
ترازوست . شاهکار برای ایرانی چه کاری بود ۴۸
- ۱۳- چرا فرهنگ ایران ، بنیاد جنبشهای دموکراسی و
سوسیالیسم در غرب بوده است ۵۳

- ۱۳- در فرهنگ ایران ، هر انسانی سر چشمه فرماندهیست .
هر انسانی ، آمیخته پنج خداست سروش + رشن + سیمرغ
دایه + بهرام + رام ۵۷
- ۱۵- کمال در میان انسان است ۶۲
- ۱۶- پیدایش انسان از جشن ، در فرهنگ ایران ، انسان ،
تخم شادیست ۶۷
- ۱۷- در فرهنگ ایران، فطرت انسان،آزمودن و جستجوست ۷۳
- ۱۸- چنین پرسید زرتشت ۸۱
- ۱۹- فرهنگ از هم دریده شده ایران . واژه های دروغ و
درد و درنگ ، از ریشه دریدن هستند ۸۷
- ۲۰- حقوق بنیادی انسان و تصویر انسان در فرهنگ ایران. ۹۲
- ۲۱- چرا موبدان زرتشتی ، کاوه را ساختند؟ فاجعه دو

هزارسال آزادیخواهی ملت ایران ۱۰۵

۲۲- ملیت منهای ایرانیت = هیچ ۱۱۲

۲۳- در فرهنگ ایران ، حجت کیست؟ و حجت چیست؟
چگونه مفهوم حجت را مسخ و تحریف کرده اند؟ ۱۲۱

۲۴- چاقو کشی و فرهنگ ایران ، فرهنگ نام سیمرغست .
سیمرغ ، فرهنگ است ، چون گوهر همپرسی است ۱۲۸

۲۵- خدای همیشه نو ، کمال = خوشه ای برای کاشتن از
نو، نماد کمال در ادیان نوری ، خورشیدی است که میان
آسمان بایستد ۱۳۳

۲۶- جشن مهرگان ، پیروزی بر خدائی که اندیشه « قتل
مقدس » را آورد ۱۳۹

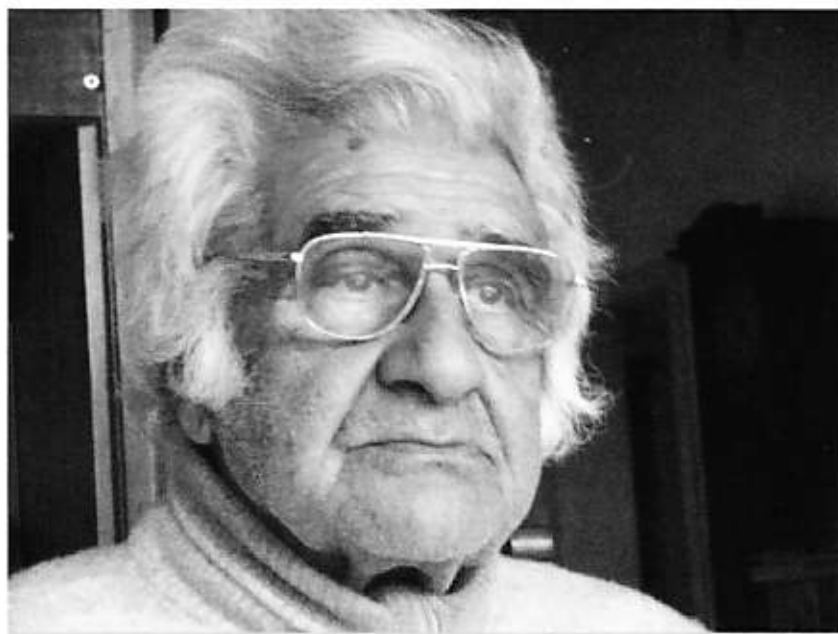
۲۷- شاهنامه و خرمدینان ، فردوسی ، خرمدین بود . رابطه
چه ؟ (پرسش) با آزادی ۱۵۱

۲۸- آنجا آزادیست که هرکسی حق دارد هر چیزی را
بیژوهد و بیازماید . چرا خدای ایران ، همای چهر آزاد نام
داشت ؟ چرا سرو و سوسن ، آزاد هستند ۱۵۹

۲۹- آرزو و آزادی ، خرداد ، خدای آرزو بود . چگونه
اندیشه آزادی را در ایران کوفته و محو ساخته اند ؟ ۱۷۱

۳۰- فرهنگ ایران ، خدای آزادی را آفرید ۱۸۱

پایان



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زرخدایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com